

سیم آخر (Breaking Bad) و فلسفه

زندگی با شیمی خفن تر می شود

(جستارهایی فلسفی درباره‌ی بهترین سریال تاریخ تلویزیون)

ویراست و تنظیم:

دیوید ر. کوپسل

و

رابرت آرپ

ترجمه‌ی

امیرحسین رضانی



۱۳۹۶



انتشارات محراب

سیم آخر (Breaking Bad) و فلسفه؛ زندگی با شیمی خفن تر می شود (جستارهایی فلسفی درباره‌ی
بهترین سریال تاریخ تلویزیون)

ویراست و تنظیم: دیوید ر. کوپسل و رابرت آرپ

ترجمه: امیرحسین رضائی

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۵۶۸-۰-۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: کیمیای حضور

تلفکس: ۳۶۶۵۵۰۶۲؛ تلفن همراه ۰۹۳۶۱۴۶۸۶۳۲

email: entesharatmehrab@gmail.com

«کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است»

پیشکش به استاد گرانقدرم؛
که به من آموخت برای آنکه در اندیشکده می‌اندیشد،
سقف دانشکده کوتاهست.

فهرست مطالب

- مقدمه مترجم..... ۷
- شیشه‌ی (متامفتامین) اعلائی که با آن سروکار داریم..... ۱۳
- این را آنالیز کن
۱. طومار سوابق جنایی والت..... ۱۸
۲. اعتراف مشکوک هایزنبرگ..... ۳۷
۳. آیا مداخله‌ی اسکایلر اخلاقی بود؟ ابدأ، حتی قانونی هم نیست!..... ۵۵
- معادلات باید برابر باشند
۴. یافتن خوشبختی در کلاهی سیاه..... ۷۴
۵. تاختن رو به مرگ..... ۸۹
۶. مکث بلاتکلیف..... ۱۰۱
- دیوانگی ام شیشه‌ای است
۷. اراده‌ی والت و ایت به قدرت..... ۱۲۲
۸. بهتر از بشر..... ۱۳۵
- شیمی و دیگر هیج
۹. مورد مرموز پدرخوانده گاس..... ۱۵۰
۱۰. اگر والت به سیم آخر زده، شاید ما هم زده‌ایم..... ۱۶۵
۱۱. متشکر م بابت استراتژی..... ۱۸۱
- حالا خودت داری درست می‌کنی
۱۲. چه چیز شیشه خیلی بد است؟..... ۱۹۸
۱۳. دلخواهی است؟..... ۲۱۱
۱۴. آیا پختن مواد والت را آدم بده می‌کند؟..... ۲۲۵
- رادیکال‌های آزاد
۱۵. سوار بر اسبی بی‌نام در بیابان..... ۲۴۲

۲۵۷.....	۱۶. تو ناسلامتی دانشمندی.....
۲۷۱.....	۱۷. شکستن قیدها.....
	صورتی، سفید، و آبی
۲۸۶.....	۱۸. رذیلت آمریکایی والتر وایت.....
۲۹۹.....	۱۹. شیشه، آزادی، و طلب خوشبختی.....
۳۱۱.....	واکنش‌های خودجوش.....
۳۲۳.....	عوامل آخر.....

مقدمه مترجم

«دانش‌ها همیشه در مسیر سلب انسانیت کردن از موضوع‌های خود، پیش می‌روند. در پهنه‌ی هنر، وضع درست واژگونه است. هدف نهایی هنر، انسان‌گون کردن است.»

— گئورگی لوکاچ

-در نیمه‌راه اگر تنها ماندی، یار را بخوان؛ بی‌شک در پایان او را خواهی یافت...

آنگاه که هنگام خواندن چامه‌ای دل‌انگیز یا داستانی سوزناک، گرمای عواطف را در دل حس می‌کنید، آیا این احساس از آنچه می‌خوانید به شما منتقل شده، یا از درون جوشیده است؟ ممکن است کسی با دیدن یک تابلوی هنری احساسی دریافت کند که شما نتوانید با ساعت‌ها تأمل آن را حس کنید؛ در حالی که برای درک معنای یک متن علمی یا مشاهده‌ی تغییرات مولکولی یک پدیده، اختلاف به مراتب کمتری وجود خواهد داشت؛ و این به خاطر عینیت بسیار بیشتر موضوعات علمی و دانشی، نسبت به موضوعات هنری و زیبایی‌شناسانه است.

انتقال احساس، امری است که جزو مهم‌ترین کارکردهای هنر در قالب‌های گوناگون آن است. در واقع، کارکرد هنر عبارت از بازنمایش جهان از دریچه‌ی حواس و خیال است. هنرمند در فرایند آفرینش هنری، نه در پی «تیین» بلکه در صدد «نمایش» جهان است. وسعت این جهان می‌تواند به بیکرانگی عالم، یا به محدودیت لحظاتی از زندگی کوتاه یک فرد باشد؛ اطلاق «جهان» به محتوای اثر هنری، به خاطر کلیتی است که باعث موجودیت یک اثر هنری می‌گردد. هنر نقاشی، جهان را از دریچه‌ی حس بینایی بازمی‌نمایاند؛ هنر موسیقی از دریچه‌ی حس شنوایی به بازنمایش جهان می‌پردازد و الخ.

پرواز احساس در آسمان خیال است که باعث "جوشش" آفرینش‌گری هنری می‌گردد. معمولاً درباره‌ی آثار هنری از تعابیری همچون کشف، اختراع، تبیین، و از این قبیل مفاهیمی که بار معنایی علمی دارند استفاده نمی‌شود. گویی اثر هنری حاصل "جوششی درونی" است که نمی‌توان به راحتی آن را فرمول‌بندی کرد، چراکه از احساسات هنرمند برمی‌خیزد. به همین دلیل نیازی نیست که هنرمند الزاماً به نحوی خودآگاهانه مفاد شرح و تفسیری که از معانی اثرش "فهمیده" می‌شود را حین آفرینش هنری خود در ذهن داشته باشد. آفرینش هنری در درجه‌ی نخست، محصول احساس قلبی است نه ادراک عقلانی. بنابراین پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا شرح و تفسیر اثر هنری (مثل تفسیر فلسفی یک درام سینمایی)، تحمیل یک بار عقلانی اضافی بر آن، و در نتیجه مخدوش کردن حس ناب اثر هنری به وسیله‌ی مفاهیم عقلانی نیست؟ آیا شرح و تفسیر، سعی می‌کند که اثر هنری را به مثابه‌ی ابزاری برای بیان نظریات علمی در نظر بگیرد و آن را از سطح یک "اثر" به سطح یک "مقاله" فروکاهد؟ اصلاً چگونه می‌توان اطمینان حاصل کرد که تفسیر ارائه شده از اثر هنری، مطابق مقصود و ذهنیت هنرمند خالق آن است؟

پاسخ را باید در محتوای عینیت‌بخش به اثر هنری جست. عاملی که اثر را متعین می‌سازد حس و خیال است. حس و خیال، جوشش درونی هنرمند است؛ اما "درون" هنرمند جایی است که تمام نظریات و نگرش‌های فلسفی و علمی و عرفی و دینی هنرمند راجع به هستی، به همراه پیشینه و الگوی احوال و عواطف او در آن جای دارند و ترکیب شده‌اند. "درون" هنرمند، در یک کلام، "جهان‌بینی" اوست. افراد ممکن است نسبت به مؤلفه‌های نظری و فلسفی و روان‌شناختی و جامعه‌شناختی و سایر ابعاد جهان‌بینی خود، اشراف و خودآگاهی بیشتر یا کمتری نسبت به دیگران داشته باشند؛ و این همان چیزی است که میزان خودآگاهی هنرمند به بن‌مایه‌های دانشی و جهان‌بینانه‌ی محتوای هنری اثرش را تعیین می‌کند. بنابراین، ارجاع صحت و سقم تفسیر یک اثر به ذهنیت و مقصود خودآگاهانه‌ی صاحب اثر، نمی‌تواند ملاک چندان استواری به دست دهد، زیرا چه بسا خود هنرمند احساساتی را در اثرش نمایان ساخته

باشد که نه تنها از بن‌مایه‌ی دانشی چنان احساس و خیالی بی‌خبر باشد، بلکه حتی آن مایه‌ی دانشی و جهان‌بینانه در تضاد با باورها و انگیزه‌های آگاهانه‌ی او باشد! از این رو خود هنرمند نیز باید در آینه‌ی اثرش و تفاسیر شفاف‌کننده‌ی آن به تماشا و شناخت ”درون“ خود بپردازد.

فردی که هیچگاه در زندگی‌اش رنگ آبی را ندیده باشد، احتمالاً نمی‌تواند آبی را تخیل کند. اما کسی که از سنین کودکی بارها رنگ آبی را در قالب مشاهده‌ی دریا و آسمان و کاشی‌های بنای مذهبی و غیره مشاهده کرده است، نه تنها می‌تواند خودآگاهانه آن را تخیل کند، بلکه اگر از او خواسته شود که فضایی آرامش‌بخش را ترسیم کند، احتمالاً از رنگ آبی نیز استفاده خواهد کرد و رنگی مثل سرخ را به کار نخواهد برد. شاید بسیاری از آدم‌هایی که بخواهند منظره‌ای آرامش‌بخش را به تصویر بکشند، نسبت به چرایی ترسیم نکردن صحنه‌ی جنگ و استفاده از رنگ آبی خودآگاهی داشته باشند و ”فکر شده“ کارشان را انجام دهند؛ اما همه‌ی چیزهایی که از دنیای اطرافمان ”دریافت“ می‌کنیم به وضوح و سادگی رنگ آبی نیستند، و لذا بازشناسی و تشخیص آنها در عواطف و دریای خروشان احساسات آفرینش‌گر هنری نیز به سادگی ربط دادن احساس ”کشیدن رنگ آبی“ برای نشان دادن معنای ”آرامش“ نیست.

شما به عنوان یک هنرمند نقاش، به صورت خودجوش برای نشان دادن احساس آرامستان از رنگ آبی استفاده می‌کنید—احتمالاً خودآگاهانه. اثر هنری شما نیز حاصل جوشش درونی شماست. اما آنچه که باعث شده در ”درون“ شما رنگ آبی القاکننده‌ی آرامش باشد، چیزی است که (احتمالاً ناخودآگاهانه) از ”بیرون“ درک و دریافت کرده‌اید. جهان بیرون به غیر از رنگ آبی، رنگ‌های عقاید و باورها و نظریات بسیار متنوعی را نیز در خود دارد که جهان‌بینی درونی هنرمند را شکل می‌دهد. از این روست که محتوای (=جهان) یک اثر هنری، از سویی به خاطر ماهیت خلاقانه‌ی درون‌جوشانه‌ی آن، یک ”آفرینش“ است؛ و از سوی دیگر به خاطر حکایت‌گری آن از جهان‌بینی هنرمند، یک ”بازنمایش“ از جهان است آنگونه که هنرمند آن را می‌بیند.

اگر در تفسیر فلسفی یک اثر سینمایی، مفسر به نظریاتی از متفکرانی همچون نیچه و هایدگر و سارتر اشاره کند که در لایه‌های درام آن اثر می‌توان آن‌ها را استنباط کرد، نباید چنین اندیشید که ضرورتاً خالق اثر نیز نظرات این دانشمندان را هنگام آفرینش اثرش در ذهن داشته است. آنچه اهمیت دارد این است که این هنرمند در فضای فکری و فرهنگی خاصی نفس کشیده که مملو از رنگ و بوی اندیشه‌ی چنان اندیشمندانی بوده، و به طور طبیعی اثر هنرمند نیز خواه ناخواه همان صبغه را دارد.

حال، به عنوان مثال، یک متخصص فلسفه ممکن است بتواند رنگ‌ها و رگه‌هایی فلسفی در یک اثر سینمایی شناسایی کند که حاکی از هستی‌شناسی مکتب فلسفی خاصی باشد. آیا خود هنرمند نیز هنگام آفرینش اثر خود، به نحوی خودآگاهانه متوجه آن رنگ فلسفی بود؟ این سؤال مانند این است که پرسیم آیا فردی که احساس آرامش میکند، آگاه هست که چرا طرح یک دریا و آسمان آبی را بر بوم می‌کشد یا نه. نکته اینجاست که در هر حال رنگ آبی به معنای آرامش تفسیر می‌شود؛ چه هنرمند از این آگاه باشد، چه نباشد، و چه حتی مقصودش نشان دادن آرامش نبوده باشد. بنابراین هنرمند نیز برای رد یک تفسیر ناهمخوان با مقصود خود از اثرش، بایستی همچون یک مفسر، اثر را در مقابل خود بگذارد و از نظرش دفاع کند و استدلال بیاورد. در نتیجه، تفسیر یک اثر هنری، چیزی را تجویز نمی‌کند، بلکه جهان نمایش داده شده در اثر را توصیف می‌کند.

گفته شد که کارکرد هنر، القای حس و خیال (نه مفهوم عقلی و مطلب دانشی) به مخاطب است. اگر اثری سینمایی را تماشا کنید که در آن همگان برای رسیدن به قدرت حاضرند دست به هرکاری به هر قیمتی بزنند و مناسبات روابط بر همین محور باشد، "احساسی" در قالب درام و همذات‌پنداری و خط داستانی اثر به شما القا می‌شود، که باعث می‌گردد بدون اینکه فلسفه‌ی سیاست توماس هابز را بدانید یا حتی اسمش را شنیده باشید، بتوانید آن را "حس" کنید. دانستن فلان نظریه‌ی فلسفی، امری است علمی و مستلزم کنار گذاشتن علایق شخصی و بیرون آمدن از چارچوب احوال و سلیق شخصی. اما هنر، همان نظریه را به صورت فردی و در قالب احساسات

شخصی و عواطف خودتان به شما القا می‌کند؛ از این منظر است که هنر برخلاف علوم، در پی انسان‌گون کردن و رنگ احوال و عواطف انسانی بخشیدن است؛ لذا اثر هنری بیشترین و عمیق‌ترین و ماندگارترین تأثیرات را بر انسان به جای می‌گذارد چراکه با ”درون“ او ارتباط برقرار می‌کند.

هر قالب هنری، به تناسب دریچه‌ی حس بینایی یا شنوایی یا لامسه و غیره که بدان وسیله بتواند به بازنمایش جهان بپردازد، واجد ظرفیت انتقال احساس و خیال به خصوصی خواهد بود. از این منظر، ”سینما“ به عنوان هنر جامع، دارای بیشترین ظرفیت القای هنری است؛ از این روست که فیلم‌ها و سریال‌ها در کانون توجهات قرار دارند و بستر خلاقانه‌ترین و جذاب‌ترین بازنمایش‌های هنری را فراهم کرده‌اند. به تبع، برای مخاطب نیز بیشترین ظرفیت برقراری ارتباط مهیاست، و به همین دلیل فیلم و سریال دارای گسترده‌ترین و بیشترین مخاطبین انواع هنری هستند.

کتاب حاضر، مجموعه مقالاتی از است متخصصین حوزه‌های گوناگون فلسفه درباره‌ی وجوه فلسفی سریال تلویزیونی سیم آخر؛ یکی از ماندگارترین سریال‌های تلویزیون، و بنا به گواه بسیاری از نظرسنجی‌های مردمی و کارشناسی، بهترین سریال تاریخ تلویزیون. گفتنی است که تألیف این کتاب، در قالب پروژه‌ای بوده است که طی آن بالغ بر چند صد فیلم، سریال، انیمیشن، کارگردان، گروه موسیقی، بازی کامپیوتری، و سایر پدیده‌های فرهنگ عمومی (مثل فوتبال، شبکه‌های اجتماعی و...) مورد بررسی و مذاقه‌ی متخصصین آکادمیک فلسفه قرار گرفته و همچنان نیز ادامه دارد.

در پایان، وظیفه‌ی خود می‌دانم که از لطف و حمایت جناب آقای ظهیری، مدیر انتشارات محراب و سایر دست‌اندرکاران این مجموعه سپاسگزاری کنم. همچنین قلباً قدردان دقت نظرهای قابل ستایش سرکار خانم دشتی هستم که مطمئناً هیچکس چون ایشان نمی‌توانست در این راه مرا یاری کند.

شیشه‌ی (متمفتامین) اعلائی که با آن سروکار داریم

دیوید ر. کوبسل و رابرت آرپ

سیم آخر در برهه‌ای بحرانی در تاریخ آمریکا بر امواج تلویزیونی ظاهر شد. ما در وضعیتی که عمیقاً در رکودی اقتصادی فرو رفته‌ایم، اطمینانمان را نسبت به پیش‌قراولی تکنیکی و ابتکاری مان در سراسر جهان از دست داده‌ایم، از رقیبان عقب افتاده‌ایم، و درباره‌ی آینده و اینکه چه چیز برای نسل بعدی باقی می‌گذاریم ناآرام و نگرانیم، همگی والتر وایت هستیم. رؤیایها و امیدهایمان به خودمان و آینده‌مان به نظر می‌رسد روز به روز کم‌رنگ‌تر می‌شوند. درحالی که میانسال، تحصیل کرده و در تقلا برای درآوردن پول بیشتری هستیم، اگر واقعا درست زندگی می‌کردیم آنگاه آینده‌ی روشن و درخشانی که به ما وعده داده شده بود دیگر هیچ‌گاه دور از دسترس نبود.

پس والتر وایت به پیش آمد و به همه‌ی ما امید داد. او یک قهرمان درب و داغان قرن بیست و یکمی است. معلم شیمی بدل به سازنده‌ی شیشه، دلال، و نهایتاً پادشاه

واد شد، او شکست‌هایش در دنیای مستقیم پیش رویش را با نقب به ژرفای دنیایی زیرزمینی و تاریک، هم به لحاظ فیزیکی و هم به لحاظ روانی، دور می‌زند. والتر وایت به ما نشان می‌دهد که آن آدم رقت‌انگیز شل و ول گنده‌دماغ میانسال می‌تواند با وجود بی‌توجهی و بی‌مهری از سوی جامعه و اقتصادی که بدون او به راه خود ادامه می‌داده است، برای خودش کسی شود.

شخصیتی که او تبدیل بدن می‌شود چیزی است که سریال را جالب می‌کند. این سریال در باب اخلاق مدرن است، که شرم، پستی، و تنزل اخلاقی‌ای که ناشی از پیش گرفتن زندگی‌ای مجرمانه است را به ما نشان می‌دهد. این سریال در باب اخلاق اما بدون گرفتن نتیجه‌ی اخلاقی است. والتر وایت قهرمان ما باقی می‌ماند، و ما برای موفقیت او و شکست رقبا تشویقش می‌کنیم. آنچه این امر درباره‌ی ما، جامعه‌ی ما، و معنا و ریشه‌های موفقیت بیان می‌کند همگی معماهای بزرگ پنهان در پس موفقیت سریال و جذابیت والت هستند.

راه والت در سیم آخر از همان آغاز معلوم است. هنگامی که او مسیری که انتخاب می‌کند را آغاز کرد، سرنوشتش را می‌دانستیم. ما این داستان را قبلاً دیده‌ایم. او مکبث است، او فاوست است، او لوسیفرِ میلتون است، و او همه‌ی این‌هاست در عین حالی که به اندازه‌ی یک انسان معمولی عادی است. ضدقهرمان سقوط کرده می‌تواند همدردی برانگیز باشد، اما او باید شکست بخورد. به این دلیل است که ما بسیار نومیدانه می‌خواهیم که او موفق شود. اما معنای موفقیت او چیست؟ عکس‌العمل دوستانش، خانواده و جامعه در کل چه خواهد بود اگر شیشه‌ی آبی خالص والت جنوب شرق کشور را تسخیر کند؟ با عواقب این امر چطور کنار می‌آییم وقتی خودمان هم خواهان موفقیت والت در مواجهه با بدبختی‌ها هستیم؟

در این فصل‌ها، مؤلفان ما مباحث فلسفی، روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه‌ی پشت این درام تحسین شده از سوی منتقدین را مدّ نظر دارند. چه چیزی واقعاً والت را برمی‌انگیزاند؟ آیا والت در ستیز با خود علم است؟ آیا مشکل از ذهن و روان آمریکایی‌هاست که از والتر وایت یک قهرمان می‌سازد؟ مباحث مربوط به علم‌الاخلاق

در پس مواد مخدر چیست؟ سیم آخر چه درس‌هایی درباره‌ی اگزستانسیالیسم دارد؟ آیا وال‌ت رستگار می‌شود؟ گاس فرینگ کیست؟ این پرسش‌ها فقط نوک کوه یخ هستند (اگر عبارت متناسبی باشد). مباحث فلسفی فراوانی در پیچیدگی‌ای که شخصیت‌های سریال را به نمایش می‌کشد و پیرنگی که با آن سر و کار داریم وجود دارد که هم‌چنان که سقوط وال‌ت و همراهانش در شرارت را دنبال می‌کنیم مطرح خواهند شد.

درحالی که سیم آخر مشخصاً بر یک (ضد) قهرمان تمرکز دارد، اما ارتباطات مهم فراوانی با نقش‌های مکمل وجود دارد که سزاوار است مورد بررسی قرار گیرند. برای مثال، جسی پینکمن به نحوی به عنوان نوعی فرزند معنوی مطرح می‌شود، خصوصاً به موازاتی که وال‌ت بیشتر در کسب و کار شیشه غرق می‌شود، به نظر می‌رسد وال‌تر جونیور در پس زمینه‌ی حضور هر روزه‌ی او در این حرفه بیشتر محو می‌شود. اسکای‌لر-که زمانی به عنوان زن طبقه متوسطی تک بعدی و پبله‌کن و نق‌شو شناخته می‌شد-در فصل‌های سه و چهار به عنوان شریک جرم شوهرش ظاهر می‌شود. روابط زن و مرد در سریال، دیرین‌گونه‌هایی (archetypes) که هر کدام از خود نشان می‌دهند، و سیر تطوّر هر کدام، به مثابه‌ی پس‌زمینه‌ای برای بحث از فمینیسم در تلویزیون ظاهر می‌شوند. نهایتاً، شخصیت پیچیده‌ی گاس فرینگ و ارتباطش با وال‌ت برای ما فرصت بررسی بیشتر مقوله‌ی شر را فراهم می‌کند، تا رویه‌ی وال‌ت را در نظر آوریم، و بر ارزش‌هایی که به نظر می‌رسد در این تبهکار خون‌سرد تحسین می‌کنیم تأمل کنیم.

سریال غنی از پیچیدگی و نوعی شاعرانگی است. نژاد، طبقه، خیر و شر همگی هر سال در سیزده قسمت برابر دیدگان ما در لباس مبدل سریالی درباره‌ی مواد مخدر، خشونت، و پول که در صحراهای اطراف آلبوکرک نیومکزیکو جریان دارد قرار می‌گیرند. مایه‌ی تأسف این است که سریال روزی به پایان خواهد رسید^۱. قرارداد امضا شده و فصل آخر در دست ساخت است. زمانی که شما این کتاب را می‌خوانید، بیشتر از آنچه

۱. در زمان نگارش کتاب، سریال هنوز در حال پخش از تلویزیون آمریکا بود. م.

ما می‌دانستیم و به رشته‌ی تحریر درآورده‌ایم درباره‌ی معانی ضمنی سیم آخر می‌دانید. آیا اهداف شخصیت‌ها نهایتاً توانسته پایان قصه را توجیه کند؟

والتر وایت از قهرمانی بی‌عرضه بدل به یک تراژدی یونانی می‌شود، و همان طور که در بالا اشاره کردیم، می‌دانیم سریال چگونه به پایان می‌رسد. اما نومیدانه می‌خواهیم که او موفق شود، حتی همچنان که او از آدمی بد تبدیل به شیطان می‌شود. شکست او اجتناب‌ناپذیر است، اما موقعیت و انگیزه‌هایش در ما احساس همدردی ایجاد می‌کند. ما رنج او را حس می‌کنیم، و با موفقیتش احساس قدرت می‌کنیم. لوسیفرا^۱ نیز در بهشت گمشده‌ی میلتون دقیقاً به این خاطر همدردی برانگیز بود که جرئت تمرد را داشت، هرچند نومیدانه، علیه حکومت مطلقه‌ای که خود ایجاد نکرده بود، و علیه کسی که فرامینش را دیگر بر نمی‌تافت.

والد نیز طغیان می‌کند. او در برابر سیستمی قرار می‌گیرد که با فریب، پاداشی را که مستحق آن بود از چنگش در می‌آورد، و مقابل جامعه‌ای می‌ایستد که اعمال ناشی از خودتباهی (self-destruction) را ممنوع اعلام کرده است. او خود را متقاعد می‌سازد که این خانواده، نه نفس خودش، است که محرک اوست. او قهرمان درام خودش است، و ضدقهرمان در خوری برای زمانه‌ی رکود و ورشکستگی تاریک و طولانی‌ای که درش به سر می‌بریم. رؤیای آمریکایی در والد ادامه‌ی حیات می‌دهد، و ما با امیدی که دارد محو می‌شود به آن چسبیده‌ایم. اما همان طور که میلتون نشانمان می‌دهد، این امید است که باید در آستانه‌ی دروازه‌های جهنم ترکش گوئیم، دقیقاً همان طور که می‌دانیم والد یا باید شکست بخورد، یا با مرگی سخت مواجه شود، و احتمالاً هر دو.

۱. از نام‌های چهارگانه‌ی ابلیس در ادبیات غربی؛ که بدین صورت است: Evil; Devil; Satan; Lucifer. م.

این را آنالیز کن

۱. طومار سوابق جنایی والت

دیوید ر. کوپسل و ونسا گونزالز

آمار تلفات انسانی والتر وایت به میزان چشمگیری طی چهار فصل اول افزایش می‌یابد، اما مهم‌تر از صرف تعداد کسانی که کشته شدند، نحوه‌ی کشتن آنان و طرز برخورد متغیر والت در هر قتلِ جدید است.

اگر مرگ‌هایی که والت به طور غیر مستقیم مسبب آن‌ها بود را نیز به حساب آوریم، می‌توانیم به آسانی آمار تلفات انسانی او را صدها تن ثبت کنیم. نظرتان در مورد مسافران بی‌گناه پرواز هواپیمای ویفرر ۵۱۵ (۱۶۷ کشته) در قسمت پایانی فصل دو چیست؟ آیا والت سبب مرگ آنان است؟ اقدامات او مطمئناً بخشی از زنجیره‌ی علّی وقایعی است که منجر به برخورد و سرنگونی هواپیماها شد، و ما اخلاقاً می‌توانیم والت را به نحوی مسئول بدانیم، هرچند قانوناً مقصر نباشد. باقی مرگ‌های غیر مستقیم نیز از اقدامات او ناشی می‌شوند، اما ما به موارد ساده‌تر توجه خواهیم کرد.

به نظر می‌رسد که والت تا پایان فصل چهار حداقل مستقیماً مسئول مرگ نه نفر

بوده است:

امیلیو

کریزی-۸

جین

دو مردی که برای حفظ جان جسی با ماشینش زیر گرفت

گیل

گاس

تایروس

هکتور "پسر عمو" سالامانکا

ماهیت و تقصیرات مشارکت والت یا مباشرت او در این مرگ‌ها صرف نظر از مسئولیت بالقوه‌ی او در از دست رفتن زندگی صدها نفر دیگر به اندازه‌ی کافی پیچیده هست، پس اجازه دهید بر همین مرگ‌ها متمرکز شویم و نقش والت را در مجرمیت اخلاقی و قانونی‌اش، و انطباق نظریات مرتبط با مسئولیت اخلاقی بر جرایم او ارزیابی کنیم.

امیلیو

نخستین قتلی که والت مستقیماً مرتکب می‌شود امیلیو است. در قسمت آغازین سریال، والت به بدترین شکل قابل تصور به سیم آخر می‌زند.

کوشش او در پول جمع کردن برای خانواده‌اش به دنبال تشخیص سرطان احتمالاً کشته‌اش، به طرزی وحشتناک خراب می‌شود. والت برخلاف چیزی که فکر می‌کرد، توسط اراذل و اوباش خیابانی‌ای غافل‌گیر شد که قصد اسیر نگه داشتن او و جسی را دارند تا مهارت مواد درست کردن والت برایشان اثبات شود (و احتمالاً بتوانند قدری مواد برای فروش تهیه کنند). والت در بیم و هراس، با استمداد از سلاحی شیمیایی نقشه‌ای برای رها ساختن خودش و جسی از دست اراذل (امیلیو و کریزی-۸) می‌کشد؛ و آن را عملی می‌کند، تا حدی که امیلیو بر اثر استنشاق گاز فوسفین کشته می‌شود، اما کریزی-۸ از حمله جان سالم به در می‌برد. امیلیو اولین قربانی والت است. سؤال این است که، از چه روی؟

والت مستقیماً مسئول مرگ امیلیو است. او هم عامل قانونی و هم واقعی مرگ اوست. اما آیا قتل والت به نحوی اخلاقی، یا قانونی، توجیه‌پذیر هست تا بتوان آن را آدم‌کشی به حساب نیاورد؟ به عبارت دیگر، از چه روی والت اخلاقاً مسئول است؟

سابقه‌ی این بحث به زمان ارسطو (۳۴۸-۳۲۲ ق.م) می‌رسد. فلاسفه به این می‌اندیشیدند که تحت چه شرایطی فاعل فعل اخلاقی می‌تواند برای عملی مورد

ستایش یا سرزنش واقع شود. از جمله‌ی آن ضوابطی که ارسطو مرتبط می‌دانست، و هنوز هم از جانب بسیاری مرتبط تلقی می‌شوند، عبارتند از:

استعداد شخص برای انتخاب عمل. برای مثال در یک دزدی بانک ماهرانه و پیشرفته، هیچ‌گاه فکر نمی‌کنیم که در مهدکودک به دنبال متهم بگردیم، زیرا کودکان هرگز نمی‌توانند از پس چنین کاری برآیند!

انگیزه‌های شخص برای عمل. ما جانی را اخلاقاً برای زدن توپ به صورت سالی در شهر بازی مسئول نمی‌دانیم اگر که این اتفاق تصادفاً رخ داده باشد. اما سوی دیگر، اگر انگیزه یا قصد جانی در واقع صدمه زدن به سالی بود، آنگاه این عملش را غیراخلاقی قلمداد، و از این رو تنبیه‌اش می‌کردیم.

پیامدهای عمل. عدالت هنوز هم باید رعایت شود و کسی باید خسارات ناشی از تصادف اتومبیل را بپردازد (یک تصادف درست و حسابی، نه تصادف به سبب مستی راننده، بلکه به سبب اشتباهی سر راست)، ولو اینکه می‌دانیم یک تصادف بوده، یعنی ناخواسته. همچنین اگر کسی مرتکب جرمی بشود که پیامدهای بد چند برابر دارد-مثل کشته شدن مردم بسیار در انفجاری که به سبب بمب شما بوده، یا دزدیده شدن مقدار هنگفتی پول از عده‌ی زیادی از مردم در کلاهبرداری کارت اعتباری شما- آنگاه شخص را شدیدتر مجازات می‌کنیم.

توجیه برای عمل. آنچه اینجا منظور است در واقع اصل کلی یا قاعده‌ی اخلاقی‌ای است که فرد برای توجیه یک عمل به کار می‌برد، و با استدلال و تبیین عقلی انجام می‌شود. برای مثال شما ممکن است این قاعده‌ی اخلاقی‌ای که می‌گویید، ”هیچ وقت نباید دروغ بگویی“ را وقتی که دارید عملاً حقیقت را می‌گویید به عنوان توجیه خودتان به کار ببرید، یا یک بازجو ممکن است هنگام شکنجه‌ی کسی که می‌داند بمبی که به زودی منفجر خواهد شد و صدها نفر را می‌کشد کجا قرار دارد از این قاعده استفاده کند که، ”هدف بزرگ و خیر، وسیله‌ی کمی شر را برای نائل شدن به آن هدف توجیه می‌کند“.

اخیراً، مباحثات درباره‌ی حقیقت جبرگرایی (*determinism*) (که مطابق آن اتفاقات جهان صرف نظر از این که تصمیمات ما چه باشد رخ می‌دهند) موضوعات مورد بحث پیچیده‌ای درباره‌ی مسئولیت اخلاقی دارند، اما یکی از نگاه‌های غالب، همسازگاری (*compatibilism*) است، که قائل است تخصیص جرم کماکان همسازگار با جهانی جبری است. هرچند ممکن است درست باشد که شما توسط طبع‌تان (ژن‌ها و مغز) و تربیت‌تان (پدرتان مرتباً شما را می‌زد و دائماً تحقیرتان می‌کرد) مجبور (*determined*) شده باشید که غیر اخلاقی عمل کنید و قانون را بشکنید، اما ما هنوز می‌توانیم شما را اخلاقاً مسئول بدانیم، و شما را به زندان بیندازیم، تحت درمان قرارتان دهیم، و بهتان دارو دهیم تا انگیزش‌هایتان تغییر کند و بدین ترتیب در عوض مجبور شوید اخلاقی و قانونی عمل کنید!

عامل آخری که باید هم در حوزه‌ی مسئولیت اخلاقی و هم در حوزه‌ی قانونی مدّ نظر قرار گیرد، میزان درجه‌ای است که فاعل علت مباشر خطا یا آسیب قرار می‌گیرد. والت یک دانشمند است، و همچنین احتمالاً یک جبرگرا، اما او به وضوح درباره‌ی انتخاب‌هایش احساس گناه می‌کند، همچنان که وحشتش را از نقش خود در گرفتن زندگی امیلیو ابراز می‌کند، و همان طور که بعداً خواهیم دید، هم وحشت و هم اتفاقاً پشیمانی‌اش را ابراز می‌کند.

با این فرض که والت برای نجات جان خود و جسی از مرگ تقریباً قطعی دست به این کار زد، از گناهکاری اخلاقی او در مرگ امیلیو به نحو بحث‌برانگیزی کاسته می‌شود. امیلیو و کریزی -۸ آدم‌کش‌های خونسردی بودند که هیچ رحمی به والت یا جسی نمی‌کردند. به این اضافه کنید استرس و شدت و سختی موقعیتی را که در آن او و جسی به تدابیر دیگری برای خلاصی والت از مجرمیت اخلاقی قتل اندیشیدند تا انجام دهند. کشتن به منظور دفاع از خود یک توجیه یا عذر قانونی و اخلاقی طبیعی و به رسمیت شناخته شده در سطح وسیع است. اما این توجیه به وضوح با کشتن کریزی -۸ نیست و نابود می‌شود.

کریزی-۸

والد قصد داشت تا کریزی-۸ و امیلیو را با گاز فوسفین در ماشین کاروان بکشد. فرار مطمئن و امنیت آینده‌ی او و جسی فقط به وسیله‌ی حذف موفقیت‌آمیز فی الفور آن دو تضمین می‌شد. از بخت بد، والد موفق نشد هر دو را بلافاصله بکشد، و تمام کردن کار کریزی-۸ ماند برای بعد. زمانی که کریزی-۸ در زیر زمین خانه‌ی جسی در بند بود، و به آرامی از مسمومیت فوسفین به هوش می‌آمد، فوریت دفاع از خود دیگر مطرح نبود. کریزی-۸ که زندانی شده، بی حرکت، و به آرامی در حال بازیابی هوشیاری و توانش است، سرنوشتش این است که بمیرد، و قاتل به وسیله‌ی شیر یا خط معین می‌شود، و والد می‌بازد. در اینجا ماهیت هر عذری به طور قابل ملاحظه‌ای با مورد امیلیو متفاوت است.



والد درگیر نگرانی و وظیفه‌اش برای کشتن کریزی-۸ است، تا حدی که متوسل می‌شود به درست کردن جدولی از سود و زیان‌ها برای کمک به گرفتن تصمیم یا توجیه آن. در آخر، توجیه اساسی‌ای که او را متقاعد می‌کند تنها سود جدول است، که اگر والد کریزی-۸ را نکشد، او والد و خانواده‌اش را خواهد کشت. این امر سنگینی می‌کند بر غیر اخلاقی بودن خود کشتن.

نهایتاً، والت که از کشتن کریزی-۸ عاجز می ماند، سر صحبت را باز می کند، کمی با او آشنا می شود، و ابراز همدردی می کند. روند کار آن طور که پیداست به انجام رساندن کشتن را برای او سخت تر می کند، و او در شرف آزاد کردن کریزی-۸ است. والت سرانجام وقتی که می بیند تکه ای چاقویی شکل از بشقابی که تصادفاً هنگام دادن ساندویچ به کریزی-۸ از دستش افتاده و شکسته گم شده است درمی یابد که باید تصمیمش به قتل را عملی کند. کریزی-۸ خیال دارد والت را به محض اینکه آزاد شد بکشد. والت نزدیک بود گول بخورد، و در یک زد و خورد وحشیانه کریزی-۸ را خفه می کند، و جراحات ناشی از ضربه ی خنجر کریزی-۸ را هم در این اثنا متحمل می شود. تقریباً اعمال والت اکنون به عنوان دفاع از خود معتبر به حساب می آید، اما سزاواری سرزنش اخلاقی او برای کشتن کریزی-۸ به نظر بیشتر از مورد امیلیو است. چه چیزی این تمایز را توضیح می دهد؟

به نظر می رسد اسیرکردن کریزی-۸ مسئولیت اخلاقی والت را برای کشتن او عوض می کند. درحالی که والت سعی کرد هر دو را تحت یک موقعیت مشخص به منظور دفاع از خود بکشد، اما این سخت تر است که در برابر یک اسیر ادعای دفاع از خود مطرح شود. تصمیم والت به روشنی در مرگ کریزی-۸ متفاوت است. او وقت دارد تا به دقت فکر کند، و گزینه هایی احتمالی برای انتخاب دارد. او می توانست با مأمورین تماس بگیرد و اعتراف کند. جرایم او در این مرحله به طور قابل توجهی خردتر از به قتل رساندن کریزی-۸ است. در این صورت کشتن امیلیو احتمالاً قابل توجیه یا قانوناً قابل عفو لحاظ می شد.

با تصمیم والت به کشتن یک قربانی زندانی شده و بی حرکت، به گناه اخلاقی او یک درجه اضافه می شود. والت علت مستقیم کشته شدن کریزی-۸ است، او انتخاب های دیگری هم داشت، اما قصد قتل کریزی-۸ را می کند، و فاقد هرگونه عذر یا توجیه فوری است. با وجود این که به قتل رساندن کریزی-۸ برای والت ساده و راحت نبود و همچنین به خاطر مسجل شدن قصد و تلاش وی برای کشتن والت بود، اما کشتن او برای والت مطمئناً اخلاقاً بیش از مورد امیلیو سزاوار سرزنش است. او

جایگزین‌های اخلاقاً کمتر دردسرسازی داشت و انتخاب کرد که پی آن‌ها نرود. او راه کمتر انتخاب شده را پیش گرفت، و بیشتر به عمق پستی اخلاقی‌اش سقوط کرد، همان‌گونه که آشکارا در پیشامدهای عمیقاً مشکل‌آفرین پیرامون مرگ جین در فصل دو به تصویر درآمده.

جین

جین، دوست‌دختر جسی، یک شیرهای در حال ترک و بازیابی بود که در حال ساختن زندگی درست‌کارانه و جدیدی به عنوان مدیر مجموعه آپارتمانی پدرش، و همچنین در حال پیگیری شغلش به عنوان طراح خال‌کوبی بود. او از بخت بد جسی، یک فعال دلالی در حوزه‌ی مواد مخدر و معتاد به آن، را می‌بیند. نتیجه‌ی نهایی قابل پیش‌بینی است، جین به سمت اعتیاد به مواد می‌لغزد و جسی را با هروئین آشنا می‌کند. جین که معتاد به هروئین و عاشق جسی شده او را متقاعد می‌کند تا جلوی شربکش بایستد و والت را تهدید کند تا سهم جسی را از سود فروش مواد به او بدهد. والت خیلی خوب می‌داند که جین و جسی پول‌ها را مستقیماً به رگ‌هایشان تزریق خواهند کرد، و احتمال بر اثر اُردز می‌میرند، و حداقلش این است که زندگی‌شان را بیهوده هدر خواهند داد. با این حال، دلش به رحم می‌آید و متوجه می‌شود که باید بگذارد جسی خودش تصمیم بگیرد، و سعی می‌کند تا پول او را تحویل دهد. طی انجام کار، تصادفاً در خانه‌ی جین نشنه‌ی هروئین را می‌زند که به پشت روی تخت کنار جسی خوابیده، در حال استفراغ است، و بر اثر همین راه نفسش بسته و خفه می‌شود و جلوی چشم والت می‌میرد در حالی که جسی عمیقاً تخیل شده و خواب به حال خود باقی می‌ماند (فصل دو، قسمت دوازده). از این رو، والت تا چه میزان مسئول مرگ جین است؟

مرگ جین مجموعه‌ای پیچیده از مشکلات را با خود دربارهی گناهکاری اخلاقی والت همراه آورد. او در عمل به سبب انتخاب خودش به استفاده از هروئین و نتایج مهلکی که در پی استفاده از آن به بار می‌آید مُرد. او خیلی خوب می‌دانست که زمانی که کسی از مواد مست می‌شود ممکن است قی کند، خفه شود، و بمیرد. به همین دلیل

است که به جسی گوشزد می‌کند در طرف خودش بخوابد، و خودش هم همین کار را می‌کند. او خطرات را کم کرده، اما رفع‌شان نکرده بود، چراکه که استفاده‌کنندگان مواد ممکن است موقعیت و وضعشان را هنگام خماری تغییر دهند. اما این اقدام والت در تلاش برای بیدار کردن جسی و تصادفاً غلت خوردن جین به پشت بود که دلیل مستقیم در معرض آسیب قرار گرفتن جین شد. قی کردن جین پیامد ضروری دمر خوابیدنش نبود، اما وقتی این کار را کرد احتمال مرگش می‌رفت. والت در موقعیتی بود که زندگی او را نجات دهد، اما آگاهانه تصمیم گرفت این کار را نکند. گناه و تقصیر او به خاطر این تصمیم و نتیجه‌اش مشهود بود: او در مرگ جین گریه می‌کند.

اما آیا او اخلاقاً مسئول است، و به چه میزان؟ بخشی از این قضاوت بستگی دارد به تمایز میان مسئولیت فعال و منفعل. معمولاً برای هیچ کس وظیفه‌ای اخلاقی جهت حفظ جان کسی قائل نیستیم مگر آن‌ها شناختی خاص یا نسبتی با قربانی داشته باشند. هیچ مسئولیت فعالی برای نجات غریبه‌ای در حال غرق شدن وجود ندارد مگر اینکه شما یک غریق نجات باشید و لذا خود را در نسبتی خاص با شناگران قرار داده باشید. غریبه‌هایی که موفق به نجات بچه‌های در حال غرق شدن نمی‌شوند آدم‌کش نیستند، همچنین اخلاقاً گناهکار و سزاوار سرزنش هم به هیچ وجه نیستند مگر به طریقی منفعلانه. آن‌ها به نوعی تقصیراتی اخلاقی دارند، اما مسبب نیستند و همچنین وظیفه‌ای فعال برای نجات دادن ندارند. آن‌ها ممکن است به نحو منفعلانه مقصر باشند، مخصوصاً اگر آشکارا توانایی نجات دادن را می‌داشتند، اما نه قانوناً و نه اخلاقاً به خاطر مرگ مقصر نیستند مگر اینکه به گونه‌ای موقعیتی را ایجاد کرده باشند که به واسطه‌ی آن قربانی نیاز به نجات یافتن پیدا کند، تا نوعی مسئولیت فعال متوجه‌شان شود.

الت کمابیش نقشی فعال ایفا می‌کند؛ به زور وارد خانه‌ی جسی و مزاحم او و جین که خواب هستند می‌شود. مبادرت فیزیکی او برای بیدار کردن جسی اثر جانبی نادانسته‌ی غلت خوردن جین به پشت، که در صورت استفراغ کردن نسبت به انسداد تنفسی آسیب‌پذیر شود را به دنبال دارد... که همین طور هم می‌شود. بنابراین والت در خطری که جین را تهدید می‌کرد شریک است، و سپس آگاهانه توانایی‌اش را برای

نجات او دریغ می‌کند. دلایل او روشن است: او از خبر داشتن جین از فعالیت‌هایش در کسب و کار مواد می‌هراسد، و همچنین از تأثیرش بر جسی، کسی که زمانی شریکش بود، و حالا همراه دوست‌دختر معتادش در خواهد رفت و دیگر با والِت کار نخواهد کرد. انگیزه‌های والِت از فروگذاری در کمک به جین آشکارا حفظ رابطه‌اش با جسی، و شاید نجات او است، اما این انگیزه‌ها به معنای مشاهده‌ی مرگ جین است و نه فقط کمک نکردن. او ناظر بی‌گناه و بی‌تقصیر مرگ یک غریبه نیست، او فعالانه مسئول در معرض آسیب قرار گرفتن جین است، و آگاهانه حواسش به پیامدهای خودداری‌اش از کمک به او بود، و انتخاب کرد بگذارد او به نفع انگیزه‌های توأمان خودش بمیرد، که شامل اثرات سودمندی که مرگ او برای آینده‌ی خودش داشت می‌شد.

اما اکنون مسئولیت اخلاقی یا تقصیر والِت درباره‌ی مرگ جین کاهش یافته، به خاطر شکلی مرکب از هر دو مسئولیت فعال و منفعل. دو مرگ بعدی از حیث اخلاقی و ما وَقَع پیچیدگی کمتری دارند.

دست‌اندازهای آرژکی ۱ و ۲

والِت بار دیگر جان جسی را در قسمت دوازده فصل سه نجات می‌دهد. جسی پی برده که گاس فرینگ پشت قضیه‌ی به کار گرفتن برادر نوجوان دوست‌دختر جدیدش برای کشتن دوستش کومبو قرار دارد، و جسی نقشه می‌کشد تا با استفاده از ماده‌ی شیمیایی سمّی ریسین گاس فرینگ را بکشد. مقدار کمی ریسین به اندازه‌ی ذره‌ای نمک می‌تواند آدم را بکشد. آب‌زیرکاهی و زیرکی جسی چیزی است - که البته در حقیقت نیست - که به عنوان تهدیدی علیه گاس درمی‌آید و لذا باعث می‌شود گاس دستور مرگ او را صادر کند. اما والِت بار دیگر او را از مهلکه بیرون می‌کشد (چنانچه فرض کنیم که والِت وقتی گذاشت جین هم بمیرد زندگی جسی را نجات داد)؛ و این کار را با زیر گرفتن کسانی که می‌خواستند جسی را بکشند به وسیله‌ی ماشین آرتک خود، و تیر خلاص زدن به آن یکی که بعد از تصادف هنوز زنده مانده بود انجام می‌دهد.

قتل‌های والت در دست‌اندازهای آزتکی ۱ و ۲ کشتارهای سر راستی هستند که والت بخاطر آن‌ها فعالانه مسئول است. برخلاف امیلیو و کریزی-۸، که کشتار برای دفاع از خود بودند (بی چون و چرا دفاع از خود در برابر امیلیو، به نحو بحث‌برانگیز دفاع از خود در برابر کریزی-۸)، والت از سوی افرادی که این بار کشت تهدید نشده بود. سوال این است: آیا اینکه والت کسانی را بکشد که دوستش را تهدید کردند قابل توجیه-یا حتی اخلاقاً ستودنی است؟

وظیفه‌ی نجات دادن طرف مقابل در یک نوع خاصی از رابطه ایجاد می‌شود. جسی و والت یک چنین رابطه‌ای دارند، و به وجوه گوناگون والت پدر معنوی جسی به حساب می‌آید، و به نظر می‌رسد به زندگی جسی بیشتر وابسته و علاقه‌مند باشد تا پسر خودش، والت جونپور. والت به عنوان یک راهنما، معلم، بعضاً دوست، و شریک جسی، او را هدایت می‌کند، به او اعتماد به نفس و مهارت‌هایی را آموزش می‌دهد که جسی هرگز نمی‌توانست به نحو دیگری کسب کند. درست است، والت در مرگ عشق بزرگ جسی، جین، دخالت داشت، اما همچنین کمکش کرد تا هرئین را ترک کند، شرایطی برایش فراهم کرد تا به او درست کردن مواد آبی رنگ مشهورش را یاد بدهد، و مراقب پولش بود و جاننش را وقتی تهدید شده بود نجات داد. به خاطر این رابطه‌ی خاص و تمام آن‌چه که متضمن آن است، والت وظیفه‌ی خاصی برای محافظت از جسی بر عهده گرفته، و درگیر شدن او در مسئله‌ی باز داشتن جسی از تلاش برای کشتن گاس، و بعد نجات او وقتی آدم‌کش‌های گاس می‌رفتند که او را بکشند، می‌تواند با توجه به این رابطه‌ی خاص اخلاقاً قابل توجیه باشد.

برخلاف نبود مسئولیت فعال برای مداخله در قبال نجات دادن غریبه‌ها، مسئولیت‌های زیادی را در قبال دوستانمان، خانواده، و دیگرانی که با آن‌ها در رابطه‌ای خاصی مثل والت و جسی هستیم، بر عهده داریم. درحالی که جسی مطمئناً بی‌گناه نیست، اما بی‌گناه‌تر از گاس یا محافظان دست‌راست مزدورش که تصمیم داشتند او را بکشند بود. در اینجا، جسی کسی را نکشته است، و نیتش از کشتن شاید چیزی اخلاقاً

توجیه‌پذیر مثل خونخواهی مرگ دوستش، و تنبیه‌گاس برای به کار گرفتن یک کودک بی‌گناه برای انجام دادن آن بود.

وزن کردن تقصیرات اخلاقی والت در این وهله مستلزم حساب و کتابی پیچیده است. آیا کشتن دو غیر بی‌گناه توسط او برای جلوگیری از مرگ غیر بی‌گناهی دیگر توجیه‌پذیر است؟ جسی به طور حتم اگر والت نبود در موضع سبک‌سنگین کردن به قتل رساندن گاس قرار نمی‌گرفت؛ پس اعمال و مقاصد خود والت تا حدی جوابگوی قصد جسی به قتل، و لذا هدف‌گیری او برای انجام قتل است. در محاسبه‌ای سودانگاران، مطابق بیان علم اخلاق، اگر به موجب یک عمل مجموع خوشبختی افزایش یابد به نحوی که بر مجموع مقدار بدبختی سنگینی کند، خوشبختی‌آفرین‌ترین نتیجه باید اخذ شود. با وزن کردن زندگی جسی در برابر زندگی آدم‌کش‌های گاس، اعمال والت می‌تواند توجیه‌پذیر باشد. علاوه بر این، از آنجا که والت خودش دست در ایجاد موقعیتی داشته که جسی درش قرار دارد، با مفروض داشتن رابطه‌ی خاص آن‌ها و مقاصد نسبتاً پسندیده‌ی والت، نجات جسی توسط او ممکن است بنا بر مسئولیت فعال والت اخلاقاً قابل توجیه باشد.

گیل

جرایم اخلاقی والت با مرگ گیل به حضيض دیگری سقوط می‌کند. اگرچه جسی علت مستقیم و بی‌واسطه‌ی مرگ گیل است، اما والت به وضوح اخلاقاً مسئول است. با توجه به نقش شاخص و حساس انتخاب در تعیین مسئولیت اخلاقی، و فروگشایی اینکه چه کسی چه انتخاب‌هایی در اعمالی که در نهایت بر عهده‌گرفت داشت، مرگ گیل پیچیده می‌شود.

در نمای کلی شخصیت‌های سیم آخر گیل تقریباً بی‌گناه است. او یک کارشناس معمولی آرام است، با توجیهاتی مطابق مسلک خودش برای درست کردن مواد باکیفیت. او عشق ناب و ساده‌ای به شیمی دارد، که به نظر می‌رسد به سمت طمع یا غرور منحرف نشده، و علاقه و حرمت خالصی هم برای والت قائل است. او می‌داند

آنچه انجام می‌دهد غیرقانونی است، اما آن را مبتنی بر ایده‌آل‌های لیبرال‌منشانه‌ی خودش توجیه می‌کند، بدین نحو که معتادان به هر حال به مواد دست خواهند یافت، پس حداقل او می‌تواند موادی به لحاظ شیمیایی خالص برایشان تأمین کند. به نظر می‌رسد او به سمت این کار صرفاً به این خاطر کشیده شده که به او اجازتی خلافت در حوزه‌ی بسیار مورد علاقه‌اش در شیمی را می‌دهد، و همچنین به خاطر نیازش به یک شغل بوده که این کار را انتخاب کرده. او همچنین به والت احترام می‌گذارد و می‌کوشد تا از جانب او تأیید شود.

اما گیل از جانب گاس به کار گرفته شده تا دانش والت را فرا بگیرد، و بدین ترتیب بتواند والت را حذف کند. والت درمی‌یابد که آشنایی گیل با روش‌های او به این معنی است که تاریخ مصرف‌دار خواهد شد، و خوب می‌داند که اینجا یا جای او خواهد بود یا گیل. اما والت خودش کار را تمام نمی‌کند. در عوض، جسی را برای این کار می‌فرستد، گرچه والت خودش جلوی جسی را از کشتن گاس (اگر فرضاً جسی شانس موفقیتی داشت) گرفته بود، و همچنین در پی اساساً جلوگیری از رفتن جسی به سراغ مقوله‌ی کشتن بود. جسی در موقعیتی قرار گرفته که یا باید گیل را بکشد، یا بگذارد والت بمیرد. والت بدون شک جسی را در موقعیت دلهره‌آوری که نیاز به تصمیماتی به همان اندازه دلهره‌آور دارد قرار داده است؛ اما مرگ گیل اولین قتل جسی خواهد بود. این هم برای والت و هم جسی نقطه‌ی عطفی است. یک انسان تقریباً بالکل بی‌گناه در خون‌سردی و بی‌خبری مستقیماً مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد برای حفظ زندگی والت مبتلا به سرطانی که گناهکارتر از او پیدا نمی‌شود، (قسمت سیزده، فصل سه). افزون بر این، والت مرتکب قتل نمی‌شود بلکه از جسی برای این کار استفاده می‌کند، کسی که تا آن موقع دستش به خونی آلوده نشده بود. آیا جسی قاتل است؟ آیا والت قاتل است، علیرغم عدم دخالت مستقیمش در کشتن گیل؟



جسی اکنون به هر دو لحاظ اخلاقی و قانونی مقصر قتل است. او ماشه‌ای را کشید که گیل را کشت، و اگرچه با علم به این امر عمل کرد که عدم موفقیت در کشتن گیل منجر به قتل والت خواهد شد، اما هیچ توجیه قانونی‌ای برای کشتن گیل نداشت، چراکه او تهدید محسوب نمی‌شد. او شاید مسئولیت اخلاقی انفعالی‌ای در قبال مرگ والت می‌داشت اگر موفق به کشتن گیل نمی‌شد، اما هیچ مسئولیت فعالی برای کشتن گیل بی‌گناه به منظور نجات زندگی والت نداشت. کشتن مایک مطمئناً می‌توانست بیشتر قابل توجیه باشد. کشتن گاس که قطعاً

اما دستور والت به جسی برای کشتن گیل تحت شرایط تهدید مرگ والت، با توجه به اعمال خود والت، او را شریک جرم این قتل می‌سازد، و اخلاقاً او را مقصر مرگ گیل می‌کند شاید به همان اندازه‌ای که اگر او خود ماشه را کشیده بود. آنچه تقصیر او را کمی تخفیف می‌دهد این واقعیت است که نجات جان والت کمک به حفظ جان جسی بود، و مهم‌تر از همه نقشه‌ی بهتری با شانس موفقیت بیشتری نسبت به طرح جسی بود. اما والت پشت قضیه بود که فرمان می‌داد، و حول تقدیر او بود که تصمیم جسی قرار داشت-تقدیری که سراسر قابل اجتناب می‌بود اگر والت به جسی کمک می‌کرد تا خونخواهی-شاید قابل توجیه-اش را علیه گاس به ثمر برساند، یا خدای نکرده، اگر والت از همان اول تصمیم نمی‌گرفت وارد کار مواد شود.

گاس، تایروس، و هکتور سالامانکا

والت برگ برنده را آخر سر رو می‌کند. خب، آخر فصل چهار، به هر حال...^۱ شاید او آلبوکرک را در فصل پایانی سریال نابود کند. حدس مرگ‌های آخر فصل چهار به نظر می‌رسد چند مورد را به دست می‌دهد: حذف شدن بزرگ‌ترین تهدیدهای والت، تصفیه‌ی چند خرده حساب قدیمی، و هموار شدن مسیر حکم‌فرمایی والت بر بازار منطقه‌ای شیشه‌یک بار برای همیشه. اما این شبکه‌ی پیچیده‌ی جرائم اخلاقی است که این فصل پر تب و تاب را بهترین مورد در جهت وجهه نظر این کتاب می‌سازد.

گاس و تایروس تهدیدهای عمده برای والت بودند، و تلاش‌های او و جسی برای مسموم و بعد منفجر کردن گاس در ماشینش با شکست مواجه شد، همانطور که برای بسیاری از نقشه‌هایشان چنین می‌شود. اما والت در هکتور سالامانکا است که راه‌هایی‌اش را می‌بیند. سالامانکا و گاس گذشته‌ای پر کینه دارند. سالامانکا شش‌لول بندی بود که شریک گاس، یار شیمی‌دان پویوس هرمانوس اصلی، را کشته بود. برادرزاده‌ی سالامانکا توکو بود، و "تیو" (پسرعمو) که هکتور صدایش می‌کردند، با دانستن نقش والت در مرگ توکو، کینه‌ای نسبت به والت در خود داشت. اما بی‌زاری سالامانکا از گاس عمیق‌تر می‌شود، به همان اندازه که گاس اخیراً در حالی که هکتور در سرای سالمندان دوران بهبود یافتگی را پشت سر می‌گذارد از رفتن به ملاقات او و بی‌سر و صدا عذاب‌دانش بسیار مسرور است. از این رو هکتور به عنوان بهترین طعمه عمل می‌کند و با فدا کردن زندگی خود برای کشتن گاس و تایروس که در قسمت ("رویارویی") همدست او بود، بمبی را منفجر می‌کند که والت نمی‌توانست. آنچه باید بپرسیم، مسئولیت اخلاقی والت در مورد این خودکشی انتفجاری است (اگر اصلاً مسئولیتی داشته باشد)؟

والت مطمئناً نسبت به تأمین و حمایت از تیو به وسیله‌ی کشتن خودش، گاس، و تایروس مسئول است. اگر بمب والت نبود، که از همان آغاز برای هدف آشکار کشتن

۱. زمان تألیف کتاب، پخش فصل چهار هنوز آغاز نشده بود. م.

گاس ساخته شده بود، روشن است که تیو قربانی درمانده‌ی خوارشماری های گاس باقی می ماند. هیچ کدام از کشته‌ها بی گناه نبودند. سالامانکا، گاس، و تایروس همگی آدم‌کش هستند، و در کسب و کار مواد. اما خب والت هم هست. والت از تیو به عنوان وسیله‌ای برای خلاص شدن خودش از دست گاس استفاده کرده است. خلاصی از دست سالامانکا، که با توجه به آنچه می داند به عنوان یک تهدید برای والت باقی می ماند، و تایروس، که بدون شک در صورت صدمه دیدن گاس در پی والت می آمد، هر دو امتیاز ویژه‌ی کار بودند.

والت به گستره‌ی فراهم آوردن تمهیدات (بمب) و تصمیماتی که تیو را به طرف قتل/خودکشی انفجاری سوق داد اخلاقاً مسئول است. هرچند تیو خودش تصمیم نهایی را گرفت و عامل بی واسطه‌ی مرگ گاس و تایروس بود. او متحمل قسمت عمده‌ی هر دو مسئولیت اخلاقی و قانونی بود، و والت در آن سهیم بود. قانوناً، والت درگیر فعال یک دسیسه‌چینی بود، و همدست قتل است. اخلاقاً، او به وسیله‌ی جایگزین‌ها عمل کرد، نه تحت فشار و زور، و با قصد از هستی ساقط کردن چند فرد. برخلاف جسی، که هنگامی که والت به او دستور شلیک داد هنوز مرتکب قتلی نشده بود، تیو آدم‌کشی کارکشته بود، با کینه‌ای برای انتقام. تیو دلایل خودش را برای کشتن گاس داشت. با اینکه می تواند محل اشکال باشد، اما والت داشت با قرار دادن راهی آبرومندانه پیش روی تیو در حق او لطف می کرد تا هم حساب خودش را برسد و هم به تسویه حسابش برسد. این مرگ‌های سه‌گانه بزرگ‌ترین پیروزی والت محسوب می شود، و از نظر اخلاقی پایان فصل بسیار مقبول‌تری است نسبت به مرگ گیل بیچاره‌ی بی‌گناه، توسط جسی بیچاره‌ی ترسیده‌ی غیر آدم‌کش.

خسارت ثانوی

اندکی در باب گناهکاری اخلاقی والت درباره‌ی مرگ نه نفر به جستجو پرداختیم که عمدتاً مستقیماً به سبب عمل، بی عملی یا دستورات والت کشته شدند. اما کسان دیگری نیز هستند که تقریباً به خاطر والتر وایت کشته شدند، هرچند به نحوی

غیرمستقیم‌تر. به طور برجسته، مرگ ۱۶۷ مسافر پرواز ویفر ۵۱۵، و دونالد مارگولیس که پس از آن، بدون شک در واکنش به حادثه‌ی هواپیما و مرگ دخترش، خودش را کشت (قسمت سیزده، فصل دو). دختر او جین بود، و همانطور که دیدیم، والتر تا حدودی اخلاقاً در مرگش مقصر است. مرگ او منجر شد به خطای پدرش که باعث سقوط هواپیما، و کشته شدن ۱۶۷ نفر شد. آیا اصلاً والت اخلاقاً مسئول کشتگان ویفر ۵۱۵ و خودکشی دونالد هست؟

با نگاهی دوباره به عناصر مسئولیت اخلاقی-شامل علیت، ظرفیت، انگیزه، پیامدها، و توجیهات- اخلاقاً مسئول دانستن والت در این مرگ‌ها کش دادن بیش از حد است. اگرچه اعمال والت به نحو پیچیده‌ای در تلازم با دورخداد مرتبط به هم سقوط ویفر و خودکشی دونالد است، و بعضی تصمیمات او روند منجر به این اتفاقات را تسریع کرد، اما این مرگ‌ها آنقدر از والت دور و بعید هستند که او بخاطرشان سرزنش نشود. او مسبب است، اما نه مسبب مستقیم یا بلاواسطه‌ی این مرگ‌ها. اعمال و تصمیمات او امکان وقوع آن‌ها را ایجاد کرد، اما آن‌ها را حتمی‌الوقوع نساخت. در عوض، دونالد مارگولیس ظرفیت این را داشت تا جلوی هر دو اتفاق سقوط ویفر ۵۱۵ (شاید با توجه به وضعیت روحی روانی او تقصیراتش بتواند تقلیل یابد، اما این انتخاب خودش بود که سر کار برگردد) و مرگ خودش را بگیرد.



بله، والت سزاوار سرزنش اخلاقی برای مرگ جین است، اما اعتیاد جین، انتخاب‌هایش، و همچنین اعمال او به نظر می‌رسد که یک خصیصه‌ی خانوادگی باشد. دونالد هم دست به گریبان مراحل بازیابی‌اش از اعتیاد است. والت نه جین را هروئینی کرد، و نه شکست خورد تا مطمئنش کند که پاک می‌ماند. شکست‌های دونالد در تلازم با مرگ جین بود. بعضی وقت‌ها تنها دوست داشتن فرزندت کافی نیست. به هر ترتیب، والت فعالانه به میان می‌آید تا جسی را نجات دهد. دونالد خیلی زیاد به دخترش اعتماد دارد، و موفق نمی‌شود وقتی که می‌توانست زندگی‌اش را نجات دهد قدم به میان بگذارد. قصور و گناه دونالد واقعی است و سزاوارش است، گرچه مطمئناً والت هم بی‌تقصیر نیست. دونالد همچنین مسئولیت قطعی این را داشت که سر کارش برنگردد، ترافیک هوایی را (یکی از پر استرس‌ترین مشاغل روی کره‌ی زمین) هدایت نکند، و زندگی هزاران نفر از مردم هر روز زیر دستش نباشد درحالی که هنوز سوگوار از دست دادن دخترش است.

اما با این وجود نهایتاً والت را باید مسئول بسیاری از آسیب‌ها قلمداد کنیم. عذر او سست است: بسیاری از مردم می‌میرند و خانواده‌شان را بدون هیچ پول یا ارثی ترک می‌کنند. شاید تصمیمات قبلی‌اش او را به این نقطه کشانده است (نمی‌دانیم چرا او شرکت ماده‌ی خاکستری را ترک کرد، یا اینکه آیا غرور، انانیت، حسادت، یا عامل دیگری باعث جدایی‌اش از الیوت شد)، اما خانواده‌اش او را دوست دارند و به خاطر کسی که هست به او احترام می‌گذارند، یا کسی که بود، قبل از اینکه به سیم آخر بزنند.

والث در پایان فصل چهار به سیم آخر شتر زده، درست به شرارت گاس-به هر حال ظاهراً مصمم شده به همان شکل در زندگی جدید معرمانه‌اش موفق باشد. او همسرش را هم با طنابش به این چاه کشاند، او را خراب کرد، در جریان یک توطئه‌چینی درگیرش کرد، و خانواده و دوستانش را در معرض خطر قرار داد. مسئولیت اخلاقی والت در میان موارد متعدد همان‌گونه که دیدیم در هم تنیده شده، اما به همان نحو هم گسترده شده-منطبق بر دامنه‌ای کامل از مجموعه افرادی که زندگی‌شان به خاطر تصمیمات و اعمال والت به تباهی کشیده شده است.

۱. طومار سوابق جنایی والت ■ ۳۵

پایان کار این تراژدی هم، مانند سرنوشت یک ضدّ قهرمان یونانی، فقط حکم مرگ می‌تواند باشد. خواهیم دید که والت چقدر افراد دیگر را هم در ادامه‌ی ماجرا با خود به کشتن می‌دهد.

۲. اعتراف مشکوک هایز نبرگ

دریل جی. مورفی

”از تو عفت را به دعا می خواستم و می گفتم به من پاک دامنی و خویشنداری عطا کن، اما نه حالا“.

— اعترافات قدیس آگوستین، کتاب ۸، بخش ۷^۱

ماسک تنفسی والت او را در برابر دودهای سمی هیدروفلوریک اسید که هوای اطرافش را اشباع می کند محافظت می کند، اما این مانع از نفوذ بوی تند و سوزاننده ی آهن و نمک به درون بینی اش نمی شود. بوی خون می دهد، و می تواند آن را در انتهای پشت گلویش مزه کند. آن مزه فکری را در ذهنش تداعی می کند که نمی تواند از خود پنهان نگه دارد: مثل مزه ی امیلیو است. مثل مزه ی قتل است. والتر وایت، آموزگار شیمی دبیرستان که بدل به سازنده ی فوق العاده ی متامفتامین شد، امیلیو را چندین روز قبل

۱. منقول از اعترافات قدیس آگوستین، مترجم: سایه میثمی. تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی،

چاپ چهارم ۱۳۸۷- با تغییر. م.

کشت، اما اکنون در دیگ آشی که از قربانی اش پخته بود اسیر شده؛ او در چنگ گناه و تقصیرات اعمالش گرفتار آمده است.

والد درحالی که یک شلاب دیگر از جسد امیلیو را به درون سطل جمع می‌کند، لحظه‌ای را به یاد می‌آورد که به نحوی شاعرانه با اکنونش مرتبط است. در خاطر والد، او و گرچن (دوست‌دختر پیشینش) در حال مطالعه‌ی ترکیب شیمیایی بدن انسان هستند:

هیدروژن ۶۳٪
 اکسیژن ۲۶٪
 کربن ۹٪
 نیتروژن ۲۵/۱٪
 کلسیم ۰/۲۵٪
 آهن ۰/۰۰۰۰۴٪
 سدیم ۰/۰۴٪
 فسفر ۰/۱۹٪
 کل ۹۹/۸۸۸۰۴۲٪

ظاهراً این همه‌اش است. اما بقیه‌اش چه؟ گرچن یک پیشنهاد دارد: می‌پرسد ”روح چطور؟“. اما برای والد، یک آدم اهل علم، روح چیزی کاملاً بیگانه با شیوه‌ی تفکرش است. والد زیر گوش گرچن می‌گوید، ”اینجا چیزی جز شیمی نیست“ و پیشنهاد او را کنار می‌گذارد، اما با این حال این کنار گذاردن، اختلاف ۰/۱۱۱۹۵۸ درصدی‌ای را که آن زوج کشف کردند تبیین نمی‌کند. این ۰/۱۱۱۹۵۸ درصد گمشده از شلاب امیلیو در ادامه ثابت خواهد شد که از اهمیتی فلسفی برخوردار است.

روح، انتخاب، و مسئولیت

کنار گذاشتن انگاره‌ی روح از سوی والد منطبق با چیزی است که در فلسفه آن را دیدگاهی ماده‌گرایانه (*materialist*) می‌خوانند، و لذا والد یک ماده‌گراست. در

قسمت آغازین سریال، او ماده‌گرایی را کاملاً روشن سر کلاسش بیان می‌کند: ”شیمی مطالعه‌ی ماده است... الکترون‌ها سطوح انرژی‌شان تغییر می‌کند؛ مولکول‌ها پیوندشان عوض می‌شود؛ عناصر ترکیب می‌شوند و به آمیزه‌ها تغییر شکل پیدا می‌کنند“ و ”همه چیز حیات فقط همین است!“

برای ماده‌گرایی چون والت، شیمی و ماده ”تمام حیات“ است. چیز بیشتری برای دریافتن آنچه که ذی حیات و در جهان است وجود ندارد چراکه هرآنچه اصلاً می‌تواند رخ بدهد، شامل انتخاب شما به خواندن این کتاب، می‌تواند با توجه به قواعد حاکم بر رفتار شیمیایی مواردی که از آن تشکیل یافته تبیین شود. ماده‌گرایان محض عقیده دارند که هیچ‌کس انتخاب نمی‌کند که به سیم آخر بزند؛ بلکه زنجیره‌ای از واکنش‌های شیمیایی بدن‌تان در ترکیب با برهم‌کنش‌های (interaction) میان بدن و محیط کنش‌های شما را معین می‌سازد. برهم‌کنش‌های مشابهی این احساس را در شما به راه می‌اندازد که شما خواستید که به سیم آخر بزنید.

این ممکن است آن نوع چشم‌اندازی باشد که اگر در موقعیت بیل زدن ریخته و پاشیده‌های آبکی قربانی قتل‌تان درون توالی بودید احتمالاً خواستار می‌شدید. اگر درباره‌ی جهان و رفتار تان سفت و سخت بر حسب قواعد حاکم بر رفتار اجزاء سازنده‌ی شیمیایی تان بیندیشید، قادر خواهید بود خود را متقاعد کنید که شما کسی را نکشتید، و این اراده‌ی شما نبود، بلکه این قوانین طبیعت بود که زندگی‌ای را که به تازگی پایان یافت ستاند. این منظر به شما اجازه می‌دهد تا باور داشته باشید که شما انتخاب نمی‌کنید که به سیم آخر بزنید؛ بلکه شر و بدی الساعه اتفاق می‌افتد.

با این حال، اگر شیمی تنها قادر به تبیین $0.42/888099$ درصد از بدن انسان است، پس این اختلاف 0.111958 درصدی نشان‌دهنده‌ی حفره‌ای ناچیز، اما مهم در دیدگاه ماده‌گرایانه است. پیشنهاد گرچن که این حفره با روح پر می‌شود بیان‌کننده‌ی آن نوع انگاره‌ای است که مخرب ماده‌گرایی است. چنین انگاره‌ای این امکان را باقی می‌گذارد که چیزی در جهان باشد که نتواند توسط قوانین شیمی تبیین شود، یا از آن‌ها

تبعیت کند. و اگر هر شخصی تا اندازه‌ای مرکب از چیزی باشد که از قوانین شیمی تبعیت نمی‌کند، پس شاید هر کسی مسئول اعمالش باشد.

روح نه تنها با خود مفهوم مسئولیت یا قابلیت مجازات برای اعمال فرد را به همراه دارد، بلکه همچنین تمام مفاهیم دیگری را هم که با آن سازگار است به همراه دارد: گناه، غرور، و یک سائق درونی که به نظر می‌رسد والت در حرفه‌ی جدید خود به عنوان یک تولیدکننده‌ی شیشه با آن دست به گریبان است-و آن، میل به داشتن وجدانی آسوده است، رهایی از گناه و قصوری که او در مورد اعمالش احساس می‌کند. در یک کلمه: رستگاری (باز-رهایی redemption).

رستگاری

رستگاری موضوع مناقشه‌برانگیزی نیست. این موضوع نیاز به حرف‌های و بلاگی، تویتری، آی‌پادی یا تلویزیونی زیادی ندارد؛ حتی یک کلمه‌ی خاص رایج در میان فیلسوفان معاصر هم نیست. اما با این حال، موضوع فلسفی جدی‌ای است که به هر کسی که یک قطب‌نمای درونی تشخیص‌دهنده‌ی اخلاقی دارد مربوط می‌شود. مطابق فرهنگ لغات انگلیسی آکسفورد، رستگاری "عمل نجات یافتن یا نجات داده شدن از گناه، خطا، یا شر"^۱ است. رستگاری در پایه‌ای‌ترین سطح، شامل نوعی رهایی از حس قصور و گناه است که شخص به خاطر اعمال اشتباهش در خود احساس می‌کند.

یکی از مباحثات کلاسیک فلسفی پیرامون رستگاری را می‌توان در اعترافات قدیس آگوستین یافت. اعترافات تقریباً چهارصد سال بعد از زمان مسیح در دورانی نوشته شد که کلیسای کاتولیک به سرعت در حال استقرار به عنوان یکی از قدرت‌های چیره‌ی سیاسی و فکری-مسئله‌ی (ideological) جهان بود. اعترافات خودزندگی‌نامه‌ی (autobiography) آگوستین و در واقع تصاویری از تجربه‌ی

۱. این امر در سنت دینی مسیحی معمولاً مؤول به یاری از جانب حضرت مسیح می‌گردد. م.

رستگاری او در مدت گذارش از یک دیندار معمولی، به کشیشی، و سرانجام به اسقفی است.

از آن جایی که آگوستین فرزند زمان خود بود، رستگاری او پایه در دین و فهمش از خدا دارد. دین و خدا معمولاً در دیدگاه ماده‌گرایانه جایی پیدا نمی‌کنند، اما چیزی که هم در آگوستین و هم والت در کوشش آن دو برای رستگاری اشتراک دارد این پرسش است که آیا اعمال ما توسط انتخاب‌های آزاد خالص هدایت می‌شوند یا اینکه حالات، انتخاب‌ها، و اعمالمان توسط قواعد قطعی فراتری تعیین می‌یابند. در مورد والت، آن قواعد فراتر آن‌هایی است که حاکم بر ساز و کار شیمیایی ماست؛ برای آگوستین آن قواعد آن‌هایی است که توسط خدا وضع شده است.

به نظر می‌رسد والت باور دارد که اعمال ما تحت قوانین خنثی و بی‌طرفانه‌ی شیمی است، اما احساس او از گناه و قصور در تناقض با این پایبندی است، زیرا شیمی (و دیدگاه ماده‌گرایانه) اظهار می‌کند که به سیم آخر زدن چیزی نیست که ما انتخاب کنیم؛ بلکه ما به نحو شیمیایی به سمتی مشخص سوق داده می‌شویم.

به سیم آخر زدن یا ذاتاً اینطور بودن

بسیاری از بزرگ‌ترین فیلسوفان طول تاریخ جایی در زندگی‌شان به سیم آخر زدند: هایدگر نازی بود؛ کی‌یرکگارد تکفیر شده بود؛ آبلارد زن‌بازی بد نام بود پیش از اینکه پدر و برادر معشوقش او را مقطوع‌النسل کنند و بی‌آبرویش سازند (مفسده‌اش را بریدند و شرش را کم کردند)؛ بوئتیوس، آناکسیمندر، و البته سقراط همگی به خاطر بدعت‌گذاری محکوم به اعدام شدند. حتی افلاطون متهم به "بی‌حرمتی به عرفانیات" شد (به علت فاش کردن اسرار افرادش نزد یک خارجی). این کار می‌توانست به قیمت حکم مرگ او تمام شود. خوشبختانه در مورد افلاطون، او فقط با اکثریت آرا از آتن اخراج شد (مجبور شد قتیله‌ی حرف‌هایش را پایین بکشد) تا آب‌ها از آسیاب بیفتند. اورلیوس آگوستینوس قبل از اینکه لقب "قدیس آگوستین" را به‌دست آورد، یک زن‌باره (عادت داشت با بدکاره‌های کارتاژ رابطه داشته باشد) و زناکار اعتراف‌کرده بود

(دیوانه‌وار با زنان ارتباط داشت). آورلیوس همچنین مردی اهل علم بود؛ او عمیقاً سرسپرده‌ی مادر تمامی علوم بود-یعنی فلسفه. آورلیوس همانند والت، زندگی‌اش را (قبل از کشیش شدن) از راه معلمی می‌گذراند؛ او در رم علم بیان و بدیع و فن مناظره تعلیم می‌کرد. آورلیوس مثل والت نگرانی خاطر رنجش آوری برای رستگاری داشت؛ و مثل والت، این نگرانی خاطر آورلیوس را عمیقاً درباره‌ی سرچشمه و ماهیت شر آشفته خاطر می‌کرد؛ که آیا شر بخشی از طبیعت، و به این ترتیب امری است که به هر حال رخ می‌دهد، یا اینکه شر از طریق انتخاب‌ها و اعمال مردم است که اتفاق می‌افتد.

مسئله‌ی شر

بافت و فضای زندگی آگوستین به طور قابل ملاحظه‌ای از بافت زندگی والت متفاوت بود. نزد آگوستین، وجود خدا حقیقتی است که علم باید آن را با تجربه‌ی ما از شر سازگار کند. همان‌طور که او در کتاب هفتم اعترافات بیان می‌کند، اگر خداوند تمام آن چیزهایی است که سنت‌های یهودی-مسیحی بدان قائل‌اند-یعنی عالم مطلق، قادر مطلق، و خیر مطلق-پس خدا باید علم به شر داشته باشد و قدرت ممانعت از آن در تصرف او باشد. با این حال، خدا ظاهراً مانع آن نمی‌شود. آن‌چه حتی چالش‌انگیزتر است این ادعای سنت یهودی-مسیحی است که خدا در همه چیز و همه وقت حاضر است. اگر چنین است، پس کسی ممکن است استنتاج کند که خود خدا به نحوی کار تباه انجام می‌دهد؛ چراکه شر بخشی از، یا آمیخته با خداست. این با تصور خیر مطلق بودن خدا جور در نمی‌آید. در سراسر تاریخ فلسفه، این دسته از مشکلات مجموعاً تحت عنوان مسئله‌ی شر قرار می‌گیرند.

مسئله‌ی شر نزد والت نیز در واقع مشابه است، اگرچه از فرضی ضرورتاً مخالف با آنچه مربوط به آگوستین بود ناشی می‌شود. والت هیچ‌گاه نمی‌گوید که خدایی وجود ندارد، اما این مطلب را به طور ضمنی از ادعای اینکه شیمی "کل حیات" است می‌توان دریافت. از نقطه نظر ماده‌گرایانه‌ی والت، هیچ چیز بیشتر یا کمتر از چیزی دیگر شر

نیست. شر، ترس، گناه، و مشابه آن‌ها چیزی بیش از احساساتی به نحو شیمیایی غالب آمده در خدمت زیست‌اندام‌های (organism) انسان برای تحریکشان جهت صیانت از نفس نیست. از این منظر چیزی از قبیل اراده‌ی آزاد وجود ندارد، زیرا اراده، مثل ترس و گناه، چیزی نیست جز یک احساس به نحو شیمیایی غالب آمده که به هیچ وجه آزاد نیست. شر تنها در صورتی مسئله‌زاست که بخشی از زیست‌اندام انسان باشد که کارکردش مستقل از قوانین شیمی باشد، و واقعاً آزاد از آن قوانین بتواند اعمال شر را در مقابل اعمال خیر انتخاب کند.

قدیس آگوستین به مسئله‌ی شر با این استدلال پاسخ می‌دهد که شر و تباهی اصلاً خلق نشده است. در واقع، شر در نابود کردن خیر رخ می‌دهد-که در جهت خنثی و باطل کردن خلقت است؛ و بنابراین آگوستین قادر است بدون تناقض یا بدعت‌گذاری بگوید که خدا در کل هستی حاضر است زیرا شر تنها در جایی هست که هستی از میان می‌رود^۱. چه چیزی باعث می‌شود تا این امر اتفاق بیفتد؟ تباهی و فساد اراده. به عبارت دیگر، شر وقتی رخ می‌دهد که کسی اعمالی را انتخاب کند یا مرتکب شود که او را از خدا دور می‌کند، از خیر و خوبی دور می‌کند، یعنی، به سمت نابود کردن.

تحلیل آگوستین از شر همانند تحلیل ماده‌گرایان است. هر دو خیر و خوبی را همبسته‌ی هستی و صیانت نفس می‌دانند. هر دو شر را به طریقی همبسته‌ی خود-نابودی می‌دانند. پس به نظر می‌رسد با یا بدون در نظر گرفتن خدا، به سیم آخر زدن شامل نوعی عمل است که به سمت خود-نابودی راه می‌برد. این مطلب وقتی والت به این فکر می‌کند که درباره‌ی کریزی-۸ چه کند او را دچار مشکل می‌کند.

مرثیه‌ای بر کریزی-۸

قلبش تند می‌زد؛ افکارش تند می‌زد، "اسم منو می‌دونه، همه چیز رو درباره‌ی من می‌دونه." ماریجوانایی که والت کشید قلبش را آرام کرد، ولی هیچ چیز نمی‌توانست

۱. یعنی شر، عدمی است و مفهومی ایجابی نیست. به نبود خیر، شر گفته می‌شود؛ همانطور که نبود نور را تاریکی می‌خوانیم. م.

سرش را از گیج خوردن به دور خود نگه دارد. قدم زدن هم کمکی نکرد. سرگردان بین آشپزخانه‌ای غریب و اتاق نشیمنی غریب می‌رفت و می‌آمد و ساعت‌ها به سرعت سپری شد، اما او مشکل را برطرف نکرده بود. کریزی-۸ هنوز از گردن زنجیر به تیرکی در زیرزمین بود، و طبق شیر یا خط مقدس، این کار بر عهده‌ی والت بود تا به این کار "رسیدگی" کند.

وقتی که آن پسر شروع به سرفه کرد موقعیت کلاً مشکل‌تر شد. کریزی-۸ هر چند وقت سرفه‌ای با صدای خس خس می‌کرد. صدایش آنقدر شبیه سرفه‌های خود والت بود که اشک را در چشمان او جمع کرد. احساس همدردی پتیاره است! والت می‌دانست که همدردی فقط این موقعیت پیچیده را به کل پیچیده‌تر می‌کند. او دست کم از جایی که الان نشسته است، بر تخت شاهی سرویس بهداشتی طبقه‌ی بالا، نمی‌تواند سرفه‌ها، خس خس‌ها، یا هر نشانه‌ی حیاتی اندک دیگر کریزی-۸ را بشنود. در این جایگاه مقدس کوچک، با این اندک آرامش، والت تصمیم می‌گیرد استدلال‌مندان به مسئله مواجه شود:

بذار زنده بمونه	بکشش
<ul style="list-style-type: none"> - اخلاقی اینه که همین کار انجام بشه - اصول سنت یهودی-مسیحی - تو آدم کش نیستی - شاید با حرف زدن قانع شه - اضطراب پس از سانحه - نخواهی تونست با خودت کنار بیای - قتل اشتباهه! 	<ul style="list-style-type: none"> - اگه زنده‌ش بذاری کل خونواده‌ت رو می‌کشه.

تأملات والت به این صورت جمع‌بندی می‌شود که او برای زنده گذاشتن کریزی-۸ سه مطالبه را پیش رو می‌گذارد که اساسش در اصول معمول اخلاقی است:

یک تلقین از دو تا از گسترده‌ترین ادیان دنیا؛ یک مطالبه‌ی دوآتشه با توجه به شخصیت خودش؛ و سه ملاحظه‌ی خیلی کاربردی. با این حال این‌ها وقتی در کنار دلیل بسیار مجاب‌کننده‌ی والت برای کشتن کریزی-۸ ملاحظه می‌شوند، راه استدلال‌مندانه خیلی بعید و نامشخص می‌شود. آن‌چه مشخص است تقلا‌ی والت برای آدم خوبی بودن است درحالی که کارهای بدی انجام می‌دهد.

در اینجا نیز، زندگی و عواطف والت موازی با آگوستین است. برخلاف چیزی که ممکن است از آنچه به شما درباره‌ی اعترافات گفتم انتظار داشته باشید، این داستانی نیست که در آن به آگوستین، سردمدار هوس‌رانی، تحول عارفانه‌ی بزرگی دست دهد و ناگهان به راه راست هدایت شود. تماماً بر خلاف این، با نظر به اعتراف خود آگوستین، او از سنین جوانی مایل بود که فردی اخلاقی باشد، و خاستگاه‌های شر را دریابد، مادامی که در عین حال سرش گرم به افراط‌کاری و زواند هم بود. آن‌چه در مدت دوره‌ی زندگی آگوستین تغییر می‌کند و به پختگی می‌رسد مباحثات و عقاید اوست راجع به این موضوعات و پرسش‌هایی که این درگیری‌های ذهنی به بار می‌آورد.

آگوستین با صداقتی بی‌پرده لذتی را که از تأمین تمایلات شهوانی‌اش می‌برد بیان می‌کند. با وجود هشدار مادرش به اینکه خارج از ازدواج روابط جنسی نداشته باشد، اما آگوستین اقرار می‌کند که روابط جنسی فراوانی داشته است. آگوستین حتی پس از به‌هم زدن با دوست دخترش (و مادر بچه‌اش) جهت به انتظار ازدواج نشستن با زنی که انتخاب مادرش بود، اعتراف می‌کند که "چون من بیشتر بنده‌ی شهوت بودم تا دوست‌دار حقیقی ازدواج، معشوقه‌ای دیگر اختیار کردم" (دفتر ششم، بخش ۱۵). در این‌جا آگوستین دارد چیز مشابهی را می‌گوید: او می‌خواست که بدخو باشد، لذت می‌برد از بدخو بودن، و شما نمی‌توانید بدخو باشید بدون اینکه بد باشید.

آگوستین در همان حال، و علیرغم آموزش عظیمی که نصیبش شد، از خداوند طلب رستگاری کرد، اما آن‌چه او می‌خواست رستگاری از نوع خاصی بود: رستگاری بدون قربانی کردن آن خوشی، عیاشی، و کام‌روایی از تمایلات جسمانی‌ای که او در آن زمان از آن‌ها برخوردار بود. او خواهان رستگاری بود، اما نه فعلاً.

این دقیقاً همان چیزی است که والت می‌خواهد: وجدانی آسوده بدون قربانی کردن درجه‌ی آدرنالین خون، آزادی، و پشته‌های گنده‌ی پولی که اعتقاد دارد آینده‌ی خانواده‌اش را ضمانت خواهد کرد. والت هم خواهان رستگاری است، اما نه فعلاً. تمایل والت به رستگاری درحالی که به سیم آخر زدن را ادامه می‌دهد در جایی خلاصه می‌شود که او بعد از برقراری معامله‌ای با توکو و مشاهده‌ی او که شریکش را تا حد مرگ کتک زد، به جسی می‌گوید ”۷۳۷،۰۰۰ دلار؛ این همون مقداریه که من می‌خوام... یازده بار دیگه مواد معامله می‌کنیم، و از این به بعد همیشه توی مکان‌های عمومی. شدنی، قطعاً شدنی.“ (فصل دو، قسمت یک). والت علیرغم تمام چیزهایی که دیده، اما هنوز باور دارد که یک ”معامله‌ی بی‌خون و خشونت‌طور“ ممکن است. البته این چیزی نیست که آدم عاقل پیش‌بینی می‌کند. برای والت هم این چیزی نیست که او پیش‌بینی می‌کند. این چیزی است که والت خواهانش است زیرا این تنها راه برای این است که شخص خوبی باقی بماند مادامی که کارهای بدی انجام می‌دهد. گرچه قبل از اینکه این نقشه تا آخر اجرا شود، والت کریزی-۸ را خواهد کشت، یک ماشین را منفجر خواهد کرد، یک ساختمان را نیز همین‌طور، و نام هایزنبرگ را اختیار خواهد کرد.

زندگانی هایزنبرگ

ورنر هایزنبرگ (۱۹۷۶-۱۹۰۱)، فیزیک‌دان و ریاضی‌دان آلمانی، دنیای علم را با به ارث گذاشتن آنچه معمولاً از آن با عنوان اصل عدم قطعیت هایزنبرگ یاد می‌شود تحولی اساسی بخشید. این اصل در سطح زیر-اتمی جهان عمل می‌کند و حاکم بر رفتار مولکول‌های شیمیایی است. معنای کاربردی اصل عدم قطعیت هایزنبرگ این است: با مفروض داشتن این‌که اندازه‌گیری مکان و سرعت یک ذره بخشی ضروری از تعیین قوانین حاکم بر آن است، اصل عدم قطعیت هایزنبرگ چنین لازم می‌دارد که آن قوانین خود شامل درجه‌ی مشخصی از عدم قطعیت است. این عدم قطعیت شاید از لحاظ علمی بسیار ناچیز باشد، اما معنای فلسفی آن بیکران است! اصل عدم قطعیت

هایزنبُگ جا را برای رشته‌ی گسترده‌ای از پدیده‌های تاکنون بی‌توضیح مانده در محدوده‌ی دیدگاه ماتریالیستی باز می‌کند. این عدم قطعیت ممکن است برای مثال ۱۱۹۵۸/۰ درصد اختلاف موجود در تبیین والت از ترکیب شیمیایی بدن انسان را توضیح دهد. می‌تواند با این پیشنهاد که آن ۱۱۹۵۸/۰ درصد از حجم ظرفیت بدن بنا به ضرورت علمی غیرقطعی و نامعلوم است، به پرسش گرچن، "اگر روح باشه چی؟" پاسخ دهد.

اصل عدم قطعیت هایزنبُگ با تبدیل قوانین سخت و صلب رفتار ذرات به تمایلات، جا را برای اراده‌ی آزاد در الگوی فکری غیر ماده‌گرایی و موجییتی باز می‌کند. بحث همین است زیرا این اصل لازم می‌دارد ادعاهایی که به وسیله‌ی علم در شناسایی عدم قطعیت ذاتی در ضبط و پیش‌بینی رفتار زیر-اتمی به دست می‌آید ملایم و تعدیل کنیم. ما شاید برای مثال بگوییم که "سودوافدرین^۱ میل می‌کند به آزاد کردن پاسخی آلفا-آدرنرژیک" به جای گفتن این که "سودوافدرین علت پاسخ‌های آلفا-آدرنرژیک است". این تمایز ظریف، اما مهم است. تمایلات شبیه قوانین هستند چراکه رفتار را تحت کنترل دارند، اما برخلاف قوانین، آن‌ها انحراف را هم در نظر دارند؛ یعنی شدنی است که با پذیرفتن اصل عدم قطعیت هایزنبُگ، در موردی-که بسیار بعید است اما امکانش هست-سودوافدرین پاسخی آلفا-آدرنرژیک آزاد نکند. قوانین در معنای علمی، بایستی که چون آهن سفت و نفوذ ناپذیر باشند، و اگر امری که در مخالفت با قانون علمی است اتفاق بیفتد، آنگاه آن قانون یا باید اصلاح شود یا کنار گذاشته شود. اما در مقابل، تمایلات منعطف‌اند و می‌توانند بدون اینکه ضرورتاً در پیامد مورد انتظار یک رخداد همسان آینده تغییر ایجاد کنند از آن منحرف شوند.

با این حساب والت نام هایزنبُگ را به عنوان نحوی ادای احترام به کسی که از او بُنی ساخته اخذ نکرده است، والت نام آن اصلی را که در پی نشان دادن نمونه‌ای از آن

۱. Pseudoephedrine. یک نوع همپار (ایزومر) از افدرین که عمدتاً به عنوان باد بُر استفاده

می‌شود. م.

است اخذ کرده است. او نام حقیقت مابعدالطبیعی‌ای را اتخاذ کرده که اکنون آن را پذیرفته و برتافته زیرا اصل عدم قطعیت هایزنبرگ این امکان را به رویش می‌گشاید که او قرار نبود بد باشد. هایزنبرگ به والت اجازه می‌دهد تا باور کند که او انتخاب کرد که به سیم آخر یزند و اینکه او می‌تواند انتخاب کند تا دوباره خوب شود. در غیاب روح، اصل عدم قطعیت هایزنبرگ امکان رستگاری را برای والت باز می‌گشاید. اینکه آن رستگاری چطور به نظر می‌آید پرسشی دیگر است.

تشفی رستگاری نیست

طنین درخواست "سخنرانی!" سرتاسر اتاق پذیرایی خانواده‌ی وایت را پر کرده، که اکنون مملو است از دوستان و آشنایان والت. آن صداها افکار او را به عقب برد، به دفتر خاکستری و لحظه‌ی شنیدن خبری که همه دور هم جمع شدند تا آن را جشن بگیرند. دکتر دلکاولی گفت "دارید علائم تشفی^۱ رو نشون می‌دید،" پیش از شروع به روانه کردن سیلی از هشدارها و توصیفات در خصوص این که اصطلاح "تشفی" واقعاً چه معنایی دقیقاً در اینجا دارد. مطابق گفته‌های دکتر دلکاولی، تشفی معمولاً مربوط می‌شود به کاهش حجمی و جمع شدن یک غده‌ی بدخیم؛ اما تذکر می‌دهد که همچنین وقتی که رشد غده صرفاً متوقف شود نیز فرد به لحاظ فنی در دوره‌ی تشفی قرار دارد. تشفی والت کمی بیشتر محتمل است: "والت، غده‌ی شما تا هشتاد درصد جمع شده" (فصل دو، قسمت نه). تشفی معنای فرهنگ لغتی "رستگاری" را که در بالا ذکر شد تکمیل و برآورده می‌کند. تشفی در معنایی استعاری، بدن را از شر نجات می‌دهد - یعنی آن شری که بقای اندامگان (ارگانسیم) زنده را تهدید می‌کند. این استعاره غالباً در ارتباط با سرطان به کار می‌رود؛ گذشته از این، واژه‌ی بدخیم (malignant)، از واژه‌ی لاتینی مالوم (*malum*) به معنی "شر" مشتق شده است. یک سلول بدخیم سلولی

۱. Remission. این واژه در اصطلاح پزشکی بر دوره‌ای که یک بیماری سخت علائم متوقف یا بهبودی را نشان می‌دهد اطلاق می‌شود. معانی دیگر این واژه: تخفیف؛ آمرزش؛ عفو؛ بخشش؛ بهبودی. لذا واژه بار الهیاتی نیز با خود دارد. م.

است که به سرعت تکثیر می شود و به سایر سلول ها هجوم می برد و موجب شکل گیری غده های سرطانی یا رشد غده می شود. اگر تشفی، آن طور که دکتر دلکاولی می گوید، توقف رشد غده یا جمع شدن غده است، پس تشفی به منزله ی نجات پیدا کردن از شر از گونه ی سرطانی است.

خبر دکتر دلکاولی با خنده و درآغوش گرفتن ها و اشک شادی مواجه شد. اما والِت اکنون ایستاده در برابر دوستانی که ناگزیر در پی آن است که زندگی اش به عنوان هایزبرگ را از آنان پنهان نگه دارد، کلماتش عیناً تکرار نخستین برخورد افکارش با این واقعیت بود.

”وقتی از مریضی م، سرطان، با خبر شدم با خودم گفتم... خب می دونی... چرا من؟“ والِت ادامه می دهد: ”و بعد... اون روز، وقتی که خبر خوب رو بهم دادن... بازم همین رو گفتم.“ (فصل دو، قسمت ده)

پرسش والِت به طرق گوناگونی می تواند فهم شود، اما برای ما که از زندگی او به عنوان هایزبرگ آگاهیم این پرسش نشان دهنده ی حمله ی مستقیمی است به این پنداشت که تشفی به منزله ی رستگاری است. از منظر مستمع، والِت دارد می پرسد که چرا علیرغم اعمال بسیار بدی که مرتکب شده بخشوده شده است. از منظر مستمع، تشفی برای والِت رستگاری به بار نمی آورد زیرا تشفی در درجه ی اول دقیقاً آن دلیلی را که والِت برای ارتکاب چنین اعمال زشتی می آورد سست می کند. او مسلماً چند نفر را هنگام مسموم کردن معتادها کشته، و با انجام این کار پول کلانی به جیب زده و این پول کلان آینده ی خانواده اش را تا مدت ها بعد از مرگ نابهنگامش تضمین خواهد کرد. اما از سوی دیگر، اگر والِت زنده بماند، هیچ دلیل و بهانه ای وجود ندارد که فکر کنیم او نمی توانست بدون تولید کردن سموم مخدر و بدون کشتن کسی به پشتیبانی از خانواده اش ادامه دهد. سخن والِت بیانگر کشف او از این حقیقت است.

در پرتو اصل عدم قطعیت هایزبرگ می توانیم تشفی والِت را به عنوان تغییری قاطع در تمایلات اندامگان جسمانی او قلمداد کنیم. رفتار اندامگان او دیگر بقای جسمانی خودش را تهدید نمی کند، حداقل نه تا منتهای درجه (تنها بیست درصد از

غده باقی است). این چه بسا یک تعریف عام بسیار عالی از سلامتی را پیش می‌نهد - که تمایل بدن است به سوی رفتاری که زنده ماندن طولانی مدت خود را تهدید نکند. منتها این تمایلات متعلق به آن ۹۹/۸۸۸۰۴۲ درصد از والت است که تحت ضابطه‌ی قوانین شیمی است. این‌ها تحت حاکمیت قواعد شیمی هستند و به خودی خود ارتباطشان با حالت اخلاقی والت (رستگاریش) نامشخص است.

وقتی والت خبر تشفی خود را با جسی در میان می‌گذارد، نظری اجمالی از تمایلاتی که بیشترین نگرانی را به خاطر آن‌ها دارد در اختیارمان قرار می‌گیرد: والت عهد می‌کند که کار شیشه را ترک کند (احتمالاً برای همیشه)، و در این تصمیم‌گیری امید دارد که به رستگاری خویش دست یابد. به بیان ساده، وقتی والت دست از درست کردن مواد بکشد دیگر آدم بدی نخواهد بود زیرا دیگر کارهای بدی انجام نخواهد داد (فصل دو، قسمت ده). این رفتار هم مانند مورد تشفی، مایل خواهد بود تا بقای جسمانی والت را ارتقا بخشد؛ اما برخلاف مورد تشفی، این رفتار به نظر می‌آید از آن ۰/۱۱۱۹۵۸ درصدی سرچشمه می‌گیرد که ورای حکم‌رانی ساخت و ترکیب شیمیایی اوست است. عهد والت با جسی به نظر می‌رسد حاکی از این است که تصمیم او مبنی بر دست کشیدن از درست کردن مواد ضرورتاً از تشفی او تبعیت می‌کند اما، همان‌طور که مابقی این بخش از داستان والت اشاره دارد، این پیوند باریک است.

رستگاری به تأخیر افتاده

والت پسرش والتر جونیور را از داخل سوراخی در کف خانه‌ی خانواده‌شان صدا می‌کند، "پوسیدگی داره... والتر جونیور جواب می‌دهد "پوسیدگی؟". والت در حال دادن تکه چوبی به پسرش که از زیر خانه‌شان کنده است می‌گوید "آره... اینجا... الان بهت نشونش میدم... اینجا... بیا به نگاه بهش بنداز".

والتر جونیور که کماکان هاج و واج نگاه می‌کند پدرش برایش توضیح می‌دهد که چگونه آن پوسیدگی توسط قارچ‌های کپکی‌ای ایجاد شده که نهایتاً استحکام ساختمانی خانه را در معرض تهدید قرار می‌دهد. والتر جونیور می‌پرسد "کل خونه داره خراب

می شه یا به همچین چیزی؟". والتر پاسخ می دهد "اگه بتونم چارهش کنم نه!" (فصل دو، قسمت ده).

در همین اثنا اسکایلر، دیگر بخش بنیادین خانه‌ی والت، در حال دست زدن به رفتاری است که تهدیدی به سست کردن انسجام آن خانه به حساب می آید. تلاش‌های والت برای زدودن قارچ‌های کپکی از خانه‌اش در حالی که اسکایلر درگیر رابطه با تد پِنکی رئیسش است، به نحوی شاعرانه بازتاب‌دهنده‌ی تقلای شخصی والت برای رستگاری است. در حالی که والت ظاهر کننده‌ی سرطانی است که باعث پوسیده شدن خود جسمانی‌اش می شود، بخش دیگری از او مشغول رفتاری است که منتج به نوع متفاوتی از پوسیدگی می شود. پوسیدگی‌ای که به واسطه‌ی انتخاب‌های آزاد اسکایلر و والت ایجاد شده بر جای باقی می ماند و مهم نیست چقدر ساختار جسمانی خانه یا بدن والت آماده، قوی، یا نو است.

این تمایلات پوسیدن است که می ماند. وقتی والت در محل پارک فروشگاه مصالح ساختمانی رُک، به یک به اصطلاح تولیدکننده‌ی مواد اخطار می دهد "از قلمرو من برو بیرون!" به نظر می رسد مأموریت بیهوده‌ی او برای امن نگاه داشتن استحکام و انسجام جسمانی خانه‌اش به پایان می رسد (فصل دو، قسمت ده). می بینیم که شرایط جسمانی والت تمایلاتی را که به انتخاب‌هایش جهت می دهند امر نمی کند. این تمایلات قوی هستند و پایدار، علیرغم تشفی والت.



آیا این تمایلات توسط سازوکار شیمیایی والت متعین شده‌اند؟ آیا این‌ها تصمیم‌هایی هستند که والت از پیش مقرر و معین گشته که آنها را انتخاب کند؟ اصل عدم قطعیت هایزنبرگ حاکی از این است که این پرسش‌ها می‌تواند اساساً بی‌پاسخ باشند. با این حال آن تمایلات و انتخاب‌هایی که این پرسش‌ها به آن‌ها باز می‌گردد اخلاقاً مربوط و مطرح باقی می‌مانند. آن تمایلات و انتخاب‌هایی که به این پرسش‌ها مربوط هستند تمایلات و انتخاب‌هایی هستند که رستگاری والت را متعین خواهند کرد. آن‌ها دقیقاً به این دلیل به لحاظ اخلاقی مطرح هستند که پاسخ‌های به این پرسش‌ها اساساً غیر قطعی هستند. اگر نمی‌توانیم با قطعیت و یقین بگوییم که تمایلات تحت ضابطه‌ی شیمی و بنابراین از پیش تعیین شده هستند، پس در غیاب هر گونه علت قطعی باید به این نتیجه برسیم که انتخاب آزاد ما تنها چیزی است که می‌تواند این تمایلات را تغییر دهد.

اما نه حالا

شخصیت والتر وایت به درستی این بینش فلسفی را به ما عرضه می‌کند: این نه تمایلاتی که بر اندامگان جسمانی والت حاکم است، بلکه تمایلات انتخاب‌های آزادش که با رستگاری او پیوند دارد. این تمایل خود والت بود که نقاب شخصیت (persona) هایزنبرگ را بر چهره‌ی آن مرد خانواده‌ی (man of family) زبونی قرار دهد که او را از دست‌یابی به رستگاری‌ای که به دنبالش است باز می‌داشت. همین تمایلات است که باعث می‌شود والت بپرسد آیا او سزاوار تشریف‌اش هست یا نه.

برای آن دسته از ما که به همراه والت باور داریم شیمی "تمام حیات" است، این تمایلات امکان (اگر نگوئیم ضرورت) رستگاری را در بر دارد: یعنی معلوم می‌شود رستگاری برای اهل علم، امری است که آن رفتارهایی را لحاظ می‌دارد که به نظر می‌رسد با نظر به علت آن‌ها در حیطه‌ی عدم قطعیت جای می‌گیرند. این‌ها رفتارهایی‌اند که باور داریم تأثیر انتخاب‌های ما هستند زیرا اصل عدم قطعیت هایزنبرگ حکم می‌کند که آن‌ها هیچ علت قطعی دیگری ندارند. وقتی که والت و نیز آن‌هایی که

۲. اعتراف مشکوک هایزنببرگ ■ ۵۳

با او در الگوی فکری ماده‌گرایی مشترک‌اند، انتخاب‌هایشان (به جای سازوکار شیمیایی‌شان) به طور مداوم در جهت نگاه‌داری و دیرپایی اندامگان‌شان میل کند، رستگاری می‌تواند برای‌شان حاصل آید.

در حال حاضر به نظر می‌رسد والت برای طلب پرهیزگاری و خویش‌داری دعا می‌کند "اما نه به این زودی". آنچه والت به ما نشان می‌دهد این است که او زمانی رستگار خواهد بود که انتخاب کند دیگر به سیم آخر نزنند.

۳. آیا مداخله‌ی اسکایلر اخلاقی بود؟ ابداً، حتی قانونی هم نیست!

دن میوری

سیم آخر با فرمی بسیار خوب و پرداختی بسیار عالی، سریالی تلویزیونی است که قویاً به دیدنش می‌ارزد. این سریال به دقت بسیاری از پیچیدگی‌های زندگی را که هر روز در برابر ما قرار می‌گیرند به تصویر می‌کشد.

برای مثال در فصل یک قسمت پنج، جنبه‌ای از تصمیم‌گیری پزشکی و درمانی به نحوی نشان داده شد که احتمالاً بسیار فراتر از چیزی بود که نویسندگان، بازیگران، و کارگردان کلاً در نظر داشتند. در این قسمت، صحنه‌ی رخدادی وجود داشت که اسکایلر آن را “جلسه‌ای خانوادگی” نامید، و سر و شکلی بیشتر شبیه یک مداخله‌ی منهای مشاور حرفه‌ای داشت، اما در پایان هیچ کدام نبود. این صحنه قسمتی حساس و مهم از شکل‌گیری شخصیت والت است. روابط والت، تمایزش به استدلال‌مند بودن، معذب بودنش با یغوریِ مردانه‌ی هنک، همه‌ی این‌ها در این صحنه آمیخته‌اند.



این صحنه شرایط را برای دگرگونی والت از یک معلم شیمی بیچاره و منفعل-پرخاشگر^۱ به یک تولیدکننده مواد بیچاره‌ی منفعل-پرخاشگر مهیا می‌کند. همان‌طور که می‌بینیم، نگرانی ما این است که اوضاع در این دیدار چگونه پیش می‌رود. نه تنها مداخله‌ی اسکایلر غلط و غیر اخلاقی است، بلکه حتی نباید قانونی هم باشد. اما چرا؟ چه چیز آن را این چنین اشتباه می‌سازد؟ در یک کلمه: اجبار. استقلال آزادی عمل والت-آزادی او برای این که تصمیم خودش را درباره‌ی درمان سرطانش اتخاذ کند-درست در زمانی توسط اسکایلر محدود شده که او بیشترین نیاز را به حمایت عاطفی و عاشقانه‌ی باز و بی شائبه از سوی تمام خانواده‌اش دارد. در واقع، والت وادار و مجبور به اتخاذ رفتار پرخاشگرانه شد.

جلسه‌ی خانوادگی...نقل قول، پایان نقل قول

اکثر مردم در مورد این که مداخله یا پا درمیانی چیست درک مورد توافقی ندارند؛ گروهی از آدم‌های نگران و دل‌سوز، که معمولاً اقوام و دوستان هستند، دور هم جمع می‌شوند تا در زندگی فردی که برایشان عزیز است پا درمیانی و مداخله کنند و بدین ترتیب تغییر

۱. passive-aggressive اختلالی شخصیتی که مشخصه‌ی آن بیان منفعلانه‌ی خصومت و پرخاش، از طریق لجاجت، ترش‌رویی، یا بی‌کفایتی است. م.

مثبتی در زندگی او ایجاد کنند. این فرد ممکن است به نحوی معتاد یا به گونه‌ای از لحاظ اجتماعی ناسازگار باشد، و از این فرصت (پا درمیانی) استفاده می‌شود تا آن فرد را ترغیب به ایجاد تغییرات مثبت کنند. معمولاً در پا درمیانی یا مداخله یک مشاور یا درمان‌شناس هم وجود دارد، گرچه نه همیشه.

اداره کردن مداخلات از لحاظ اخلاقی و نیز حرفه‌ای مهم است؛ و اخلاق، یا به طور دقیق‌تر علم‌الاخلاق زیست‌شناسی^۱، چنانچه شما هنوز آن را در نیافته باشید، برای من مهم است. علم‌الاخلاق زیست‌شناسی شاخه‌ای از علم اخلاق است (و خود علم اخلاق شاخه‌ای از فلسفه‌ی غربی است) که در آن وقتی تصمیم‌گیری‌هایی صورت می‌گیرد که متوجه موضوعاتی همچون خودکشی پزشکی-همدست^۲، سقط جنین، جلوگیری از بارداری، استفاده از حیوانات در پژوهش، و دیگر مطالب در حیطه‌ی زیست‌شناسی، پزشکی، و پرداخت بالینی است، نگاه‌های فلسفی در واقع به جامه‌ی عمل درمی‌آیند.

هی، بیا این را نگاه کن

جهت افشای کامل اطلاعات، باید به شما بگویم که من یک پیراپزشک در بخش مراقبت‌های تسکینی (حوزه‌ی مخصوصی در پزشکی که بر چگونگی سبک و آرام کردن درد و رنجوری تمرکز دارد) در شهر بوفالو، واقع در نیویورک هستم. من به طور روزانه جلسات خانوادگی‌ای را به نظاره می‌نشینم که در آن‌ها از تهدیدها و فرصت‌های درمان‌های زندگی‌بخش بحث می‌شود. از آن‌جا که قسمت عمده‌ی اموری که سر و کارم با آن‌هاست مؤلفه‌ی اخلاقی نیرومندی دارند، لذا درگیر نظام زیست‌کردارشناسی محیط کار خود و همچنین اجتماع هستم. علاوه بر این، علاقه‌مندم درباره‌ی کارهایی که انجام می‌دهم بنویسم و نوشته‌های خود را منتشر کنم.

1. Bioethics زیست‌کردارشناسی.

2. physician-assisted suicide خودکشی‌ای که در آن پزشک دارو یا وسیله‌ی منجر به مرگ بیمار را بنا به خواست او فراهم می‌کند. م.

از این رو همچون اکثر ما، فکر می‌کنم هر کسی چیزهایی را که من می‌فهمم او هم همانطور می‌فهمد. هر وقت به طرحی مثل نوشتن این فصل می‌پردازم، سعی می‌کنم اطمینان حاصل کنم که شکاف‌های واقعی در فهم مطلب را مورد ملاحظه قرار دهم؛ یا دست کم همچون نویسنده‌ای پر تبختر و دل‌آزار به نظر نرسم. جهت محدود کردن تهدید بسیار خطرناک دل‌آزار به نظر رسیدن برای این بحث درباره‌ی والت و اسکایر، پژوهش‌هایی را صورت دادم تا مطمئن شوم مسئله‌ای را که من در آن جلسه‌ی خانوادگی دیدم مسئله‌ی مردم دیگر نیز هست و این‌که به نحو درستی آن‌ها را مورد ملاحظه قرار می‌دهم.

روش پژوهش

با انگیزه‌ای دانشمندانه در قلب، با بردن یک دستگاه پخش دی‌وی‌دی قابل حمل با خود به هر سو و نشان دادن آن صحنه‌ی مداخله در سریال به بسیاری از مردم تا جایی که در توانم بود، شروع به جمع‌آوری داده کردم. همچنین این کار را کردم تا بتوانم یک مشت اصطلاحات پژوهشی هم در این فصل بگنجانم. اکثر مردمی که آن را بهشان نشان دادم از کاری که به عنوان شغلم انجام می‌دادم آگاه بودند، و نگران بودم که این امر به چیزی بینجامد به نام سوگیری انتظار. به عبارت دیگر، نگران بودم آن‌ها شاید جواب‌هایی به من بدهند که فکر می‌کنند من خواهان شنیدنش هستم، نه عقیده‌ی رو راست خودشان. سنجه‌ی شمول من برای این بررسی چنین بود که در ادامه می‌آید: می‌گفتم ”هی، بیا این را نگاه کن“ و هر کسی که در نمی‌رفت مشمول بررسی می‌شد. ملاک ممانعت من مردمی بودند که می‌توانستند سریع‌تر از من بدونند، و آن جراح قلب و عروقی که مرا ”دکتر خفاش شب“ صدا می‌کرد.

تحلیل

ماحصل کار این‌طور از آب درآمد که برآورد من از این‌که مردم چقدر به آن‌چه من فکر می‌کنم اهمیت می‌دهند جداً مخدوش بود (یک شکست معمول برای از قبیل ما

آکادمیک‌ها) و در نتیجه پایگاه داده‌های من دگرگون و به نحوی باور نکردنی بخردانه شد. تشخیص همه تقریباً این بود که اعمال اسکایلر به نظر نمی‌رسید که درست باشد. حتی سنت‌شکنان جسوری که می‌گفتند اگر آن‌ها هم بودند دقیقاً همان کار را می‌کردند همچنین گفتند که، گرچه اسکایلر قلباً نیت درستی داشت، اما منصفانه نمی‌جنگید. من معتقدم دلیل این‌که احساس مردم به این نحو بود این است که در حالی که اعمال اسکایلر نسبت به والت با مفروض داشتن تمایل والت به مثل یک بچه‌ی اخمو و تخمو رفتار کردن ممکن است متناسب باشند، اما آن اعمال اخلاقی نبودند. او والت را مجبور کرد به پذیرفتن درمانی که او نمی‌خواست، و مهم نیست دیگر تا کجای فیلم‌نامه را بخوانید، به هر حال غلط است.

وضعیت پزشکی والت

به منظور تجزیه و تحلیل آن صحنه و خاطر نشان کردن نکته‌ی اصلی، بررسی گزینه‌های ممکن پزشکی والت کمک‌کننده است. وقتی والت می‌گوید تنها یکی دو سال زنده است، دقیقاً به هدف زده است. او بیماری‌اش و پیش‌شناخت (prognosis) روند آن را به همان نحوی که هر کدام از ما انجام می‌دهیم بررسی می‌کند. یک سؤالی که او از خود می‌پرسد به هر حال بنیادی است: آیا عوارض جانبی و مشکلات اضافی بالقوه‌ی این درمان، مثل عفونت‌هایی که زندگی را به خطر می‌اندازند، می‌ارزد به زمانی که بر فرض در عوض به دست خواهیم آورد؟

ما در واقع نسبتاً به اندازه‌ی کافی درباره‌ی گونه‌ی سرطان ریه‌ی والت خبر داریم. در قسمت آغازین، هنگام ملاقات والت با پزشک برجسته (و خارج از برنامه) دکتر دلکاولی، به او گفته می‌شود مبتلا به سطح IIIA از رشد بدخیم بافت‌های غده‌ی ریه است. با گفتن این که تنها یک یا دو سال زنده می‌ماند، نویسنندگان او را در متن پیش‌شناخت مورد انتظار این گونه از سرطان قرار می‌دهند. در واقع، با توجه به مؤلفه‌هایی چون اندازه و موقعیت غده، شانس او برای کماکان زنده ماندن پس از تشخیص بیماری دامنه‌ای به محدودیت و قلت ده درصد دارد. این زنده ماندن با فرض

اثر کردن درمان است، اما چیزی در مورد درمان مرحله‌ی IIIA از رشد بدخیم بافت‌های غده‌ی ریه وجود دارد که به دانستنش می‌ارزد: این درمان اساساً آن قدرها هم مؤثر نیست.

عمل جراحی کمکی نمی‌کند، درست همان‌طور که دکتر موستارد استین هم این را تشخیص داده بود؛ پرتو درمانی، که شاید در محدود کردن علائم بیماری تنگی نفس یا درد مفید باشد، تأثیر عظیمی در زنده ماندن نخواهد داشت؛ و شیمی درمانی، در حالی که به طور متوسط شاید زنده ماندن را یک تا دو ماه افزایش دهد، روند سیر بیماری را به نحو چشم‌گیری تغییر نخواهد داد.

حتی مطالعه‌ای در این زمینه، چاپ شده در مجله‌ی پزشکی نیو انگلند، وجود دارد که نشان می‌دهد هنگام به کار بستن درمان تشدیدتری برای سرطان-مخصوصاً اضافه کردن عامل‌های خط‌های درمان شدیدتر دوم و سوم شیمی درمانی هنگام موفق نشدن خط اول درمان-ما در واقع با این کار زندگی افراد را یک تا دو ماه کوتاه‌تر می‌کنیم. این تیم ب درمان‌ها معمولاً خط دوم هستند زیرا هیچ فایده‌ی مشخصی را نسبت به خط اول نشان نداده‌اند، در واقع این‌ها هم فایده‌ای ندارند، تنها به نحوی متفاوت عمل می‌کنند یا عوارض جانبی کم‌تری دارند. این‌ها نتیجه‌ای در بهبود زنده ماندن ندارند و معمولاً کیفیت زندگی را کاهش می‌دهند. این درمان‌های به تعویق اندازنده فقط کاری را انجام می‌دهند که والت خواستار اجتناب از آن است، پزشکی مالی شدن ماه‌های آخرش. آن‌چه او در قبال تمام این درمان‌ها دریافت می‌کند امکان زمان بیشتر است؛ شاید یک یا دو سال، شاید اصلاً هیچی؛ تضمینی نیست. احتمال این‌که این درمان مقدار زمانی که دارد را کوتاه‌تر کند عملاً بیشتر از این احتمال است که به او کمک کند پنج سال پس از تشخیص آغازین بیماری زنده بماند.

خودمختاری و اجبار

پس حالا، خودمختاری چیست؟ یک تعریف ابتدایی از خودمختاری "توانایی کنش، بدون اجبار، به شرط آن‌که به دیگران آسیب نرساند" است. در فلسفه‌ی غرب از

۳. آیا مداخله‌ی اسکايلر اخلاقی بود؟ ابدأ، حتی قانونی هم نیست! ■ ۶۱

خودمختار در کنار مفهوم اجبار بحث می‌شود؛ خودمختاری و اجبار دو منتها الیه مطلق متضاد در گستره‌ی تصمیم‌گیری محسوب می‌شوند.

ایمانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) به چیزی که آن را اوامر جازم (مطلق)^۱ می‌نامید اعتقاد داشت، و آن را چنین توصیف کرد که "تنها از روی آن آیین رفتار^۲ عمل کن که توانی در عین حال اراده کنی به عنوان قانونی کلی باشد" به نحوی همسان با قاعده‌ی طلایی کانت است، "با دیگران چنان کن که خواهی با تو آن چنان کنند." در فصل اول من تقریباً مطمئنم که والت نیز هنوز به این قاعده معتقد است، او به نظر می‌رسید که تا روزها حالش بابت آن دو نفری که کشته بود بسیار بد بود. کانت احساس می‌کرد ما توانایی انتخاب قواعدی را که با آن‌ها زندگی می‌کنیم به طور آزادانه و خودمختارانه داریم، مشروط به این که آن را مستقل از هیجان و احوالی که به عنوان عناصر اجبارآور عمل می‌کنند انجام دهیم.

جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) نیز خودمختاری و اجبار را مورد بحث قرار داده است. مطابق رأی میل، به دلیل این واقعیت که یک شخص واحد موجودی خودآگاه است، این حق را دارد تا به طُرقی عمل کند که زیرکانه نیستند، طُرقی که شاید در کل اشتباه تلقی شوند، یا حتی به طُرقی که ممکن است خود-تباه‌کننده باشند. شما می‌توانید بر سر آن شخص احمق فریاد بکشید، می‌توانید التماسش کنید یا برایش استدلال کنید، اما نه شما، نه هیچ کس دیگری - که شامل حکومت هم می‌شود - نمی‌تواند آن شخص را تا زمانی که به کس دیگری آسیب نمی‌زند از عمل به نحو خود-تباه‌کننده بازدارد. از دید میل، ما به اندازه‌ی کافی خودمختار هستیم که بتوانیم خود را

۱. categorical imperative "اگر اوامر یا شرایط فقط اراده را موجب سازند، خواه اراده برای ایجاد معلول کافی باشد و خواه نباشد؛ این گروه اوامر، اوامر جازم (=مطلق) اند و تنها همین‌ها قوانین عملی اند. (کانت - نقد عقل عملی، ۵:۲۰، سطر ۱۲). م.

۲. Maxim "آیین رفتار اصل ذهنی اراده است." (کانت - بنیاد مابعدالطبیعی اخلاق، ص ۲۵، پاورقی). م.

ناقص‌العضو کنیم یا حتی بکشیم بدون این‌که کسی جلودار ما شود-زیرا این‌گونه جلوداری و ممناعت شکلی از اجبار است.

اجبار بنا به فرومایگی

کلنجار فردی معمولی با تحصیلات غیرپزشکی برای فائق آمدن بر فهم خودمختاری توسط ما افراد معمولی با تحصیلات پزشکی حل نمی‌شود. در واقع ما به انحای گوناگون خود بخشی از مسئله هستیم. یک جنبه از جلسه‌ی خانوادگی قسمت پنجم فصل اول که مرا دل‌سرد کرد این بود که حق مطلب مسئولیتی که ما متخصصان پزشکی در برقراری فهمی بهتر از محدودیت‌های آن‌چه عملاً می‌توانیم انجام دهیم داریم، در مقابل آن چیزهایی که نمی‌توانیم انجام دهیم اما می‌خواهیم به هر حال سعی‌مان را بکنیم به خوبی ادا نمی‌کند.

می‌بینید، افرادی که درمان را پیشنهاد می‌کنند خود دستور کارها و انحای تصمیمات اجبارآور خودشان را دارند. اگر صحبت بین دکتر دلکاولی و والت را تخیل کنیم که در صورتی روی می‌داد که تهوع و ضعف والت از درمانش بدتر شده بود، به احتمال خیلی زیاد می‌شنیدیم که دکتر دلکاولی عامل‌های خط دوم یا سوم شیمی‌درمانی را به عنوان جایگزین پیشنهاد می‌کند. درمانی که او یقین می‌داشت کمکی نمی‌کند، و در واقع شاید حتی مدت زنده ماندن کنونی والت را هم کوتاه‌تر می‌کند، اما او به هر حال آن را پیشنهاد می‌کرد.

او این کار را بنا به هر دلیلی انجام می‌داد؛ چرا که اهمیت امید داشتن را درک می‌کرد؛ چرا که حقیقتاً می‌خواست باور کند که درمان جواب خواهد داد؛ چرا که نفس شوکت‌مند و شهیرش به او اجازه نمی‌داد تا شکست را بپذیرد؛ شاید چون مالک شریک مرکز درمانی خصوصی است، جایی که والت دارد کل آن درمان پر سود را قبول می‌کند؛ اما به احتمال بسیار، چون او هم به همان اندازه آدمی بزدل و ناجنسی است که باقی‌مایی که نمی‌خواهیم با میرندگی والت و بنابراین با میرندگی خودمان مواجه شویم آدم‌های بزدلی هستیم.

راستی وقتی می‌گویم ما، متأسفانه واقعاً منظورم ما است. شرمندهام بگویم که زمان‌هایی بوده که من فاقد بینش یا جرئت بودم که به بیمارانم دقیقاً بگویم که فکر می‌کردم مشکل چیست. چنین کاری را تقریباً به خاطر تمام دلایلی که در بالا ذکر شد انجام می‌دادم به جز آن که پول زیاد درآورم، این یکی هنوز از من جاخالی می‌دهد. پس چرا من دارم این راز کوچک کثیف را به شما می‌گویم درحالی که سعی دارم درباره‌ی اجبار با شما حرف بزنم؟ چون وقتی نمی‌خواهیم با میرندگی شما (خود) مواجه شویم، اشاره خواهیم کرد، غیرمستقیم اظهار خواهیم کرد، چرب‌زبانی خواهیم کرد، و در غیر این صورت طوری ترتیب می‌دهیم تا شما را به پذیرفتن درمانی که شاید به طور عادی نمی‌پذیرفتید وادار سازیم. ما کاری می‌کنیم تا چیزهایی را که می‌خواهیم انتخاب کنیم بسیار محتمل به نظر برسند و چیزهایی را که نمی‌خواهیم شما انتخاب کنید غیرانسانی به نظر آیند.

همچنین این‌که چگونه پرسش‌های شما را پاسخ دهیم مؤثر است، ”دکتر، آیا او در عمل جراحی زنده خواهد ماند؟“ ما می‌گوییم ”مطمئناً، او می‌تواند زنده بماند.“ اگر به شما راستش را می‌گفتیم- ”اگر از عمل جراحی زنده بیرون بیاید تقریباً یک درصد احتمال دارد که بتواند باقی عمرش را در یک آی‌سی‌یو با لوله‌هایی که از هر سوراخش بیرون آمده به سر برد“ -به ما اجازه‌ی عمل جراحی را نمی‌دادید.

در صورت ظاهر، ایده‌ی زمان بیشتری خریدن چندان بد به نظر نمی‌رسد. این امر کار اجبار را کاملاً آسان می‌کند؛ ما داریم چیزی را به مردم می‌فروشیم که واقعاً می‌خواهند. متأسفانه حاصل آن اجبار این است که آن زمان اندک با تمام آن چیزهای ناخوانده‌ی همراهش را به قیمت چیزهای دیگری به دست می‌آوریم. این عوارض به نحو مؤثری تضمین شده نیستند، به ندرت رضایت‌بخش‌اند، و بعضی مؤلفه‌های متعاقبش مثل دستگاه‌های تنفسی و دیالیز کلیه‌ها، می‌توانند یکسره غیرانسانی تلقی شوند. بعضی وقت‌ها تنها چیزی که فناوری برای ما می‌خرد زمان بسیار اندک است، که به ساعت‌ها یا حتی دقیقه‌ها اندازه گرفته می‌شود. ما روند مردن را کند می‌کنیم اما متوقفش نمی‌کنیم. ما معمولاً با موقعیتی تنها گذاشته می‌شویم که باید چیزی با

پیامدهای بدِ حداقلی را برگزینیم؛ و وقتی بهترین چیزی که برای عرضه داریم قماری با شانس اندک است، انتخاب‌های مبتنی بر ارزش‌های بیمار به همان اندازه مهم می‌شوند که انتخاب‌های مبتنی بر فهم پزشکی ناقص یا معدوم اهمیت دارند.

به همین خاطر، ایده‌ی خودمختاری اکنون به نحوی بسیار باریک‌بینانه‌تر و شخصی‌تر نسبت به گذشته به کار می‌رود. همچنان‌که ایده‌ی خودمختاری بر اهمیت‌تر شده است، فهم اجبار نیز تغییر کرده است، که ما را برمی‌گرداند به والت و اسکایلر. در گیر و دار بد شانس‌های مضحک ناشی از افزایش اضطراب تصمیم‌گیری‌ها در جریان شرط‌بندی قماربازی، خیلی از ما کمتر قادر به اظهار خودمختاری خود به نحو شجاعانه و مستقلانه هستیم. متوسل به خانواده‌مان می‌شویم، که چه بسا اضطراب‌ها و مسائل و مشکلات خودشان را هم داشته باشند. در بعضی شرایط، کسانی که بیش از همه بهشان نیاز داریم آن‌هایی هستند که کمترین اتکا را می‌توانیم بهشان داشته باشیم. خنده‌دار نیست، یک جورهایی ترسناک هم هست، اما اتفاق می‌افتد؛ و خدا نویسندگان سیم آخر را حفظ کند که راهی یافتند تا بتوانیم این معمای بغرنج را ببینیم.

کمین‌گاه

اکنون پس ارائه‌ی تصوراتی راجع به خودمختاری و اجبار، می‌توانیم مسائل اخلاق‌شناسانه‌ی "جلسه‌ی خانوادگی" را بررسی کنیم. به درخواست اسکایلر، هنک، ماری، و والت جونپور در اتاق نشیمن کمین می‌گیرند، و منتظر والت می‌مانند تا خسته و کوفته از سر کار به خانه برگردد. اسکایلر با بالش‌تک مقدس حرف در دست آغاز می‌کند و غرضش را، با صداقتی که به عنوان شاهد بسیاری از این جور دیدارها حاضرم با قطعیت این را رد کنم که به نحو پر آرایشی دروغین باشد، اعلام می‌کند. با این‌که مشتری برنامه‌های تلویزیون نیستم، اما دیدن این صحنه را ادامه دادم و، وقتی دیالوگ تمام شد، بسیار مسرور بودم که چه فوق‌العاده حقیقت چنین جلسه‌هایی نمودار شده بود. موضوعات و مسائلی که حتی با کمک حاذق‌ترین مشاوران (که محض اطلاع من

۳. آیا مداخله‌ی اسکایلر اخلاقی بود؟ ابدأ، حتی قانونی هم نیست! ■ ۶۵

نیستم) ساعت‌ها طول می‌کشید تا آشکار شوند و نقاب از چهره‌شان کنار رود در عرض چند لحظه به یمن رسانه‌ی هنرمندانه‌ی درام به معرض مشاهده درآمدند.



اسکایلر اول حرف می‌زند، اما ما می‌دانیم این فقط اسمش جلسه است؛ غرض اسکایلر این است که کاری کند تا والت به نحوی که او می‌خواهد عمل کند؛ تا با آغوش باز پذیرای ایده‌ی درمان شود، تا مردانه بجنگد، تا با آغوش باز پذیرای این توهم شود که راه علاجی هست و خرج کردن برای واقعیت زنده‌ی درمان تشدید آن قدر زیاد نیست. هنگامی که والت سعی می‌کند نظراتش را بیان کند، به او به خاطر حرف زدن بدون بالشتک حرف تذکر داده می‌شود، که تقویت‌کننده‌ی تضادی است بین جلسه‌ی خانوادگی‌ای که اسکایلر می‌خواهد باور کنیم در حال مشاهده‌اش هستیم و مداخله‌ی سخت‌گیرانه‌ی از روی محبتی که او باور دارد در حال انجامش است، با تلاش پر قیل و قال و خشنی که با مجبور کردن در حال روی دادن است. اسکایلر نوبت صحبت را به هنک می‌سپارد که با توجه به این‌که پیش از این از طرف اسکایلر مکلف شده، سعی در آماده‌سازی والت برای این آزمون مردانگی و شجاعت (یعنی درمان) دارد به نحوی که اسکایلر در نظرش است.

هنک درحالی که با موضوع بحث احساس راحتی نمی‌کند، به نحوی حرف می‌زند که هر کسی آن را بی‌اثر حس می‌کند، او پس از بیان چند استعاره‌ی ورزشی که

به دلیل پنیر محلی قاچ شده در دهانش گنگ و نامفهوم بودند، نوبت را می سپرد به نخستین صدای کاملاً صادق جمع تا به اینجا، یعنی والتر جونیور که اسکایلر او را به سوی والت همچون تفنگی که به سمت او نشانه گرفته باشد نشان می دهد، نه یک بار بلکه دو بار، به منظور به حداکثر رساندن تأثیر بیان خام احساسات والتر جونیور. و دست کاری او جواب می دهد. والت درد "بزدل زن صفت" نامیده شدن را توسط پسری که بر چالش های جسمانی بسیاری فائق آمده در خود حس می کند، اما پسری که آگاه نیست چقدر دربارهی "یک کمی شیمی درمانی" در اشتباه است.

متحد راغب اسکایلر، یعنی ماری نفر بعدی است، اما او با استقبال غیرمنتظره اش از تصمیم والت همه را هاج و واج می کند. او پس از این که به بحث ها گوش کرد، خصوصاً که در این گونه جلسات افراد بناست همین کار را بکنند، آنچه حس می کرد را با رو راستی گفت. او کمی خسته و کلافه بود، و اندکی هم ناموجه و ضعیف، اما صداقتش تلنگری به هنک وارد کرد. اکنون هنک قادر است چارچوب نظرش را دربارهی تصمیم والت به نحوی عوض کند آن را قابل درک و شرافت مندانه می یابد- مثل یک مرد مردن- و او نیز از در دفاع از والت درمی آید. میدان خالی کردن آن ها باعث خشنودی اسکایلر نمی شود، و مقصود حقیقی خود را اعلام می کند؛ اعتقادش به این که والت "به هیچ وجه نباید بمیرد." در یک لحظه ی کوتاه و عصبانی انگیزه ی او از دور هم جمع کردن آنان هویدا می شود: واداشتن والت به قبول کردن درمان پزشکی ای که اسکایلر معتقد است والت را معالجه خواهد کرد. بلبشوی لفظی ای که به دنبال این حرف آمده فقط با سوت والت خاتمه می یابد؛ و بعد از این است که ما حقیقت تجربی پزشکی موقعیت والت را می شنویم. حقیقی در دنیای واقعی و همچنین حقیقی (تا جایی که می توانیم بدون حضور در جلسه ی نویسندگان بگویم^۱) در آلبوکرک.

۱. منظور این است که با اینکه مؤلف هنوز نمی داند نویسندگان داستان را چطور پیش خواهند برد اما مطمئن است حتی در فیلمنامه هم والت خوب شدنی نیست. م.

اجبار اسکایلر

بی شک ساده‌ترین و سر راست‌ترین نمونه از اجبار در آن جلسه، اجبار اسکایلر است. والت می‌کوشد دست به کاری بزند که اسکایلر نمی‌خواهد. محض اطلاع، گرچه نویسندگان این را به عنوان یک مداخله مطرح می‌کنند، اما حتی نزدیک به چنین چیزی هم نیست. مداخلات به قصد آگاه کردن افراد از آسیبی است که در نتیجه‌ی کارهایی که انجام داده‌اند به وجود آمده است؛ برای مثال، اثرات مخربی که اعتیاد به الکل بر ازدواج داشته است. مقصود از مداخلات تغییر رفتارهای قانونی و مجازی که به خودی خودشان مخرب نیستند نیست؛ و تصمیمات والت از هیچ یک از ضوابط خودمختاری تخطی نمی‌کند و حتی اندکی هم به جواز بلند نظرانه‌ی جان استوارت میل برای تصمیمات خودمختارانه نزدیک نمی‌شود.

این جلسه برای نمایاندن آسیبی که تصمیم والت به بار آورده نیست بلکه به عنوان تلاش خطیری است که اسکایلر با ترفندبازی برای تغییر تصمیم والت انجام می‌دهد، و راهبرد او در صورت سر باز زدن والت از درمان، تهدید غیر مستقیم به انزوای عاطفی است. می‌توانیم این طور تصور کنیم که انزوای عاطفی تهدیدی است عملی شده از آن‌چه ما از رابطه‌ی بین آن‌ها در چهار قسمت پیش دیدیم اما همچنین شواهد این تهدید را در تغییر شکل یافتن اسکایلر نیز می‌بینیم، از پاسخ سرد او به آغوش همسرش کنار سینک ظرف‌شویی در صبح بعد از جلسه تا حضور محبت‌آمیز و مشفقانه‌ی او در مرکز درمانی در حالی که رگ‌های والت پر است از آن‌چه والت احتمالاً فکر می‌کند سم باشد. اسکایلر تمام این‌ها را به نحوی مشخص و از پیش فکر شده (پنیر و کراکرها با پوشش پلاستیکی پوشیده شده بودند، یا حضرت مسیح!) با هدف و داشتن والت به انجام درمان تشدید می‌دهد.

هنک

هنک توسط اسکایلر مورد استفاده‌ی ابزاری قرار گرفت، او دقیقاً برای برآوردن چیزی به بازی گرفته شد که از بدو تولد در خورش بود، مردانگی مردانه؛ اما اسکایلر درباره‌ی این

ابزارش دچار کژفهمی بود. در حالی که هنک وجه مقابل زیبایی‌گرایی والت در خط کلی داستان است، و احتمالاً در ذهن اسکایلر به عنوان نمونه‌ی اصیل مرد حمایت‌گر نقش بسته، اما اسکایلر به خاطر نگرانی عاطفی و ذهنی‌ای که قبلاً بدان اشاره شده بود، و بعد از این قسمت به طور فراوان نشان داده می‌شود، به هنک بهایی نداد. هنک کسی را مجبور نکرد؛ او فقط پشیم را می‌خورد.

والتر جونیور

والتر جونیور برنامه‌ای ندارد که تصمیم پدرش را عوض کند؛ او در پاسخ به انتخاب پدرش به سادگی احساساتش را ابراز می‌کند. این بی‌گمان آزادی والت را برای عمل مطابق انتخابش کاهش می‌دهد، اما این کاهش آزادی و واکنش صرفاً ناشی از عشق اوست به پسرش، نه نتیجه‌ی مجبور شدن توسط پسرش. والت جونیور تنها کسی است که رفتار و کردارش به نحوی است که امید دارم مداخله به معنای درست و مثبتش باشد. به پدرش می‌گوید "از کوره در رفته‌م!" - یک پاسخ عاطفی واقعی، نه یک تهدید. او نگفت از کوره در خواهد رفت، و اشاره نداشت که از کوره در رفتن باعث می‌شود به نحوی رفتار کند که والت آن را غیر قابل قبول بباید. مهم‌تر از همه، او اشاره نداشت که پاسخ عاطفی‌اش جایگزین ارتباط اصولی او با پدرش در هر حالی خواهد شد. این جزئیات با اهمیت پاسخ والت جونیور را نا-اجبارانه می‌سازد. والت به احتمال بسیار زیاد چنین خواهد کرد، و خب کرده، که اختیار زندگی‌اش را به خاطر کسی که نامش روی اوست رها کند. او حتی به اجبار اسکایلر و رؤیایی اندیشی‌های او به خاطر دوباره به دست آوردن دل پسرش گردن می‌نهد.

اما چرا والت؟ - چرا؟

با این‌که ارزش‌های والت مسلم است، اما تصمیم او در قبول درمان تشدیدتی تصمیم ضعیفی است؛ ولی او مختار به دنیا آمده و لذا این تصمیم ضعیفی بود که حق انتخابش را داشت. این تصمیمی است که ممکن است برای والت بیمار سرطانی پرهزینه باشد،

اما برای والت پدر، به قیمتش برای حال حاضر می‌ارزد. تفاوت در منبع انگیزه‌ی تصمیم والت احتمالاً می‌تواند به بهترین شکل در چگونگی رفتار او در طول درمان بیان شود. اگر والت مطلقاً توسط تهدید انزوای عاطفی اسکایلر مجبور شده بود، خموده و با اوقات تلخی رفتار می‌کرد، و با بی‌عاری اسکایلر را به خرج کردن برای هر دفعه تهوع‌های ناشی از شیمی‌درمانی وا می‌داشت. اما او چنین نمی‌کند، دست‌کم نه اوایل. والت با مجاب شدن درباره‌ی مزایای پذیرفتن این ادا بازیِ درمان و پیامدهای آن، با تمام قوا آماده می‌شود و مصرف دواهایش را آغاز می‌کند، اما چرا او چنین می‌کند؟

بخشندگی مختارانه

به عنوان یک پدر و پدربزرگ، به اندازه‌ی معینی با تصمیم‌گیری بخشش‌آمیز سر و کار داشته‌ام. نه تنها در اسکناس بیست دلاری عیدی دادن به همان سان که پدربزرگ من هم انجام می‌داد، بلکه در فدا کردن زمان و پولی که مجبور نبودم ازشان چشم‌پوشی کنم در یاری به مراقبت از خانواده‌ام. به همین سان بخشندگی‌های اتفاقی در مردم دور و برمان هم می‌بینیم، همچنین آن‌ها را می‌بینیم که دست به کارهایی می‌زنند که شاید کاملاً مورد علاقه‌شان نباشد، اما برای افرادی که دوست‌شان دارند سودبخش است.

در طول زندگی‌ام پدران و مادران بسیاری را دیده‌ام که خود را از لحاظ اقتصادی در مضمیق‌های شدیدی قرار می‌دهند تا بچه‌هایشان را پشتیبانی و تأمین کنند، بالأخص پدری که دارد این بخش را می‌نویسد. من این رفتار را خیلی توجیه‌پذیر می‌دانم؛ والدین من که خوششان نمی‌آید پس از بازنشستگی‌شان در بدهی فرو روند، و خواهران و برادران من به احتمال بسیار زیاد خیلی دلخور و عصبانی خواهند شد اگر اصلاً چنین چیزی را بفهمند. من این رفتار را بخشندگی مختارانه می‌نامم و به پیش‌بینی سطح معینی از این رفتار در تصمیم‌گیری‌های بیمارانم رسیده‌ام.

این امر مختارانه است زیرا تصمیمی است که آزادانه گرفته شده؛ و بخشندگی است زیرا شامل انجام کارهای خوبی است که به زور بر ما تحمیل نشده‌اند. این امر جای بحث دارد چراکه بعضی وقت‌ها برای ناظران خارجی همچون دوستان، خواهران

و برادرانم، و تیم پزشکی قبول کردنش سخت است. یک فرد متصل به دستگاه تنفسی شاید مرگ را بر ماندن در غل و زنجیر دستگاه‌های پزشکی ترجیح می‌دهد، اما به جهت گذراندن یک جشن تولد، فارغ‌التحصیلی، یا دیگر رخداد‌های ظاهراً ناچیز خانوادگی، انصراف با برنامه‌اش از درمان را به تأخیر خواهد انداخت. برای کسی که در دام یک تخت بیمارستان به نحوی گرفتار شده که کنترل تمام جنبه‌های زندگی‌اش شامل تغذیه و دفع را از دست داده، این شاید تنها راه کمک به او باشد؛ من این را یک مؤلفه‌ی مثبت تلقی می‌کنم و در صورت توان در پی حمایت از آن هستم.

نمونه‌ای را می‌توان در جلسه‌ای خانوادگی که من ترتیب داده بودم یافت. یک همسر، که فقط با سپری کردن ساعت‌ها در زمانی که سه بار در هفته به دستگاه دیالیز وصل می‌شد زنده بود، دریافت که قلب شوهرش دارد از کار می‌افتد و توصیه شده بود که عمل جراحی قلب بکند. پاسخ شوهر، تعویق عملش بود. وقتی همسرش فهمید گفت: ”اگر من وادارش به گرفتن آن باتری قلبی نکنم او هیچ‌وقت این کار را نخواهد کرد، و بعد من مجبور می‌شوم در روحش حلول کنم تا قلبش را بتیانم.“ اگرچه کنش او پوشیده در شوخ‌طبعی بود، اما مختارانه و به طوری عالی بخشش‌آمیز بود، و سازگار با هیچ نقشه‌ی خوبی که شاید پیش خود می‌کشیده نبود. به وضوح وضعیت پزشکی او بسیار اورژانسی‌تر از وضعیت پزشکی شوهرش بود. مشکل - که کوچک هم نیست - جایی است که ما خط تمایزی بین یک کنش مختارانه بخشش‌آمیز و یک کنش مجبورانه ترسیم می‌کنیم. در مقیاس زندگی روزمره تشخیص این درجه از اجبار کمابیش غیر ممکن است، و حتی اگر هم می‌شد، قیل و قال به پا کردن برایش غیر ممکن می‌بود.

اما در قسمت پنج فصل یک، موردی را داریم که در آن مسائل مربوط به روابط آشکار می‌شود (مکمل قسمت‌های یک تا چهار)، جایی که ما لذت موشکافی رخداد‌های آنچه در اسم فقط جلسه یا مهمانی است را می‌بریم و از خلال گفت و گوهایی که صورت می‌گیرد مسائلی را کشف می‌کنیم. نظر من، تا چقدر ارزش داشته باشد، این است که الوت به خاطر والتر جونیور تصمیم به قبول کردن درمان گرفت، نه به خاطر اینکه تحت تسلط ترفند عاطفی اسکایلر قرار گرفته باشد.

پذیرفتن خودمختاری

ما در دنیای واقعی پزشکی، باید به جزئیات خاص هر وضعیتی بپردازیم. امید داریم که بتوانیم هر فرد را، چه بیمار چه خانواده، به یک سطحی از درک و مقبولیت راهنمایی کنیم. ما امیدواریم تصمیماتی که توسط هر بیمار گرفته می‌شود علاوه بر داشتن نفع شخصی، به نحوی باشد که هر کدام از ما شایسته‌ی گرفتن آن نحو تصمیم‌ها در پایان زندگی هستیم. ما امیدواریم بیمارانی که از درمان صرف نظر می‌کنند از حمایت عاطفی و عاشقانه‌ی کامل خانواده و دوستانشان برخوردار باشند چراکه این امر بهشان اجازه می‌دهد تا راحت باشند. راحت، نه به عنوان حسن تعبیری به جای مفهوم خودکشی به کمک دیگری، بلکه به همان معنایی که وقتی مهمانی را به خانه‌مان دعوت می‌کنیم منظور داریم؛ آزاد بودن از نا-راحتی و به زحمت افتادن‌های طاقت‌فرسا. ما سخت تلاش می‌کنیم تا مطمئن شویم تصمیم‌ها اجبارانه نیستند، اما در نهایت باید تصمیمی را که یک بیمار می‌گیرد قبول کنیم و امیدوار باشیم که بتوانیم درمان را به انسانی‌ترین شکل ممکن ارائه کنیم. اگرچه مشاهده‌ی درمان زیان‌بخشی که می‌دانیم بی‌ثمر است سخت می‌باشد، اما می‌تواند چنین اتفاق بیفتد که فردی بخواهد آن درمان را خودمختارانه قبول کند، با تمایلی واقعی و خالص برای فراهم کردن هر راحتی و آرامشی که می‌تواند برای کسانی که دوست‌شان دارد فراهم کند (مثل والت).

حالا يك لحظه صبر کنید ببینم...

به آن خوانندگانی که توجه دقیق می‌کنند و آن‌هایی که نابخردانه فکر می‌کنند من در واقع داشتم پیشنهاد می‌کردم که راهی برای مجبور کردن همانند راه غیر مجاز اسکیلر وجود دارد، باید بگویم که متأسفم، اصلاً اینطور نیست. من فقط این ادعا را کردم که این کار نباید مجاز باشد، یادتان هست؟ یکی از راه‌هایی که ما بدان وسیله مجبور می‌شویم قواعد قانون است. به هر کسی نمی‌توان اعتماد داشت که صادقانه رفتار کند، به همین دلیل است که موانع و قفل‌ها را داریم؛ تا جلوی دخالت فضول‌ها را بگیریم. هر دزدی که کارش خوب باشد می‌تواند سریع‌تر از زمانی که طول می‌کشد تا این جمله نوشته

شود بزند برود درون یک خانه (که محض اطلاع بگویم تقریباً بیست دقیقه طول کشید. واقعاً کند نویسم.) قوانین برای جلوگیری از هرج و مرج ضروری هستند، اما نمی‌توانیم کاملاً تمام اعمال را دیکته کنیم. ما هنوز هم باید خودمختاری در تصمیمات راجع به زندگی خودمان را داشته باشیم و مخصوصاً در تصمیمات راجع به بدن خودمان. یک کانتی ممکن است استدلال کند که والت تصمیم گرفته بود تا از درمان صرف نظر کند دقیقاً به همان نحوی که کانت می‌خواست، آزاد از احساسات. یک میلی ممکن است این را مطرح کند که اسکیلر دخالت کرد چون والت می‌خواست این تصمیم را برای خودش بگیرد.

لب کلام این که چه در پایان زندگی چه در میانه‌ی آن، باید آزادی گرفتن تصمیماتی به همان اندازه احمقانه را برای دلایلی به همان اندازه نامکشوف که همیشه می‌گیریم داشته باشیم. کار ما- و منظورم همه‌ی ماست- کمک به افرادی است که دوستان داریم برای گرفتن تصمیمات صحیح و دادن آزادی به آن‌ها برای گرفتن آن تصمیم‌ها و حمایت از آن‌ها، چه از آن تصمیمات خوشمان بیاید چه نیاید.

معادلات باید برابر باشند

۴. یافتن خوشبختی در کلاهی سیاه

کیمبرلی بالتزر-جری

اما اگرچه گریسته‌ام و روزه داشته‌ام، گریسته و به دعا نشسته‌ام،
اگرچه سر خود را دیدم (اندکی تاس) که در طبقی آورده شده،
اما من پیامبر نیستم-و مهم هم نیست؛
من لحظه‌ی لرزش شعله‌ی عظمت خود را دیده‌ام،
و من دیدم آن پادوی ابدی را که کتم را نگه داشته، و نیشخند می‌زند،
و سخن کوتاه، من ترسیده بودم.

-سرود عاشقانه اثر جی.آلفرد پروفراک

در آغاز قصه‌ی سیم آخر، والتر وایت وجوه مشترک زیادی با جی. آلفرد پروفراک دارد. پروفراک مملو از افسوس به خاطر زندگی‌اش است زیرا او آدمی بود دو دل و بی‌اراده، گنگ، مضطرب، و بیش از اندازه دلواپس که اعمالش چطور مورد قضاوت دیگران قرار خواهد گرفت، تا حدی که این دلواپسی او را تقریباً فلج می‌کرد. پروفراک زندگی غیر اصیلی داشت، یک قلمش آن‌جا که در تعریف خود به عنوان فردی آزاد ناکام ماند. والت نیز افسوس زیادی به خاطر زندگی‌اش می‌خورد، و به نظر می‌رسد که قربانی اوضاع و شرایط شده است: او یک معلم شیمی با مزد کم و تحصیلات بالا است، که حرفه‌ای که قولش به او داده شده بود پیش از موعد توسط دوستان نیمه‌راه حریصش از او گرفته شد؛ به صورت پاره وقت در کارواشی کار می‌کند تا نان بخور و

نمیری در آورد؛ زندگی‌اش را با همسری از خود راضی، پسر جوانی معلول، و نوزاد جدیدی در راه سر می‌کند؛ و به او گفته‌اند که به زودی بر اثر سرطان خواهد مرد. اگزستانسیالیست‌هایی چون آلبر کامو و ژان پل سارتر خواهند گفت که والت، همچون پروفراک، عمیقاً در چیزی که بد ایمانی^۱ نامیده شده زندگی می‌کند، این بد ایمانی چیزی بدی است (که احتمالاً دستاورد شماس، با مسلم گرفتن قسمت بد) که به موجب آن کسی ارزش‌هایی اشتباه را اتخاذ کند و زندگی عاقلانه و حقیقتاً آزادی نداشته باشد. والت نمی‌تواند متوجه درک پوچی تمام این‌ها شود، که جهان ساکت است و خاموش، بی‌هدف، و در نهایت بی‌معنی.

به عقیده‌ی اگزستانسیالیست‌ها، زندگی والت فاقد اصالت است و راستین نیست. او موفق به در دست گرفتن آزادی و مسئولیت خویش نمی‌شود چراکه خود را کاملاً تعریف شده توسط دیگران می‌بیند. اما با این حال یک تفاوت عمده بین والتر وایت و جی. آلفرد پروفراک وجود دارد: والت تشخیص بیماری خود را به عنوان زنگ هشدار بیدار کننده‌ای برای تبدیل شدن به فردی آزاد و تعریف و معنی کردن آن‌چه از زندگی‌اش باقی مانده برداشت می‌کند؛ و حال آن‌که در پروفراک ما در پایان شعر با این احساس رها می‌شویم که قضا و قدر برای او چنین رقم خورده که در همان چارچوب ذهنی غیر اصیل زندگی کند و بمیرد.

چه باورکنید چه نکنید، وقتی والت هایزنبرگ می‌شود، که تولیدکننده‌ی شیشه و قاقاقچی است، فردی اصیل می‌گردد-انسان ایده‌آلی که کامو و سارتر از او حرف می‌زنند-که به دنبال برقراری توازن میان تعریفی است که از خود دارد با نقشی که دیگران در شکل‌دهی به او ایفا می‌کنند. او به پوچی جهان و مرگ اجتناب‌ناپذیرش اذعان دارد، و زمام آزادی و مسئولیت انتخاب‌هایش را به دست می‌گیرد.

۱. Bad faith (در فلسفه‌ی قرن بیستم فیلسوف فرانسوی ژان پل سارتر): خود فریبی؛ هنگامی که فاعل افعال خود را مشروط شده تحت اوضاع یا عرف و آئین تلقی می‌کند تا از زیر بار مسئولیت خویش در قبال انتخاب آزادانه‌ی آن‌ها شانه خالی کند. م.

هایزنبرگ یک دگر-خود (alter ego) [یعنی جنبه‌ی دوم شخص واحدی که دو شخصیت متفاوت دارد] نیست، اما باعث می‌شود والت در خودش واقعیت یابد و با ایمان خوب زندگی کند! والت به عنوان هایزنبرگ مثل آن شخصیت اسطوره‌ای، سیزیفوس، است که به طور بی‌پایان باید سنگش را به بالای کوه می‌برد، در حالی که سرشار از شورش و شادی‌ای نهانی بود، چراکه سرنوشت و گوهر ذاتش متعلق به خودش بود و نه کسی دیگر؛ و باید تصور کنیم که والت هم مثل سیزیفوس خوش حال است. چه کسی فکرش را می‌کرد قاچاقچی شدن را انتخاب کردن می‌تواند موجب چنین فوایدی شود؟

بدون خدا متولد شده

اگزیستانسیالیسم فلسفه‌ای زمینی است نه آسمانی-فلسفه‌ی انسان خیابان‌های شهر، که بدون هیچ خدایی به دنیا آمده، بدون ضرورت وجود یک حقیقت عینی، و بدون چارچوب اخلاقی برجسته‌ای خاص. این فلسفه به زندگی روزمره‌ی همه مربوط است، نه فقط فیلسوفان متخصص، و در واقع بسیاری از ما ایده‌هایی با محوریت اگزیستانسیالیسم را بدون این‌که حتی متوجه انجام این کار باشیم به کار می‌بندیم. بهترین توصیف برای اگزیستانسیالیسم عبارت است از فلسفه‌ای قرن بیستمی که بر وجود و این‌که چگونه انسان‌ها خود را در جهان موجود می‌یابند متمرکز است.

شعار اگزیستانسیالیسم ”وجود پیش از ماهیت می‌آید“ است. یک شخص ابتدا به وجود می‌آید، و تنها پس از آن، از طریق اراده‌ی آزاد، انتخاب، و مسئولیت، خود را تعریف می‌کند، به زندگی‌اش معنا می‌بخشد، و ادامه می‌دهد به تحقیق و اکتشاف این‌که کیست تا مرگش فرارسد. این به هیچ وجه وظیفه‌ی آسانی نیست، چراکه تصمیم‌ها معمولاً با پیامدها و اضطراب همراهند، و آدم‌ها سراسر مسئول اعمال‌شان هستند. دقیقاً به همین دلیل است که دلواپسی مفهوم کلیدی دیگری است که اگزیستانسیالیست‌ها از آن سخن می‌گویند: من احساس دلواپسی می‌کنم زیرا چیزی

جز اراده‌ی آزادم مرا به این‌که چگونه رفتار کنم و نمی‌دارد، من نهایتاً مسئول خویشم، و این اعمال آزاد پیامدهایی برای من و اطرافیانم دارد.

از آن‌جا که دامنه‌ی مسئولیت فردی من دیگران را هم در بر می‌گیرد و من بر این واقعیت وقوف دارم، لذا این فلسفه فلسفه‌ی ”هرچه بخواهم، هر وقت دوست داشته باشم انجام می‌دهم“ نیست. در واقع چون (از منظر آگزیستانسیالیسم الحادی) خدایی آن بیرون نیست که به انسان‌ها قواعدی اخلاقی داده باشد تا با آن‌ها زندگی کنند، ما مسئولیت افزونی برای ایجاد قوانینی اخلاقی داریم تا مردم بتوانند با آن‌ها زندگی کنند و با یکدیگر در صلح و ایمان خوب ارتباط و کنش داشته باشند. این‌که چیزی آن بیرون در جهان جز ناگواری واقعیت بی‌هدف و بی‌معنا وجود ندارد به این معنا نیست که ما برای ایجاد معنا، هدف، و اخلاقیات در زندگی مان تلاشی نکنیم.

جنبشی اجتماعی

آگزیستانسیالیسم فعالیت محض و خالص فلسفی نیست زیرا بسیاری از آگزیستانسیالیست‌ها نمایشنامه، رمان‌های تخیلی، و داستان کوتاه می‌نوشتند؛ پس آگزیستانسیالیسم جنبشی ادبی، اجتماعی، و فرهنگی نیز هست. این جنبش مطابق قول مشهور، بخشی از جنبشی سیاسی بود. آگزیستانسیالیسم به عنوان یک شورشی متولد شد، ”جیمز دین^۱“ عالم فلسفه و یا ”یاغی با بره‌ی مشکی^۲“ بود، و بن‌مایه‌ی خرابکاری و شورش شاخصه‌های کلیدی فلسفه‌ی این جنبش است، چه در ماهیت سیاسی‌اش باشد، چه اجتماعی، اخلاقی، یا مذهبی.

آغاز آگزیستانسیالیسم در جنبش زیر زمینی مقاومت مردم پاریس در خلال جنگ جهانی دوم بود، در گروهی تحت عنوان سوسیالیسم و آزادی، که در جمع اعضای آن

۱. جیمز بایرون دین هنرپیشه‌ای آمریکایی بود. او یک نماد فرهنگی از سرخوردگی و بیگانگی اجتماعی جوانان است؛ همان‌طور که در عنوان مشهورترین فیلمش بیان شده؛ ”شورش بدون دلیل“، که در نقش جیم استارک جوانی آشفته به هنرنمایی پرداخته. م.

۲. کلاهی که معمولاً افراد نظامی و تکاوران بر سر می‌گذارند. م.

ژان پل سارتر، سیمون دو بووار، و آلبر کامو قرار داشتند. شخصیت مول و آهنگ مقاومت از انیمیشن پارک جنوب: بزرگتر، طولانی‌تر، و قطع نشده^۱ را تصور کنید، تا این گروه فرانسوی از فیلسوفان به همراه اگزیستانسیالیسم را به طور جمع و جور در قالب یک کارتون بفهمید.

اگزیستانسیالیسم سپری دفاعی از آزادی فردی را در آن دوران به مردم عرضه داشت، و بعد از آن همچنین بهبودی و بازیابی از نازیسم و فاشیسم را. علاوه بر این شدیداً به نقد معیارهای اجتماعی تحمیل‌شده‌ی سلطه‌طلبانه و مذهب پرداخت، و صدای حلقوم زنان و مردانِ هم‌نوا بود. اگزیستانسیالیسم سپس با کتاب بد نام سیمون دو بووار، جنس دوم، نقشی کلیدی در جنبش فمینیسم دهه‌ی ۱۹۶۰ بازی کرد. اگزیستانسیالیست‌ها عقیده داشتند که وقتی یک فرد، یا یک جامعه، یا یک مذهب، دست به تحمیل عقاید، ارزش‌ها یا قواعدش به دیگران بزند، تا از روی فرمان‌برداری و کورکورانه از او پیروی شود، این پایان فرد است: تحمیل کردن به این نحو آدم‌ها را تبدیل به شیء می‌کند، به چیزهایی نا آزاد.

یاغی در شاپوی کلوچه‌ای مشکی

در فصل یک قسمت شش، والت خودش را هنگام دیدار با توکو برای اولین بار هایزنبرگ می‌خواند، تا این‌که در قسمت هفتم از همان فصل شاپوی کلوچه‌ای مشکی رنگی بر سر می‌کند و با عینک آفتابی در پارکینگ ماشین‌های اوراق، محل معامله با توکو، حاضر می‌شود. هایزنبرگی که ما می‌شناسیم اکنون متولد می‌شود.

1 South Park: Bigger, Longer, and Uncut



والث به عنوان هایزنبرگ یک تولیدکننده و تاجر شیشه است؛ با طاقتی کم در برابر اشتباهات و همکاران معتاد-معتادی که از صدمه زدن یا کشتن کسی برای حالی کردن یک مطلب هراسی ندارد. اما این طرح‌واره از دو هویت چندان دوام نمی‌آورد، و هایزنبرگ تدریجاً به درون زندگی والث نشسته و جای آن را می‌گیرد. والث را می‌بینیم که در برابر همسرش می‌ایستد و همچنین بیش از او به لحاظ جنسی پرحرارت است؛ او را می‌بینیم که به نحو مستقیم‌تری با خانواده و دوستانش درباره‌ی خواسته‌ها و احساسش ارتباط برقرار می‌کند؛ با دانش‌آموزان و غریبه‌هایی که سعی می‌کنند او را نادیده بگیرند برخورد می‌کند؛ و حتی گهگاه آن کلاه مشکی را در خانه هم بر سرش می‌گذارد. هایزنبرگ دگرخود یا شخصیت شبانگاهی او است که به لحاظ وجودی دگرگون شده.

سیزیفوس پادشاه

در اسطوره‌شناسی یونانی، سیزیفوس پادشاهی بود که به خاطر نیرنگ و گستاخی مورد مجازات خدایان قرار گرفت؛ او گمان می‌کرد که باهوش‌تر از زئوس است. مجازات او این بود که تخته سنگ بزرگی را به بالای تپه‌ی پر شیبی تا به ابد بگلتاند: هر روز همان کار برای او تکرار می‌شد تا سنگ را به آن بالا برساند، اما پیش از این‌که بتواند به قله‌ی این تپه‌ی پر شیب برسد تخته سنگ همواره به پایین غلت می‌خورد، و او مجبور بود که

دوباره شروع کند. مقصود از این تکلیف این بود که در ماندگی و استیصال ابدی برای سیزیفوس باشد، مجازاتی از جان‌کندن مایوسانه، بی‌معنی و عبث.

با این حال، کامو سیزیفوس را قهرمانی پوچ (ابزورد) می‌داند نه مردی شکست‌خورده. سیزیفوس در مدت زندگی‌اش یک شورش بود؛ او خدایان را تحقیر کرد و از اراده‌شان سرپیچی نمود. او شور و عشق زندگی در دل داشت، و از مرگ متنفر بود. سیزیفوس در لحظه لحظه‌ای که آن تخته‌سنگ عظیم را می‌غلطاند می‌دانست که این سرنوشت کار خودش است چراکه وقتی خدایان را خوار می‌داشت می‌دانست که مجازات خواهد شد، و بنابراین او صاحب مجازات خویش است. سیزیفوس همچنین این مایه‌ی لذت را به خدایان نداد که رنج کشیدن یا مغلوبیت او را ببینند، بنابراین او با مال خود داشتن آن سنگ و پرمعنی کردن آن، خدایان را پست می‌شمارد. کامو سیزیفوس را در حالی که با لبخندی بر لب بارها و بارها تخته‌سنگ را بر فراز تپه می‌کشانند، خوش حال تصور می‌کند؛ و او افزون بر این، خدایانی را تحقیر می‌نماید که در صدد فرمان‌بردار کردن او هستند.

وقتی والت هایزبرگ می‌شود، همچون سیزیفوس می‌گردد. او شادی‌ای نهان در شورش خویش دارد: او علیه مرگ می‌شورد، علیه قوانین و ضوابط اجتماعی، و علیه همسر پر توقعش؛ او صاحب سرنوشت خویش است. والت، همچون سیزیفوس، قهرمانی پوچ (ابزورد) است.

خوشبختی و پوچی - فرزندان یک وطن

می‌دانم چه فکری می‌کنید: چگونه پوچی و خوشبختی می‌توانند کنار هم قرار بگیرند؟ برای اگزستانسیالیستی همچون کامو - که ادعای بالا را مطرح کرد - این امر کاملاً پر معناست. پوچی در بستر آشوب و نامعقولیت جهان قرار دارد، جهانی که حول محور خواسته‌هایمان نمی‌گردد، بلکه نسبت به آرزوها و کوشش‌های ما بی‌اعتناست. دگرگونی‌های ناگهانی سرنوشت‌ساز، الگوهای رفتاری غریب، و اتفاقات غیر قابل پیش‌بینی تنها گوشه‌ای از ابعاد پوچی است. این‌ها همچنین به عنوان شواهدی هستند

دالّ بر این که هیچ خدا یا فرجام و عاقبت متعالی ای در جهان حضور ندارد. نزد سارتر نیز چنین است که پوچی در بستر این واقعیت قرار دارد که هیچ طراحی الهی یا هدف و غایت نهایی ای در جهان وجود ندارد تا حکم کند که کیفیت وجود و حضور انسان باید به چه صورتی باشد: همه چیز بدون هیچ دلیلی وجود دارد، وجودی بدون ضرورت و بدون معنی. وجود داشتن صرفاً یعنی آن جا بودن.

بزرگ‌ترین منبع پوچی نزد کامو مرگ است چراکه مرگ هر خیال و آرزو و هر موفقیت و کامیابی ای را خنثی می‌کند. هر معنایی که به وجود آوردیم و هر اعتبار و اهمیتی که به امور دادیم را نابود می‌کند، و این یعنی تمام تمایلات، اهداف، و پیشرفت‌های بشر نامعقولند. تک تک افراد بر روی کره‌ی خاکی می‌دانند که روزی خواهند مرد، و در مقابل این واقعیت هر روز را صرف ادامه دادن به ایجاد معنا، آرزومندی، و میل و خواست می‌کنند، و این نزد کامو پوچی در واضح‌ترین شکلش است.

مرگ بزرگ‌ترین برابر ساز است؛ همه از چارلز منسون^۱ گرفته تا پاپ، و والتر وایت به پایانی یک‌سان خواهند رسید- نیستی (نیست‌بودگی). هر روز را به پرمعناترین میزان و خلق معنا برای خود زیستن به معنای شوریدن علیه مرگ و نابودی ای است که او با خود می‌آورد. کامو به نظر کمی شبیه دیلن توماس است در شعر معروفش، خموش بدان شب فریکار راهی مشو، زیرا تو همواره باید چنین باشی که ”برآشوب، برآشوب بر خاموشی گرفتن این روشنا“.

خب پس اصولاً چطور دریافتن این که محکوم به مرگ هستیم با خوشبختی ربط پیدا می‌کند؟ نزد کامو، هنگامی که شما به پوچی جهان اذعان کردید باید این را نیز بپذیرید که سرنوشت‌تان مسئله‌ای است که به دست شما و منحصرأ متعلق به خودتان است. دانستن این که جهان بدون هیچ خدا و خالی از معنا و هدفی غایی است، به این

۱ چارلز میلز منسون جنایتکار و موسیقی‌دانی آمریکایی بود و رهبری آنچه موسوم به خانواده‌ی منسون بود را در دست داشت؛ که متشکل بود از یک شبه گروه اشتراکی در صحرای کالیفرنیا که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی ظهور کرد. م.

معناست که تو آزادی تا خویشتنِ خویش را برای خود خلق کنی و بسازی، و دیگر می‌توانی از جستجوی چیزی که آن بیرون وجود ندارد دست بکشی. نداشتن سرور در جهان یعنی این که تو خود سرور خویشی. شخصی که به پوچی جهان اذعان می‌کند و آن را می‌پذیرد همچون سیزیفوس می‌گردد، شورشی‌ای خوشحال با تخته سنگ خویش، صاحب سرنوشت خود.

نبردی خوش در سربالایی

وقتی والت تبدیل به هایزنبرگ می‌شود، همه‌ی پوچی درون و پیرامون زندگی‌اش را می‌پذیرد، که بزرگ‌ترین آن‌ها در شرف مرگ بودنش است: او بیماری سرطان را و این که در مان چطور واقعاً نمی‌تواند کمکی در بلند مدت به او بکند می‌پذیرد؛ و می‌داند هر آن چه که تا آخرین نفس انجام دهد به محض این که بمیرد نیست و محو خواهد شد. حتی انتخاب هایزنبرگ به عنوان لقبش در دنیای مواد مخدر منعکس‌کننده‌ی آگاهی او از پوچی جهان است: ورنر هایزنبرگ، فیزیک‌دان آلمانی در حوزه‌ی نظری، که با انتشار نظریه‌ی عدم قطعیت شهرت یافته، بیان می‌کند ”هرچه یک وضعیت با دقت بیشتری متعین گردد، گشتاور با دقت کمتری شناخته می‌شود.“ به عبارت دیگر، هرچه شما بیشتر درباره‌ی یک ویژگی فیزیکی بدانید، کمتر ویژگی دیگر آن را خواهید دانست، و خواهید توانست تعیین یا کنترلش کنید. این قضیه هم پوچ و هم آشفته‌وار است چراکه فهم ما از علیت را ویران می‌کند و به نظر می‌رسد هر تحقیق علمی در آینده را بی‌فایده خواهد ساخت.

والت در اصل به این دلیل تولیدکننده‌ی شیشه شد که بتواند پولی برای خانواده‌اش به جا بگذارد تا بعد از مرگش به زندگی ادامه دهند؛ اما ماجرا به سرعت فزاینده‌تر رفت. والت نیرومندی، سربلندی، و رضایت‌مندی فراوانی در تولید شیشه یافت: او در وضعیت قدرت و نظارت بر آزمایشگاه و محصولش قرار داشت؛ به خاطر مهارت و محصول با کیفیتش مورد قدرانی قرار می‌گرفت، و با مبالغ هنگفت و تقاضاهای بیشتر پاداش داده می‌شد. درست کردن شیشه مثل آن شغل بی‌اجر و ارج‌تعلیم شیمی

دبیرستان نبود، و همیشه مهیج و شورانگیز بود. هایزنبرگ بودن برای والت به مرور کم‌تر به خاطر پول درآوردن و بیشتر به خاطر داشتن حس مالکیت بر زندگی رو به کوتاه‌تر شدنش مطرح شد؛ یک نوع حس کنترل و اختیار بر آن چه انجام می‌دهد و جهتی که در پایان زندگی اش در پیش خواهد گرفت.

روی آوردن والت به درست کردن شیشه همچنين عصیانی است علیه زندگی‌ای که تا کنون پیش می‌برده. والت پیش از تشخیص سرطان‌ش، آدمی تابع قوانین بود و هر آن چیزی را که برای او مقرر بود انجام می‌داد، و با این حال در آخر کار آس و پاس، بدبخت، و خسته بود و در حقش توسط دیگران اجحاف می‌شد. هایزنبرگ کاملاً نقطه‌ی مقابل والت سابق در هر جنبه‌ای بود: او با قواعد خودش زندگی می‌کند، درگیر فعالیت غیرقانونی با افراد خطرناک می‌شود، و هراسی از این ندارد که دیگران را تهدید کند، بیازارد، یا بکشد تا آن چه می‌خواهد را به دست آورد.

تولید کننده‌ی شیشه بودن و سوداگری در دنیای مواد مخدر سراسر یک "نبرد سربالایی" است، خواه به خاطر ناشایستگی جسی و سوء مصرف مواد باشد، یا قاچاقچیان روان‌پریشی همچون توکو و گاس، یا پیوسته تحت تعقیب و شکار بودن توسط پلیس و باجناق مأمور اداره مبارزه با مواد مخدرش، هنک. اما با هر مانع و عقب‌نشینی‌ای که رخ داد، والت درس گرفت، خود را هماهنگ کرد، و باز به مبارزه ادامه داد. شیشه درست کردن والت یک شورش به هر معنای مورد نظر از این کلمه است؛ و ما باید او را درحالی که رو به جلو می‌جنگد و معنای بیشتری را در پایان زندگی اش نسبت به کل مدت پیش از آن خلق می‌کند، خوشبخت تصور کنیم.

درباره‌ی اصالت

والت علاوه بر معنا آفرینی بیشتر در پایان زندگی خود نسبت به کل مدت قسمت اول حیاتش، دارد اصالت نیز می‌یابد. اصالت عبارت از صادق بودن با خویشتن به عنوان فردی آزاد است. نزد کامو و سارتر، اصالت داشتن مستلزم اذعان و استفاده از آزادی‌ای

که دارید، برای جهت‌دهی به زندگی خودتان از طریق انتخاب‌ها است. وقتی بر آن شدید تا آن چیزی باشید که آزادانه انتخابش کردید، آنگاه شما اصالت دارید.

اگرستانسیالیسم فلسفه‌ای نیست که مدافع انجام دادن هر آن‌چه که می‌خواهید باشد و ما می‌توانیم این را دقیقاً در این واقعیت ببینیم که آزادی، مسئولیت را به دنبال دارد. بله، اگرستانسیالیسم اینجا خیلی شبیه مرد عنکبوتی است: قدرت عظیم مسئولیت عظیم به دنبال دارد. به میزانی که شما آزادید تا مجموعه اعمال خود را انتخاب کنید و خودتان را تعریف نمایید، به همان میزان سراسر مسئول پیامدهای آن انتخاب‌ها و اعمال نیز هستید. شما یکپارچه به هر وجهی نسبت به خودتان مسئولید. آزاد بودن متضمن این است که هیچ شخص یا چیز دیگری انتخاب یا عمل شما را معین نکرده است. اگر کسی به زور شما را وا داشت، هنوز هم شما آزادانه این اجازه را داده‌اید. مسئولیت، درباره‌ی صاحب اعمال و شخصیت خود بودن است چراکه هر دوی آن‌ها قسمتی از فرایند آفریدن گوهر خویشتن است.

در فصل دو قسمت پنج، والت این سؤال را از هنک درباره‌ی توکو و سایر اربابان مواد مخدر می‌پرسد که: ”فکر می‌کنی چه چیزی اون‌ها رو کسی می‌کنه که الان هستن؟“ این پرسشی وجودی درباره‌ی اصالت است. والت همچنین نظر هنک را درباره‌ی جایی که کسی مثل توکو اهل آن‌جاست می‌پرسد. والت این سؤال‌ها را می‌پرسد تا بفهمد چه چیزی عامل موفقیت یک دلال مواد است، چراکه او و جسی در تلاشند تا دوام بیاورند و تبدیل به دلالان موفق شیشه شوند. اگر توکو همانند باقی اربابان مواد در جامعه باشد، پس این آگاهی به والت کمک می‌کند تا رقیبان و دشمنانش را بشناسد. هنک تا به حال بسیاری از دلالان مواد مثل توکو را دیده، و این تجربه گران‌بهاست. اما والت همچنین به نظر می‌رسد که این سؤال را می‌پرسد زیرا به نحوی به توکو حسودی می‌کند، به‌خاطر حس قدرتی که از او می‌تراود، و ترسی که ایجاد می‌کند. والت به عنوان هایزبرگ در پی گنجانیدن ویژگی‌های مشخصی در خود است که در افرادی چون توکو می‌بیند، تا بدین صورت بتواند کنترل بیشتری بر عملکرد

تولید شیشه و زندگی شخصی اش در راستای اصیل بودن به معنایی که کامو و سارتر از آن سخن می گویند داشته باشد.

گوستاو فرینگ، توزیع کننده‌ی شیشه‌ای که والت پس از توکو برایش کار می‌کند نیز شخصیت عظیم اصیل دیگری است که والت احترام فراوانی برایش قائل است. گاس قطب مخالف توکو است: او خویشان دار، اهل حساب و کتاب، اصیل و مقتدر، و به نظر تقریباً بدون احساس است؛ و همچنین تاجری موجه و موفق در کنار کسب و کار موادش به حساب می‌آید. گاس به عنوان یک تاجر، از محصولی که می‌فروشد استفاده نمی‌کند؛ او صرفاً آن را توزیع می‌کند؛ و این وضعیتی است که والت می‌تواند با آن ارتباط برقرار کند و محترمش بشمارد.

وقتی گاس سرخورده یا خشمگین می‌شود، مردی است با کنش سریع و کلمات کم، مثل وقتی که در فصل چهار قسمت یک فهمید جسی گیل بتکر را کشته است. گاس گلوی همکار وفادارش ویکتور را گوش تا گوش با یک تیغ موکت‌بری جلوی جسی و والت می‌برد، و مطلقاً چیزی نمی‌گوید؛ گاس برای رساندن منظورش، با این عمل و فشاری که می‌آورد تا سر و ویکتور را به عقب نگه دارد درحالی که جای بریدگی را باز نگه می‌دارد تا خون همه جا فوران کند، به زبان بدنش اتکا می‌کند. تنها کلماتی که قبل از ترک اتاق به جسی و والت می‌گوید این است که، ”خب، برگردید سر کارتون“ و این را با حالتی سرد و خشک بهشان می‌گوید. گاس آزادانه این راهکار را انتخاب کرد، و می‌دانست که این کار منظور را به مستقیم‌ترین و نیرومندترین نحو می‌رساند که او فردی آزاد است، و مایل است آزادی اش را به هر طریقی که لازم بداند به کار ببندد.

بد ایمانی

اصیل بودن کار آسانی نیست، و همان‌طور که سارتر خاطر نشان می‌کند ما معمولاً در حالتی به سر می‌بریم که او آن را بد ایمانی می‌نامد. بد ایمانی صورتی از خودفریبی است، و سارتر از این مفهوم برای متمایز کردن آن‌هایی که از اذعان به آزادی‌ای که از آنشان است طفره می‌روند یا آن‌هایی که در قبول مسئولیت اعمال‌شان شکست

خورده‌اند استفاده می‌کند. بد ایمانی هنگامی رخ می‌دهد که ما اصلاً مطمئن نیستیم که کیستیم، و از رؤیت این حقیقت که موجوداتی در وضعیتِ مداوم شدن و صیوریت هستیم ناتوانیم. انکار آزادی خود یعنی انکار توان تغییر خود، و توان اصلاح شخصیت خویش. انکار این که شما مسئول اعمال گذشته هستید یعنی انکار این که وجود شما ماهیتی را می‌آفریند؛ یعنی این که آزادی‌تان در قبال اعمال آینده شما را از آن چه قبلاً انجام شده معاف می‌کند. بد ایمانی ای که در رابطه‌ای که با دیگران داریم روی می‌دهد دو صورت دارد: یکی، دادن بها و واگذاری مسئولیت کامل به دیگران برای تعریف ماهیت ما؛ و دیگر، کاملاً نادیده گرفتن تأثیری که دیگران بر ماهیت ما دارند. به عبارت دیگر، اگر بیش از حد به این اهمیت بدهم که دیگران چه فکری می‌کنند، دچار بد ایمانی می‌شوم، و اگر اصلاً برایم مهم نباشد که دیگران چه فکر می‌کنند، باز هم دچار بد ایمانی می‌شوم. گریز از بد ایمانی همانند راه رفتن روی نازک‌ترین طناب‌هاست، و همینطور روی چاقویی تیز!

وقتی برای نخستین بار با والِت آشنا شدیم، او زندگی بسیار غیر اصیلی داشت و عمیقاً در بد ایمانی به سر می‌برد. زندگی او چنین می‌نمود که توسط همسر از خود راضی‌اش، اسکایلر، و موقعیت اقتصادی خانوادگی‌شان به او دیکته می‌شد. او ناراحت و ناراضی از استعدادهای شکوفا نشده‌اش، به عنوان معلم شیمی دبیرستان و متصدی کارواش مشغول به کار بود و وقتی به او گفته شد که سرطان غیر قابل عمل ریه دارد واکنش ابتدایی‌اش رد کردن هر نوع درمان، و پذیرش مردن بود. والِت خود را اسیر و گرفتار، و محکوم به ادامه‌ی همان زندگی نارضایت‌بخش می‌دید، و خب مرگ به نظر او تنها راه خلاصی می‌نمود.

باز هم اصالت

هنگامی که والِت هایزبرگ می‌شود، تمام این‌ها عوض می‌شود. او رفتاری آزادانه در پیش می‌گیرد و شروع می‌کند به تعریف خود؛ این در زمانی است که تشکیلات توکو را با فولمینات جیوه منفجر می‌کند و از توکو تسویه‌ی پول شیشه‌ای که دزدید و پرداختن

تفاص جراحات جسی و نیز خریدن پیشاپیش دو پوند شیشه که به صورت هفتگی تحویل می‌گیرد را در قسمت ششم فصل یک طلب می‌کند. والت همچنین پیامدهای هر تصمیم و عملی را که به عنوان هایزنبرگ انجام می‌دهد به عهده می‌گیرد، مثل زمانی که آن دو مواد فروش رده پایینی را که برای گاس کار می‌کردند زیر گرفت تا جسی را از کشته شدن در قسمت دوازدهم فصل سه نجات دهد. والت می‌دانست که زیر گرفتن و کشتن این دو مرد می‌توانست واقعاً به قیمت جاننش تمام شود. او وقتی بعداً با گاس صحبت کرد، مسئولیت کشتن آن دو را پذیرفت و کوشید برای راهکاری در آینده مذاکره کند که به نفع همه باشد.

و باز هم اصالت والت را در قسمت اول فصل سه می‌بینیم، وقتی به اسکایلر حقیقت را درباره‌ی شیشه درست کردنش درحالی می‌گوید که می‌دانست اسکایلر می‌تواند او را تحویل اداره مبارزه با مواد مخدر بدهد یا بچه‌هایش را از او دور نگه دارد. وقتی این‌ها را به اسکایلر گفت، مسئولیت رفتارش، دروغ‌های گذشته و فریب‌هایش را پذیرفت، و اجازه نداد واکنش‌های اسکایلر احساساتش را تحت تأثیر قرار دهد. و در قسمت سیزدهم همان فصل کوشید کاری کند تا همکار آزمایشگاهش گیل توسط جسی کشته شود، و البته مسئولیت آن عمل را هم بر عهده می‌گیرد.

والت همچنین در راستای اصیل بودن می‌کوشد تا از بد ایمانی‌اش نیز بگریزد. او پیش از هایزنبرگ شدن، می‌گذاشت تا دیگران او را تعریف کنند و علاوه بر این که نمی‌توانست آزادانه رفتار کند، در به عهده گرفتن مسئولیت زندگی‌اش نیز ناموفق بود. اما او پس از هایزنبرگ شدن می‌کوشد تا بین آنچه دوستان و خانواده‌اش و آنچه خود می‌خواهد تعادل برقرار سازد.

والت بعضاً گرایش دارد که تمایلات خود را با دور زدن مسیر بد ایمانی در رابطه‌اش با دیگران برآورده سازد؛ مانند زمانی که می‌خواست به خانه برگردد و با خانواده زندگی کند و در عین حال به خواسته‌های اسکایلر گوش نکند (فصل سه، قسمت سه). او خیلی راحت به خانه برگشت و توجهی به آنچه اسکایلر می‌خواست یا می‌گفت نشان نداد، و سعی کرد اهمیتی ندهد که اسکایلر با رئیسش، تد، رابطه داشته.

والد هر از گاهی جسی را به کارهایی برخلاف میلش وامی داشت؛ مانند رسیدگی به دزدیده شدن شیشه از پیت استخونی، یا به حساب گیل رسیدن. اما در کل، والد دگرگونی و تحول عظیمی را با هایزنبرگ شدن ایجاد کرد، و این تغییرات در هر رویه‌ای از زندگی اش دیده می‌شود. هایزنبرگ دگرخود نیست؛ او والد است که تبدیل به قهرمان پوچ (absurd) اصیلی شده. والد صاحب تخته‌سنگش است، رو به جلو بر می‌فرازد، و زندگی اش را تعریف می‌کند.

این عصیان به زندگی ارزش می‌بخشد

وقتی والد هایزنبرگ شد و آن کلاه شاپوی کلوجه‌ای مشکی را پوشید، انقلابی را در زندگی اش آغاز کرد. والد شروع می‌کند به ساختن زندگی خود، خلق گوهر خویش، و تبدیل شدن به انسانی اصیل. او وقتی شروع به درست کردن شیشه می‌کند و نام هایزنبرگ را برمی‌گزیند تبدیل به قهرمانی پوچ می‌شود؛ والد درحالی که می‌داند سرطان ریه دارد و روزهایش به شماره افتاده‌اند، اما خود را همچون ققنوسی از زیر خاکسترها باز می‌آفریند و شورش خود را علیه مرگ، هنجارهای اجتماعی، و زندگی سابقش پیش می‌برد.

والد هم درست مانند سیزیفوس و سنگش، مسرتی در خفا دارد زیرا در عصیانش صاحب سرنوشت و گوهر خویش است؛ و باید والد را، درست مانند سیزیفوس، خوش‌بخت تصور کنیم... البته با یک شاپوی کلوجه‌ای مشکی بر سر و عینکی آفتابی به چشم.

۵. تاختن رو به مرگ

کریگ سیمپسون

گرایشی در پیرنگ‌ها وجود دارد که رو به مرگ حرکت کنند . . . ایده‌ی مرگ درون ماهیت پیرنگ قرار دارد. یک پیرنگِ روایی قطعاً چیزی بیش از توطئه‌ای از جانب افراد مسلح نیست. هرچه چارچوب داستان تنگ‌تر، احتمال ختم شدنش به مرگ بیشتر.

— دن دلیلو

سیم آخر نمایشی است که در وهله‌ی اول و از همه مهم‌تر دربارهِ واکنش‌ها است. این واکنش‌ها می‌توانند شیمیایی باشند، مثل وقتی که سودوآفدرین با بلورهای یُد و فسفرهای سرخ مخلوط می‌شود، و آن‌گاه به صورت ایجاد متامفتامین بلورین واکنش نشان می‌دهد. واکنش‌ها می‌توانند فیزیکی باشند، مثل زمانی که سلول‌ها در بدن انسان به طور غیر قابل کنترلی رشد می‌کنند و به سبب واکنش به سم‌های موجود در محیط یا دی‌ان‌ای ما در شکل بدخیم سرطانی گسترش می‌یابند. این واکنش‌ها همچنین می‌توانند انسانی باشد، همانند احساس طاقت‌فرسای نومیدی که به دنبال خبر این‌که دارید می‌میرید می‌آید.

تمام این واکنش‌ها در سیم آخر، این نمایش برهم‌کنش میان واکنش‌های شیمیایی، فیزیکی، و انسانی، می‌توانند در ضد قهرمان نمایش، والتر وایت، در یک راستا به هم پیوسته شوند؛ یک معلم شیمی دبیرستان با شایستگی بیش از حد لازم که به او گفته شده که از یک نوع نادر و کشنده‌ی سرطان رنج می‌برد. او پس از شوک اولیه‌ی این خبر، نقشه‌ی عملی را فرمول‌بندی می‌کند که امنیت مالی همسر باردارش، اسکایلر، و فرزند ضربه‌ای-فلج مغزی‌شان، والت جونیور، را حفظ خواهد کرد.

آن‌چه این درام به ما ارائه می‌دهد نمایش مردی است که به درون موقعیت ظاهراً مایوس‌کننده‌ای پرتاب شده و باید نه تنها با دم مرگ بودن خودش، بلکه همچنین با این آگاهی که عزیزانش را در موقعیتی بالقوه نامطمئن و خطیر ترک خواهد کرد کنار بیاید. این‌که والت دریافته است به زودی از سرطان خواهد مرد، این‌که امید به زندگی‌اش اکنون شدیداً کم شده (به جز این‌که به طرز معجزه‌آسایی شفا یابد)، به این معنی است که مرگ اکنون برای او نه تنها یک مرز و حصار غیر ملموس یا دور دست برای زندگی‌اش نیست، بلکه حضوری پر قدرت در لحظه لحظه‌ی وجود او دارد.

والت از همان آغاز به سمت مرگ سوق داده شده است. فیلسوف آلمانی مارتین هایدگر قائل بود که تمام وجود بشر چیزی است که او رو به سوی مرگ بودن می‌خواند، "امکان ناممکنی خودمان".

زندگی‌ای اصیل

مرگ و نابودی، آن‌گونه که در نظر هایدگر است، شخصی‌ترین تجربه‌ی زندگی است که انسان می‌تواند داشته باشد. مرگ تنها و تنها متعلق به خود ماست: آن هنگام که می‌میریم قادر نیستیم تجربه‌مان از این اتفاق را با کسی در میان بگذاریم زیرا آن تجربه هم همراه ما نابود می‌شود. هایدگر چنین می‌اندیشد که رو به سوی مرگ بودن می‌تواند وجود اصیل انسان را مشخص و تعریف کند و سنگ بنایی را برای ما فراهم آورد برای به پرسش گرفتن خود معنای وجودمان.

هایدگر استدلال می‌کند که انواع تجربیات انسان بر این آگاهی مبتنی هستند که ما نهایتاً متناهی هستیم، تاریخاً در موقعیت خاصی قرار گرفته‌ایم، و در زندگی ای رو به سوی مرگ جای داریم. وقتی فردی این واقعیت زندگی به سوی مرگ را دریابد و بپذیرد، در این صورت وجودی اصیل دارد. اصالت این را نیز در بر می‌گیرد که هر لحظه را به نحو احسن زندگی و استفاده کنیم و در عین حال اندیشناکِ منزلگه گذرای زندگی در جریان زمان باشیم. هایدگر می‌کوشد تا سالم‌ترین ارتباطی را که انسان‌ها می‌توانند با میرندگی خودشان داشته باشند بیابد-بهترین راهی که انسان می‌تواند با وجود مرگی قطعی و غیر قابل توقف زندگی کند.

هایدگر معتقد است که ما انسان‌ها به طور جدی به شیوه‌هایی نا اصیل در برابر تهدید غیر قابل اجتناب فناپذیری زندگی خود را رقم می‌زنیم. در واقع او سنت فلسفه‌ی غرب را متهم به کوتاهی در انجام وظیفه‌ی خود هنگام پرداختن به پرسش از مرگ می‌کند. فلسفه بیشتر درگیر حقایق نامیرا بوده است تا حقیقت مرگ. برای مثال، ایده‌ی ذهن یا نفس فنا ناپذیر، بالاتر از ماده‌ی زوال‌پذیر و محدود بدن نشسته است.

پرتاب‌شده در زمان

نزد هایدگر، تنها واقعیات حقیقی زندگی این است که ما زاده شده‌ایم و این‌که می‌میریم. شدن و صیرورت چیزی است که در این میان روی می‌دهد. ما همیشه خود را از پیش قرار گرفته در نقطه‌ی خاصی از زمان می‌یابیم و هیچ کنترلی بر این‌که چه زمانی وارد جریان زمان می‌شویم نداریم. از این رو وجود ما بر روی زمین، سخت تحت تأثیر زمان است. هایدگر اشاره به زمان ساعتی عادی ندارد—که ما آن را پیش‌روی به سوی آینده در سلسله‌ای از اکنون‌ها تصور می‌کنیم؛ جایی که انسان صرفاً چنین دیده می‌شود که در خطی امتداد یافته از لحظات متوالی و گذرنده وجود داشته باشد—بلکه به زمان به دیده‌ی یک فضای محدود (به خاطر وضع آن به عنوان یک محیط تاریخاً مشروط شده) اشاره دارد که امکان‌های ظهور آن چه او موجود اصیل، یا دازاین، می‌نامد را فرا می‌آورد.

هایدگر می‌گوید انسان‌ها به درون زمان پرتاب شده‌اند؛ و در همین زمینه موردی بسیار هایدگری درباره‌ی این‌که چگونه درون خط زمانیِ رواییِ سیم آخر “پرتاب” می‌شویم، در صحنه‌ی ابتدایی قسمت آغازین وجود دارد؛ زمانی که والْت در حال راندن یک ماشین وینبگوی در حال انحراف از جاده نشان داده می‌شود درحالی که جز لباس زیر و یک ماسک ضد گاز هیچ چیز بر تن ندارد. آن‌گاه باقی این قسمت طی فلش‌بک‌هایی روایت می‌شود تا پی ببریم چطور والْت کارش به این وضعیت غیرعادی رسیده است.



فلش‌بک‌ها

فلش‌بک‌ها وسیله‌ی داستان‌گویی مهمی در سیم آخر به شمار می‌آیند؛ و می‌توانیم از آن‌ها برای توضیح بعضی از ایده‌های هایدگر درباره‌ی وجود و زمان بهره بگیریم. هایدگر معتقد است که وجود از اتحاد گذشته، اکنون، و آینده ظهور می‌یابد و مطابق اعمال گذشته‌مان تعدادی از آینده‌های ممکن را در اختیار ما می‌گذارد. او می‌گوید که گذشته‌ی یک انسان هرگز واقعاً در همان گذشته جا نمی‌ماند، بلکه دوام دارد و کیستی اکنون‌مان و کیستی محتمل آینده‌مان را متأثر می‌سازد.

فلش‌بک‌های سیم آخر لحظاتی را در زندگی والت پیش از این‌که او تبدیل به هایزنبرگ شیشه‌ساز و شیشه‌فروش افسانه‌ای شود به ما نشان می‌دهند. فلش‌بک‌ها در این پرتو تبدیل به چیزی بیش از ابزار صرف برای بیان داستان می‌شوند. اهمیت فلسفی آن‌ها ناشی از این واقعیت است که نیم‌نگاه‌هایی کوتاه اما گویا و مؤثر از مردی را که والتر زمانی آرزو داشت بشود نشان‌مان می‌دهد (نزد هایدگر این یکی از امکان‌های والت است): شیمی‌دان پرآوازه‌ای که قادر به تأمین زندگی اسکایلر و والت جونینور است و در عین حال از تمام زرق و برق‌های مادی‌ای که رؤیای آمریکایی^۱ ارزانی می‌دارد برخوردار است.

گرچه والت از راه میانبر توانست به این آرزوها برسد، اما بهتر است این را هم بگوییم که به شیوه‌ای نبود که در رؤیاهایش تصور می‌کرد! در فصل یک قسمت سه، هنگامی که والت در حال پاک کردن اسید-آبکی‌های به جا مانده از شریک کریزی-۸، امیلیو است، کسی که والت او را وقتی کریزی-۸ و امیلیو به او و جسی در آزمایشگاه صحرائی قابل حمل‌شان حمله کرده بودند کشته بود، فلش‌بکی زده می‌شود؛ در این جا والت در روزهای جوانی‌اش در پارک فناوری سندیا به ما نشان داده می‌شود که به همراه دستیار آزمایشگاه مشتاقش مشغول تلاش برای معلوم کردن و سنجش ترکیب شیمیایی بدن انسان است، و هر دو به وضوح غرق در لذت اشتغال علمی هستند. گذشته‌ی والت به عنوان شیمی‌دانی ماهر، به شکلی مضحکانه هولناک گره خورده با موقعیت اکنون او به عنوان کسی که مرتکب قتل شده و الان باید خودش را از شر پسماندهای انسانی دیگر خلاص کند.

در فصل سه قسمت سیزدهم، والت را در دوران خوش‌حال‌تری می‌بینیم، این بار همراه همسر باردارش اسکایلر؛ درحالی که هر دو در این تصورند که حالا که والت استطاعت تأمین مالی خانواده‌ی بزرگی را که در سر می‌پرورانند دارد، چه آینده‌ای

۱. American Dream: آرمان آمریکایی؛ که بنا بر آن برابری و فراوانی فرصت‌ها به هر کس امکان ترقی و تعالی را می‌دهد. (به نقل از فرهنگ لغت آریان‌پور). م.

انتظارشان را می‌کشد: والت خوش‌بین با هیجان می‌گوید "هیچ راهی نداریم جز پیشرفت". تلخی خاصی در این فلش‌بک‌ها وجود دارد که به موجب آن بیننده حالا دیگر درباره‌ی زندگی والت و اسکایلر و مسیر بسیار متفاوتی که آن‌ها باهم پیمودند می‌داند.

هایدگر معتقد است که آنچه قبلاً در گذشته اتفاق افتاده هم‌زمان در اکنون و آینده‌مان نیز ثبت می‌شود. گستاخی و پیروز مستی والت یا غرورش در برنامه‌ریزی زندگی‌اش (کاری که ما همه موقع علامت زدن تقویم یا سررسید انجام می‌دهیم) در طول یک خط سیر زمانی خطی (ساعت مدرن)، به این معنی است که او می‌کوشد در طول خطی مستقیم و یک‌پارچه از وجود، گذشته و اکنون و آینده را از هم جدا کند. نزد هایدگر، این‌گونه رفتار کردن ما که رو به زمان‌مندی و بی‌دوامیت است بیهوده می‌نماید زیرا وجود ما آن‌چنان نیست که به ما اجازه دهد تمام آن سه—گذشته، اکنون، و آینده—را هم‌زمان، به عنوان قطعات مجزا و متمایز زمان ببینیم.

ما در این‌گونه برنامه‌ریزی یا سامان‌دهی زندگی در واقع در حال زندگی به طرز نااصیل هستیم زیرا منفعلانه دل به نقطه‌ای از زمان بسته‌ایم. می‌توانیم در این عبارت والت "هیچ راهی نداریم جز پیشرفت" ببینیم که او معتقد است موقعیت او در جامعه و خوشبختی آتی خانواده‌اش محفوظ است. فلش‌بک‌ها در سیم آخر این نقش را دارند که به ما یادآور شوند که گذشته‌ی والت بر شرایط اکنونش تأثیرگذار بوده—هنوز هم با وجود همه‌ی این‌ها، اشتغال او به شیمی است و به دنبال رفاه و خوشی خانواده‌اش است—و به همین نسبت بر آینده‌ی احتمالی‌اش تأثیرگذار خواهد بود. هایدگر این را آینده‌ی والت می‌خواند؛ دازاین^۱ او هدایت یافته رو به آینده‌ای است که همواره گذشته را در بر دارد، یعنی "بوده است" او.

این بوده—است گذشته‌ی والت (اشتیاق او به شیمی در مدت فعالیت در آزمایشگاه سندیا، عشق به خانواده‌اش، و در آروزی خوشبختی بودن)، وقتی که او از

۱. معنای کلی دازاین: وجود در جهان و متعین شده‌ی انسانی که از هستی خود آگاه است. م.

سرطانی که منجر به در پیش گرفتن جهتی کاملاً جدید در زندگی‌اش شد با خبر می‌شود، بالمره محو نمی‌شود. در حالی که غیر ممکن است کسی این ایراد را وارد کند که زندگی‌ی‌والت به علت این شرایط جدید تغییری نکرده است، اما این فلش‌بک‌ها به زندگی سابق او به ما نشان می‌دهند کسی که او اکنون هست، امکان آن همواره در افق وجود او تقرر داشته است.

رو به نابودی خودمان

هر آن‌چه والت پیش از با خبر شدن از مرگ قریب‌الوقوعش بود، یعنی زندگی سابقش، به همراه آمال و آرزوهایش در مورد نه تنها داشتن خانواده‌ای خوشبخت، بلکه همچنین علاقه‌ی او به ارتقای اجتماعی (که عمیقاً با این تصور از "رؤیای آمریکایی" گره خورده) عنصری از آن کلّ یک‌پارچه است و نه یک قطعه از آن‌چه گذشته است. این انگاره از مفهوم "کل" جنبه‌ای بسیار مهم از اندیشه‌ی هایدگر درباره‌ی زمان‌مندی است زیرا او گذشته، اکنون، و آینده را واحد و عیناً یکسان می‌بیند. به بیانی دیگر، آینده را نباید بعدتر از گذشته در نظر داشت و گذشته را قبل‌تر از اکنون (که بیشتر با این مفهوم مدرن و عامیانه از زمان مطابقت دارد). نزد هایدگر، زمان‌مندی از طریق این کل یک‌پارچه است که خود را به عنوان "گذشته‌ی فعلیت رسان آینده" بروز می‌دهد.

مرگ نیز مانند همه‌ی چیزهای دیگر در فلسفه‌ی هایدگر هرگز دور و بعید نیست، حتی وقتی که طرح و نقشه می‌کشیم. وقتی ما مثل والت برای آینده نقشه می‌کشیم، پیوسته بسیار به جانب مرگ نزدیک‌تریم. نقشه کشیدن و خود را در زمانی مجسم کردن که هنوز فرا نرسیده، همواره حرکتی رو به نابودی‌مان است زیرا مرگ، در یک نقطه‌ی مشخصی از حیات‌مان، واقعیتی مسلم و غیر قابل انکار است. اما در برنامه‌ریزی روزمره‌مان هایدگر فکر می‌کند که ما امکان مرگ را نادیده می‌انگاریم و به نحوی زندگی می‌کنیم که گویی به تمام اهدافی که معین کرده‌ایم نائل خواهیم شد بدون این‌که چیزی ممکن باشد محل واقع شود. اگر او امروز زنده بود بی شک در برابر نگرش ما نسبت به

مرگ می‌ایستاد. فرهنگ غربی در وضعیت انکار خفت‌آوری در مورد مرگ به سر می‌برد؛ جایی که از اعماق درون، از پذیرفتن این‌که همه به زودی می‌میریم سر باز می‌زنیم. ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که اضطرابی گسترده و شایع از مرگ دارد، و تلاش می‌کنیم که با عمل جراحی پلاستیک و حتی رؤیای قادر بودن به دانلود آگاهی‌های ذهنی مان درون هارد درایوهای کامپیوتری پیچیده و پیشرفته از روند سال‌خوردگی طفره برویم. وقتی به والت اطلاع داده می‌شود که سرطان دارد، او به درکی می‌رسد که از وجود متجسّدش به عنوان موجودی متناهی، که مثل همه‌ی ما، در مقابل رنج و مرگ بی‌دفاع است آگاهی می‌کند. اگر بیماری امروزه کاری برای ما انجام دهد، آن کار شاید یادآوری ماهیت مادی بدن‌هایمان به ما باشد؛ این‌که ما هم، زمانی که دیگر وقتش رسید، همان ماده‌ی آلی زوال‌پذیر هستیم، مثل تمام چیزهای دیگر. شاید به همین دلیل است که می‌شنویم والت می‌گوید "باید چیزی بیشتر از این‌ها در مورد انسان وجود داشته باشه". او مشکل می‌تواند قبول کند که هیچ چیز بیشتری در مورد انسان جز ترکیب گوشت و خون مان وجود نداشته باشد.

تفکر محاسبه‌گرانه

اما این اضطراب و انکار و سرکوب ناشی از نپذیرفتن مرگ، در تفکر محاسبه‌گرانه‌ی والت پیش از خبردار شدن از سرطان‌ش نیز معلوم است. نزد هایدگر، تفکر محاسبه‌گرانه نوعی نظر به جهان است که به نحوی غریب از خودِ تفکر گریخته است. اندیشه‌ی محاسبه‌گرانه در واقع شکلی از تفکر است که چنان مصمم به دستیابی به اهداف و ثمرات است که هیچ‌گاه نمی‌تواند بایستد و به آن چیزهایی فکر کند که مستلزم آرام‌تر رفتن و تأمل بر روزمرگی است. پس می‌توانیم آن را به عنوان شکلی از تفکر درباره‌ی جهان در نظر بگیریم که به بی‌تفکری منجر می‌شود. هایدگر اعتقاد دارد عصر مدرن تکنولوژیک بیشترین استفاده را از این نوع فکر کردن برده است زیرا برای مقاصد به خصوصی کاربرد دارد. او در حالی که این تفکر را برای نیازهای بشر در جهان

تکنولوژیک سودمند می‌داند، اما برای این واقعیت نیز متأسف است که این تفکر وقتی به فکر درمی‌آید و در جهان موجود می‌شود تنگ و محدود می‌گردد.

به یاد داشته باشید که والت قلمباً یک دانشمند (scientist) است. ما این را می‌بینیم که وقتی والت گفت "ما هیچ راهی نداریم جز پیشرفت" تفکر محاسبه‌گرانه‌ی او و طرح‌ریزی‌اش برای آینده، به اهدافی که تنظیم شده بود منجر شد. شاید به همین دلیل است که آدمی در سیم آخر به ما معرفی می‌شود که به نظر می‌رسد عاجزانه بدبخت است، حتی پیش از این که سرطان‌اش را به او بگویند. او معلم شیمی‌ای بی‌فایده نشان داده می‌شود و وقتی که یکی از دانش‌آموزانش او را می‌بیند که پس از ساعات کاری در یک کارواش برای درآمد اضافی کار می‌کند، سرافکننده می‌شود. ذهن‌های محاسبه‌گر تنها قادر به در نظر گرفتن شرایط اکنون هستند، و آنگاه بر همین مبنا برای دست‌یابی به اهداف آینده طرح و نقشه می‌کشند. دلسردی اولیه‌ی والت ناشی از این باور است که او به تمام آنچه برای زندگی‌اش طراحی و تنظیم کرده بود دست نیافته است. وقتی کارها طبق نقشه‌اش به انجام نرسیده، امیدش ناامید می‌شود.

هایدگر معتقد است که چاره‌ی ممکن‌ی برای این شیوه‌ی اندیشیدن خیلی مدرن و عقلانی وجود دارد: تفکر تأملانه. شاید راحت‌تر باشد که تفکر تأملانه را به عنوان قطب مخالف تفکر محاسبه‌گرانه در نظر بگیریم چراکه نزد هایدگر، این نوع تفکر، یعنی توجه کردن، مشاهده کردن، درنگ، و تمرکز بر لحظاتی که زندگی انسان را تشکیل می‌دهند، "بیداری آگاهی است از آنچه عملاً در حال رخ دادن پیرامون ما و درون ماست". به نظر می‌رسد که محدودیت عمده‌ی تفکر محاسبه‌گرانه، فقدان آگاهی و بی‌تابی‌ای است که به دلیل تمرکز دقیق و تنگ‌نظرانه بر تعقیب اهداف و آنچه ثمرات سودمند می‌پنداریم رخ می‌دهد. اگر تفکر تأملانه هدفی داشته باشد، آن هدف خودِ تفکر است، که به عقیده‌ی هایدگر نیازمند بردباری، مراقبت، و عزم است. هایدگر به جای آن که این نوع از تفکر را به خاطر عملی نبودن و مفید نبودن آن استهزا کند، به طور جدی از آن استقبال می‌کند زیرا این نوع تفکر به ما اجازه‌ی تمرکز بر اینجا و الآن را می‌دهد.

والتِ تاملِ کننده؟

والت پس از پی بردن به سرطان و مرگ قریب الوقوعش، با درنگ بر این که نزدیک‌ترین و پر اهمیت‌ترین چیز نزد او چیست عملاً بیشتر در تفکر خویش متأمل می‌شود. در فصل سه قسمت ده، جسی و والت هر دو در آزمایشگاه شیشه‌ی فوق پیشرفته‌ی گاس مشغول به کارند که والت مگسی را اواخر پخت و پزیشان می‌بیند، و آن مگس والت را بر آن می‌دارد تا عملیاتی نمودار^۱ را برای کشتن آن کلید بزند زیرا آن مگس را به منزله‌ی یک خطر آلاینده‌ی احتمالی می‌دید. والت سریعاً تمام ذهن و فکرش مشغول این قضیه می‌شود، که نتیجه‌اش شد چند موقعیت خنده‌دار و خوش مزه بین والت و جسی به علاوه‌ی فاش‌گویی‌هایی تحت تأثیر مواد توسط والت درباره‌ی زندگی‌اش، و شاید کنجکاوی برانگیزتر از همه، درباره‌ی مرگش.

پس از این که جسی سعی کرد با ریختن قرص خواب‌آور در قهوه‌ی والت او را آرام کند، می‌بینیم که او خیلی راحت و گشاده با صداقت و وضوحی جالب توجه با جسی حرف می‌زند. طی تک‌گویی‌ای تلخ، والت فقدان کنترل ظاهری‌ای را که بر خانواده‌اش دارد ترسیم می‌کند (کشتن مگس شاید می‌توانست پیروزی جزئی نمادینی برای او باشد، اما حتی این مگس هم دستش می‌اندازد). او درباره‌ی این که چطور "قرار نبود اینطور بشه" حرف می‌زند، این که چقدر چند ماه قبل زمانی عالی برای مردن بود، پیش از این که اسکایلر از زندگی پنهانی‌اش باخبر شود.

آن چه می‌توانیم استنباط کنیم این است که والت دریافت که تفکر محاسبه‌گرانه‌اش او را ناکام گذاشته. او به عنوان دانشمندی عاقل، همواره باور داشت که بهترین نتیجه در این است که پول کافی برای خانواده‌اش به دست آورد و سپس بمیرد، بدون این که بر آنان هویتی که به این منظور مجبور شده بود برگزیند را برملا سازد. اما این امر اکنون بالکل مخدوش و تباه شده، به ویژه توسط اسکایلر، که در فصل سه به فریب او پی برد.

۱. در متن نام احب، پادشاه ستمگر نیمه‌افسانه‌ای یهودیان آمده. م.



این دریافت، والت را به قلمرو تفکر تأملانه‌ی هایدگر می‌برد. ژرف‌اندیشی والت بر زندگانی‌اش و تمام آنچه احساس می‌کند در آن به اشتباه رخ داده اکنون سبب شده است که او موجودی تأمل‌کننده‌تر شود: اکنون درباره‌ی وجود خویش به نحوی می‌اندیشد که به او اجازه می‌دهد بیشتر فکر کند که چه چیزی نزدیک‌ترین به اوست و بیش‌ترین اهمیت را دارد. این لحظات (در واقع تحت تأثیر مواد!) شفافیت و صداقت با جسی منتج به نوعی بیداری و آگاهی شد که هایدگر معقد است تفکر تأملانه میسرش می‌نماید. اعتراف والت نزد جسی درباره‌ی مرگ خویش و هنگامی که باید اتفاق می‌افتاد تکان‌دهنده است زیرا این چیزی نیست که انتظار داشته باشیم هر کسی درباره‌اش خیلی سراسر است و راحت حرف بزند.

ولی این چیزی است که هایدگر به عنوان نقطه قوت خاص تفکر تأملانه در نظرش دارد و به همین دلیل است که آشکارا از این تفکر به مثابه‌ی سبکی از اندیشیدن برای همه‌مان استقبال می‌کند. این به ما کمک می‌کند تا خارج از چارچوب رایج تفکر محاسبه‌شده‌ی عقلانی مدرن بیندیشیم و افق نگاه خود را فراتر از این ببریم که صرفاً فایده‌ی موجودات را برای خود ببینیم. والت با اندیشیدن درباره‌ی مرگ خویش، دریافته که او موجودی است متناهی که روزی خواهد مرد. و همین تأمل است که والت را به آنچه هایدگر سبک اصیل‌تری از زیستن می‌نامد نزدیک‌تر می‌کند. همچنین با صحبت درباره‌ی هنگامی که والت باید می‌مرد، می‌توانیم بگوئیم او به زمان‌مندی خویش اقرار

می‌کند— به “پرتاب‌شدگی” خویش در زمان به عنوان موجودی تاریخاً تقرر یافته—چه در واقع هر لحظه‌ی اکنون یک متعلق‌گذار است زیرا همواره همانگاه در گذشته محو می‌شود.

ژرف‌اندیشی‌هایی بر پایان

اصل مطلب “موجود اصیلِ رو به مرگ” هایدگر این است که ما باید در هر لحظه چنان زندگی کنیم که گویی آخرین دم است. وقتی متأملانه درباره‌ی این لحظات در زندگی مان می‌اندیشیم، همان‌طور که والت این‌جا چنین می‌کند (اگرچه آشکارا رنگ افسوس دارد)، به اهمیت هر روزه‌ی آن‌ها اذعان می‌کنیم زیرا دریافته‌ایم که چقدر زودگذر هستند. تفکر محاسبه‌گرانه به یک “موجود نااصیلِ رو به مرگ” قوت می‌بخشد، چون امکان مرگ را هنگام طرح ریختن و تنظیم اهداف برای خود نادیده می‌انگاریم. این تفکر، روزه‌های عادی را کنار می‌نهد و همان‌طور که هایدگر می‌گوید، ریشه‌ی انسان‌ها از واقعیت و نهایتاً از خویش‌نشان‌شان برکنده می‌شود.

مارتین هایدگر اهمیت ویژه‌ای در پرتو چشم‌انداز تلویزیونی آمریکا برای خود دارد که سرشار از مرگ و شخصیت‌هایی است که مثل والتر وایت باید معمولاً با میرایی خود کنار بیایند. اگر حرف دن دلیلو درست باشد که گرایش‌های در تمام پیرنگ‌ها به تاختنی ناگزیر رو به مرگ وجود دارد، پس شاید کسی بهتر از والت نمی‌توانست آدم این کار باشد.

۶. مکبث بلا تکلیف

ری باسرت

آن چه را که با عمل پلید آغاز شده، باید با عمل پلیدتر تقویت کرد.^۱
مکبث، پرده‌ی ۳، صحنه‌ی ۲.

شکسپیر روایت‌گر داستان‌هایی سیم‌آخری بود. هملت درباره‌ی یک دانشجوی تحصیل کرده است که دست به یک وحشی‌گری آدم‌کشانه می‌زند (اوه، چه تنزلی بوده!). در اتلو، یک شوهر عاشق‌پیشه‌ی ناامید همسر بی‌گنااهش را به قتل می‌رساند. در نمایش‌نامه‌ی هنری چهارم، سِر جان فالستاف شوالیه‌ای است که زمانی که می‌بایست از قلمرو پادشاهی محافظت کند از کالسکه‌ها راهزنی می‌کند. فالستاف اظهار می‌کند که همدستش او را گمراه کرده، اما همدست او هری است، شاهزاده‌ی ولز. معلوم است که شاهزاده چندان شاهزاده‌وار رفتار نمی‌کرده است.

و سپس مکبث؛ جنگجوی ابر قهرمان وفاداری که از کوره در می‌رود و پادشاه خویش و مردم را سلاخی می‌کند. از میان تمامی آدم‌بدهای شکسپیر، مکبث از همه بیشتر به ما در فهم والتر وایت کمک می‌کند.

۱. مقتبس از ترجمه‌ی دکتر علاء‌الدین بازارگادی. م.

دیدن باور کردن نیست

نمونه‌های شکسپیر از به سیم آخر زدن ما را برآشفته می‌کنند چون غیر منتظره به نظر می‌رسند. مثل مطالب نشریات زرد: "شاهزاده‌ی ولز ساعت یازده شب حوالی خیابان ایستچیپ، مست دیده شد." چنین تیتیری شخصی را بر مبنای نقش اجتماعی‌اش تعریف می‌کند و سپس می‌گوید که چطور آن شخص به پنداشت‌های ما از نقشش توهین کرده.

وقتی که شکسپیر اثرات به هم زدن انتظارات تماشاگران به این شکل را در نظر می‌گرفت، به احتمال زیاد نظریه‌ی ارسطو از تراژدی در ذهنش بود. ارسطو استدلال می‌کند که تراژدی نه به توصیف جزئی‌های تاریخی بلکه به کلی‌های شعری می‌پردازد: هنر بایسته است حامل این باشد که امور چگونه باید باشند تا این که چگونه هستند. ما وقتی به کاراکترها باور داریم که رفتارشان با آن چه انتظار داریم رفتار کنند (یا می‌خواهیم رفتار کنند)، مطابق باشد؛ وقتی جز این رفتار کنند به آنان تردید خواهیم داشت.

روی صحنه، معلم‌ها باید از خود گذشته باشند؛ مواد فروش‌ها خودخواه. به طور دقیق‌تر، ایده‌ی یک معلم باید همواره الهام‌بخش فداکاری باشد؛ ایده‌ی یک مواد فروش برانگیزنده‌ی سوءاستفاده‌کاری. البته، ارسطو می‌دانست که مردم واقعی مطابق انتظارات زندگی نمی‌کنند—معلم‌های جزئی به فکر منافع خودند؛ تبهکارهای جزئی ممکن است سخاوتمند باشند—اما چنین نمی‌اندیشید که نمایش‌نامه‌نویسان باید درباره‌ی آن معلم‌ها و تبهکاران جزئی حرف بزنند.

نزد ارسطو، تمایز بین کلی و جزئی به تماشاگر کمک می‌کند تا تعلیق باور نکردن را حفظ کند—یعنی توانایی پذیرش واقعیت ساختگی آن چه روی صحنه اتفاق می‌افتد، در حالی که آگاهی دارد که این تنها یک شبیه‌سازی است؛ توانایی قصه بازی کردن. ارسطو بدش می‌آید از این که تماشاگر فکر کند "اما من تصور می‌کنم که معلم‌های دبیرستان هیچ وقت آن کار را نکنند!" (حتی اگر هم تماشاگر بشناسد معلم‌هایی را که چنین بکنند).

این امر برای هر نویسنده‌ای که درباره‌ی شخصیت‌های تاریخی (مثل مکبث) یا کاراکتری که از قالب‌های کلیشه‌ای سرپیچی می‌کند (مثل والتر والت) قلم می‌زند مشکلاتی را ایجاد می‌کند. اگر نمایش نامه‌نویس بخواهد به وصف یک جزئی پردازد اما تماشاگر بخواهد یک کلی را تماشا کند، آیا راهی هست که هر دو را انجام داد؟ آیا می‌توانید کاری کنید که یک جزئی مثل یک کلی به نظر آید؟ آیا می‌توانیم باور کنیم که یک جنگجوی وفادار اسکاتلندی که جان پادشاه را نجات داده لحظه‌ای بعد شاهش را ترور کند؟ آیا باور می‌کنیم که یک معلم شیمی دبیرستان می‌تواند بدل به یک تولیدکننده‌ی مواد در دنیای تبهکاران شود؟

می‌دانم که در دنیای واقعی، ظاهراً یک والتر وایت ساختن چندان کاری ندارد. با یک جست‌وجوی "معلم‌هایی که مواد می‌فروشند" در اینترنت، به اندازه‌ی کافی به موارد متعدد در سراسر آمریکا برمی‌خورید که فکر کنید انگار یک اپیدمی فراگیر است. با این حال هنوز هم ایده‌ی "معلم‌هایی که مواد می‌فروشند" برای طبع من تکان‌دهنده است. من می‌دانم که این امر اتفاق می‌افتد، اما انتظار ندارم که اتفاق بیفتد. صرفاً به این خاطر که امری شدنی است، به این معنی نیست که روی صحنه هم باور کردنی باشد. و گفتن این هم کافی نیست که خب مردم بعضی وقت‌ها به "سیم آخر" می‌زنند. در درام، تماشاگر خواستار تبیینی فراتر از شانس و همان‌گویی و تکرار است. ارسطو از داستان‌هایی که با خدای منجینی^۱ تمام می‌شوند بدش می‌آید—حوادث تصادفی، فراطبیعی، یا کاملاً غیر قابل پیش‌بینی‌ای که پیرنگ را دگرگون می‌کنند. جدای از

۱. اصطلاح لاتینی؛ *deus ex machine*. (در تئاتر یونان و روم باستان): خدایی که توسط منجیق

مخصوص در اوج نمایش روی صحنه پیاده می‌شد و کارها را فیصله می‌داد.

(در داستان و نمایش): شخصیت باور نکردنی که برای گره‌گشایی از داستان وارد عمل می‌شود ولی تماشاگر با خواننده تحمیلی و ساختگی بودن او را احساس می‌کند. - نقل از واژه‌نامه‌ی آریان پور. م.

فیلم‌هایی به سبک مایک بی^۱، منطق فیلم باید موفق و اقناع‌کننده باشد وگرنه تماشاگر احساس خواهد کرد که گویی وقتش فقط به هدر رفته. یک راهی که شکسپیر (و نیز وینس گیلیگان^۲) می‌کوشد تا بدان وسیله این نیاز را برآورد، انتقال حسی از درونیات کاراکتر است؛ نمایاندن پیشرفت روان‌شناسانه‌ی کاراکتر یا—بنا به مورد—واپاشیدگی روان‌شناسانه‌ی او. از میان کاراکترهای ”به سیم آخرین“ شکسپیر، وضعیت درونی ذهن مکبث—دچار عذاب وجدان، متزلزل در مردانگی، و سراسر دل‌مشغول به مأموریت‌های پادشاهی—به ما بیشترین کمک را در فهم این می‌کند که چرا والتر وایت را به عنوان یک کاراکتر باور می‌کنیم.

جهان سوزان به پیش

در آغاز نمایش اسکاتلندی^۳ شکسپیر، شورشی آشوب‌آمیز دامن‌گیر اسکاتلند قرون وسطی است و ویرانی و خرابی به بار آورده. این نبرد در چشم پادشاه اسکاتلندی، دانکن، واهمه‌انگیز و نگران‌کننده است، تا این‌که مکبث، به همراه دوستش بانکو، دلیرانه نیروهای شورشی را سرکوب و از شاه دفاع می‌کند و آرامش را به سرزمین برمی‌گرداند. مکبث اف‌تی‌دابلیو^۴! و اما دو جنگجو پس از ترک میدان نبرد، به گروهی از جادوگران

۱. Michael Benjamin Bay: کارگردان آمریکایی که به خاطر فیلم‌های پروپاگاندای پرهزینه با سینماتوگرافی پر جنب‌وجوش و صحنه‌های اکشن سریع، معروف است، و در عین پرفروشی آثارش در گیشه، اکثراً جزو لیست بدترین کارگردانان از نظر منتقدان بوده است. برخی از فیلم‌های این کارگردان: Transformers-The Island-Bad Boys-Pearl Harbor-Armageddon م.

۲. Vince Gilligan: کارگردان و نویسنده‌ی سیم آخر م.

۳. نامی که برای نمایش‌نامه‌ی مکبث، توسط افرادی که در تئاتر فعالیت داشتند و معتقد بودند گفتن کلمه‌ی ”مکبث“ بدشمنی می‌آورد، استفاده می‌شد. م.

۴. FTW. مخفف: For The Win. اصطلاحی که توسط بازیکنان بازی‌های رایانه‌ای رایج شده؛ معمولاً اشاره به چیزی دارد که به هدف برنده شدن کمک کرده است. امروزه بیشتر در معنی چیزی که سودمند باشد به کار می‌رود. م.

ژنده پوش برمی خورند که پیشگویی می کنند مکبث شاه خواهد شد و این که پسر بانکو جانشین او خواهد گشت. معمولاً در این لحظه یکنوع صداهای عجیب و مرموز و جلوه های ویژه حین خروج جادوگران از صحنه پخش می شود.

وقتی که مکبث بعداً همسرش را در باره ی آن پیشگویی مطلع می سازد، همسرش او را مجاب می کند تا دانکن را در اولین مجال بکشد و تاج و تخت را به چنگ خود آورد. مکبث برای نگهبانان شخصی شاه پاپوش می دوزد و فوراً به عنوان پادشاه جدید برگزیده می شود. قبای به سیم آخر زدن اما به طور خاص به مکبث نمی خورد. مکبث که گناه بلای جاننش شده و دچار بدگمانی و سوءظن گشته، در سرایشی دیوانگی فرو می غلتد که —در مورد یک شاه— به استبداد تعبیر می شود. او باش مکبث دوستش، یعنی بانکو، را به قتل می رساند (که بعداً در یک ضیافت شام تصویرش برای او تداعی می گردد)، اما دار و دسته ی مکبث موفق به کشتن پسر بانکو نمی شوند. مکبث به اذیت و آزار مردمش ادامه می دهد، تا این که مردم علیه شاه جدید می شورند. در همین حین بانو مکبث عقلش زایل می شود، و بلا اختیار سعی در زدودن لکه خون هایی می کند که هیچ کس دیگری نمی تواند ببیند. گرچه مکبث شورش علیه سلف خود را فرو نشانده بود، اما در جنگ به دست مک داف، سرکرده ی شورشیان، کشته می شود.

کلیت پیرنگ اینگونه بود، که شکسپیر عمدتاً از تاریخ وقایع بریتانیا اقتباس کرده. اما سهم افزوده ی (contribution) هنری بدیع شکسپیر ظریف تر است: او باید تماشاگر را قانع کند که مکبث کارهایی را انجام بدهد که مکبث انجام داد. در درام، زندگی و کنش ها شبیه سازی می شود، اما با شکسپیر، روان شناسی و افکار نیز شبیه سازی شد. مکبث شکسپیر برای ما باورپذیر است زیرا شکسپیر توهم اقناع کننده ای از ذهنیت مکبث ایجاد می کند.

مهم باطن است

خیانت و استبداد مکبث ما را شوکه می کند، زیرا به نظر می رسد که در تضاد با تمام آن چیزهایی قرار دارد که مکبث ظاهراً برایشان ارزش قائل است: از خود گذشتگی،

شرافت، خلوص و وفاداری، نظام پدرسالاری، و مردانگی. چنین می‌نماید که تمام این‌ها ارزش‌های به قدر کافی خوبی در اسکاتلند قرون وسطی هستند، جایی که شاه دانکن توانایی مکبث به دو نیم کردن مردی از وسط را به عنوان دلیلی بر بدل شدنش به ”مردی شریف“ توصیف می‌کند؛ اما این ارزش‌ها همچنین منتهی به چیزهایی شد که مکبث را تبدیل به یک هیولا ساخت. وقتی شاه دانکن به مکبث ترفیع می‌دهد، حس شرافت و قدردانی از وفاداری او را خشنود می‌کند. اما وقتی به پسر دانکن به جای مکبث علیرغم برتری مکبث در میدان جنگ ترفیع داده می‌شود، این امر حس وفاداری و شرافت مکبث را می‌رنجانند.

بعدها، بانو مکبث به زبان اغوای زنانه با مکبث حرف می‌زند تا او را علیه شاه تهییج کند. او توصیه می‌کند که یک مرد واقعی — یک مردانه مرد — پیشگویی جادوگران را به مثابه‌ی بهانه‌ای برای در ربودن تاج و تخت به حساب می‌آورد. یک شوهر واقعی همه چیز را فدای آینده‌ی خانواده‌اش خواهد کرد، حتی آبرو و زندگی‌اش را. در این‌جا، او مؤلفه‌ی ارزشی مکبث از پدرسالاری را به جان خود این ارزش می‌اندازد — او می‌خواهد شخصیت مذکر پر قدرت را ارج بگذارد، اما همچنین می‌خواهد خودش به عنوان آن شخصیت مذکر پر قدرت شناخته شود.

مکبث شکسپیر می‌توانست شاه را از روی طمع محض، جاه‌طلبی، یا شرارت، مانند یک شرور شیطانی سبیل‌دار در کارتون‌های کمپانی هانا-باربارا، به قتل برساند. اما در عوض، مکبث شکسپیر اضطراب همدلی برانگیزانه‌ای دارد — او هنوز، علیرغم هیکل عضلانی‌اش، در مردانگی خویش متزلزل است. او شاه را ترور می‌کند تا مرد بودنش را به خودش ثابت کند. این عذری برای اعمال مکبث نیست، اما به ما کمک می‌کند تا فهم کنیم که چرا او این کار را کرد. ما اگر متمرکز شویم بر این‌که ”آدم“ خوبی بودن چه معنایی می‌دهد، آنگاه راحت‌تر می‌توانیم تصور کنیم که ”آدمی خوب“ تبدیل به ”آدمی بد“ بشود.

در ادامه‌ی نمایش، مکبث استبداد و ظلم بر مردم اسکاتلند روا می‌دارد چراکه ارزش‌های قدیم او برگشته‌اند تا بر او تداعی شوند — به طور دقیق، در مورد شیخ بانکو.

مکبث صرفاً به این بدگمان نیست که یکی از مردم خودش با او همان کاری را بکند که او با دانکن کرد؛ بلکه او عمیقاً دچار عذاب وجدان شده و کرده‌هایش مایه‌ی آشفته‌گی‌اش شده‌اند. حس شرافت او به قلبش تیر می‌زند.

علیرغم این که تقریباً همه نسبت به آن چه مکبث انجام داده است مشکوک‌اند، عجز او در اعتراف به جنایاتش به این معنی است که پریشانی او به‌کلی در ضمیرش درونی شده است؛ اما این نوع از درونی شدن با او کاری می‌کند که در خود احساس هراسناکی و بزدلی کند. عملی که قرار بود مردانگی‌اش را ثابت کند، او را به آدم زبونی تبدیل می‌کند که وادارش می‌سازد با خباثت حتی بیشتری با مردمش رفتار کند تا قدرت خود را دوباره به آن‌ها نشان دهد. اوایل، مکبث لااقل سعی می‌کرد که ظواهر را حفظ کند؛ در اواخر کار، دیگر اهمیتی نمی‌داد که چه کسی چه می‌داند. ارسطو این را “نگون‌بختی” می‌نامد—عملی که پیامدی مخالف آن چه برایش در نظر گرفته شده را دارد—و مکبث نگون‌بختی‌هایش را یکجا به جان می‌خرد.

ارسطو نگون‌بختی را با مفهوم همارتیا^۱، یعنی نقطه ضعف تراژیک، پیوند می‌زند. از قهرمانان تراژیک بایستی که خطایی سر بزنند، مرتکب اشتباهی شوند، تا پایان تراژیک خود را موجه کرده باشند. ما بایستی که برایشان احساس تأسف کنیم، اما نباید احساس کنیم که آن‌ها قربانیانی کامل هستند. مرسوم‌ترین همارتیای مشاهده شده باده‌سری (hubris) است، یا غرور مفرط. غرور بستگی به دید شما از خودتان دارد؛ و در درون یک شخصیت جریان دارد. این جا همان جایی است که هیجان‌انگیزترین اتفاقات بر روی صحنه‌ی نمایشی شکسپیری رخ می‌دهد. هم‌چنین این جاست که جالب‌ترین کشمکش‌ها در سریال وینس گیلیگان، سیم آخر، به وقوع می‌پیوندد. قهرمان داستان گیلیگان، والتر وایت، چنان پیچیده است که نه تنها مجسم‌کننده‌ی درگیری‌های درونی

۱. Hamartia (ἁμαρτία). عیب یا اشتباهی که منجر به هلاکت قهرمان تراژدی می‌شود. برای

همارتیا می‌توان مفهوم “پاشنه‌ی آشیل”، یا “چشم اسفندیار” را در نظر داشت. م.

مکبث صاحب‌نام شکسپیر است، بلکه درون‌ستیزی‌های بانو مکبث و مک‌داف را نیز مجسم می‌کند.

والت در نقش مکبث

ما تنها در صورتی رفتار والت را باور می‌کنیم که روان‌شناسی مشابه‌سازی‌شده‌ی او را باور کنیم. ارزش‌های درونی والت، اگرچه کمتر از مکبث نظامی‌گرایانه است، اما در تمایلات مردسالارانه‌ی مشابه با او اشتراک دارد. هر دو در ابتدا در پی نقش‌های سنتی مردان همچون جان‌فشانی و مراقبت از خانواده‌هایشان هستند. والت در گفتار ادعا می‌کند به این جهت کریستال شیشه تولید می‌کند که خانواده‌اش از جانب مخارج درمان سرطان‌ش آسوده باشند و برای پس از مرگ ظاهراً حتمی‌الوقوعش از نظر مالی تأمین باشند.

اگرچه این عذر به حد کافی موجه می‌نماید، اما فیلم‌نامه نشان می‌دهد که مقاصد دیگری احتمالاً انگیزاننده‌ی والت بوده است. در نخستین برخوردمان با والتر وایت، در حالی که بدون شلوار است، پیام خودکشی محتملی را با یک دوربین فیلم‌برداری ضبط می‌کند. او خطاب به خانواده‌اش می‌گوید، ”مهم نیست چطور به نظر می‌رسد، اما فقط شما توی قلبم بودید.“ این والت است، آن‌گونه که می‌خواهد به یاد آورده شود. استفاده‌ای که او از حرف اضافه‌ی ”توی“ می‌کند بر سبیل تمثیل حاکی از این است که دارد روان‌شناسی درونی خود را آشکار می‌کند.

آیا او را باور می‌کنیم؟ آیا فقط خانواده‌اش در قلب او جای دارند؟ چطور می‌توانیم بفهمیم؟ در هملت، شخصیت اصلی (یعنی خود هملت) اذعان می‌کند که ”در درون خود احساسی دارم که از ظواهر در می‌گذرد.“ عمده‌ی درام شکسپیری دقیقاً متکی به این وهم از ژرفا است—یک کاراکتر در حال گفتن این مطلب به ماست که در درونش چیزهایی بیش از آن‌چه ما می‌توانیم ببینیم در حال جریان است. این امر ما را وامی‌دارد تا درباره‌ی رازهایی که کاراکترها را به حرکت درمی‌آورد به گمانه‌زنی پردازیم و به آنان هنگامی که از انگیزه‌هایشان می‌گویند مشکوک شویم.

دیگر کاراکترها نیز در این فکر هستند که ”درون“ والتر وایت چه می‌گذرد. وقتی این معلم شیمی حکایت خواستگاری از همسرش را تعریف می‌کند، باجناقش هنک به والتر جونیور می‌گوید، ”فکر نمی‌کردم بابای پیرت این جربزه رو توی خودش داشته باشه.“ این عبارت رایجی است، اما دلالت کلمه‌ی ”جربزه“ که هنک بیان کرد به چه چیزی ارجاع دارد؟ تعبیر هنک از ”جربزه“ متضمن زیست‌مایه‌ی مردانه^۱ است؛ تهاجم‌گری؛—خصلت‌های مردانه‌ی جنگجویانه و ددمنشانه‌ی اسکاتلندی که والت را بر آن داشت تا برود و آن‌چه را می‌خواهد به دست آورد—آن‌چه مکبث با عنوان ”جاه‌طلبی“ از آن یاد می‌کند. هیچ‌کس والت را به این چشم نگاه نمی‌کند که او جاه‌طلبی‌هایی داشته باشد یا این‌که بتواند به آن‌ها دست پیدا کند.

وقتی که والت به کریزی-۸ مواد فروش، مجال التماس کردن برای نجات زندگی‌اش را می‌دهد، والت می‌گوید ”مدام به من می‌گفتی که جربزه‌ش رو ندارم.“ این ”جربزه‌ی“ قلب قاتلی خونسرد است—کسی که بیم و ابایی از انجام کارهایی که همه می‌دانند اخلاقاً ناروا است، ندارد. اما خواهش و التماس کریزی-۸ نتیجه‌ی معکوس می‌دهد. از یک سو منظور کریزی-۸ این است که بگوید والت در روحش خباثت، شرارت، یا بی‌رحمی جای ندارد. از سوی دیگر ممکن است هم‌چنین به این اشاره داشته باشد که او جرئت این کار را ندارد. کریزی-۸ ناخواسته مردانگی والت را به چالش می‌کشد.

قسمت کشته شدن کریزی-۸ با فلش‌بک به زمانی تدوین شده است که والت بسیار جوان‌تر و در حال تفکر بر روی معادله‌ای درباره‌ی بدن انسان به همراه کاراکتر گرچن است. وقتی که فرمول ناقص به نظر می‌رسد، گرچن حدس می‌زند که آن درصد گم شده ممکن است روح باشد—بیانی برای زندگی باطنی درونی. والت نظر گرچن را رد می‌کند، در حالی که با اطمینانی کام‌برانگیزانه (erotic) تصریح می‌کند ”هیچی جز شیمی این‌جا وجود نداره.“ این ماتریالیسم علمی نرینه‌گرا، با مرد برتر پنداری (machismo) در می‌آمیزد تا والتی را به نمایش بگذارد بسیار متفاوت از مرد دست و

۱. Male libido: نیروی روانی و هیجانی‌ای که مرتبط با رانه‌های زیستیِ غریزی است. م.

پا چلفتی دل‌نگران و نازک‌نارنجی‌ای که در آغاز سریال بود. این مردی مکبشی است که در زیر والتر وایت مدفون شده است، و ادراکش ممکن نیست مگر در درون خاطر خودش.

بنابراین، آن‌چه درون والت می‌گذرد صرفاً عشق به خانواده‌اش نیست. آن‌چه درون می‌گذرد یک ناامنی عمیق رنج‌آور است درباره‌ی مردانگی خودش. در سراسر قسمت نخست والت در بوته‌ی آزمایش تجربیاتی زنانه و نازک‌نارنجی‌مآبانه قرار می‌گیرد. او مجبور است ماشین اسپورت تجملاتی دانش‌آموزی را که در کلاس به او بی‌احترامی می‌کند بشورد. وقتی هنک با تفنگش در جشن تولد پنجاه‌سالگی والتر پز می‌دهد، والت با دل‌لرزان تفنگ را خیلی ضعیف در دستش کنترل می‌کند. هنک عکس‌العمل نشان می‌دهد که "واسه همینه که مردا رو استخدام می‌کنن دیگه." مهمانان والت در تولد خودش به او بی‌توجهی می‌کنند تا بخش خبری تلویزیون را که درباره‌ی دستگیری قهرمانانه‌ی موادفروشان توسط هنک است ببینند. والت با افکارش تنها گذاشته می‌شود، جدا از مهمانان، درحالی که نسبت به باجناب بی‌باک و سبّ و زیادی‌مردش (hypermasculinized) احساس حقارت می‌کند.

بعد از مهمانی، همسرش اسکایلر در حالی که لم داده و دارد وب‌سایت اینترنتی e-Bay را در لپ‌تاپ چک می‌کند، هم‌زمان اقداماتی را برای لذت دادن به شوهرش انجام می‌دهد. بی‌میلی اسکایلر به او، و نیز ضعف والت در زناشویی، او را بیش از پیش عاری از اعتماد به خود می‌کند. والت اما پس از اولین جرمش، متهاجمانه با همسرش نزدیکی می‌کند: او دوباره خود را به عنوان مرد پدرسالار در می‌یابد.

والتر وایت پهلوان‌پنبه و "تگون‌بختی" ارسطویی

جرم حس مردانگی والت، و از این رو، حس درونی غرورش را به او باز می‌گرداند — غرور و بادسری‌ای که معمولاً به هامارتیا می‌انجامد. طی سکانس مداخله‌ی اسکایلر در فصل یک، هنک تنگنایی که والت درش قرار گرفته است را به همین صورت تعبیر می‌کند. همسر والت از خانواده‌خواست تا به نوبت دلسردی خودشان را از تن در ندادن

والد به درمان بیان کنند. وقتی هنک با اکراه "بالشتک حرف" را می‌گیرد، به والد می‌گوید: "تو غرور داری مرد، من می‌فهمم."

هنک با اشاره به والد به وسیله‌ی اسم جنس مذکر "مرد"، میان هویت مذکر و بادی‌سری پیوند می‌زند. البته طرز بیان هنک طعنه‌آمیز است؛ او شاید "غرور مرد" را درک کند، اما احساسات و باطن والد را نه، لااقل نه آن قدر کامل که در این جا گمان می‌کند. اگر درون‌ستیزی پرماجرای والد صرفاً مادی بود—تعهد به الزاماتی مالی برای خانواده‌ی طبقه متوسط رو به بالایش—در آن صورت می‌توانست گره تعارضات خود را با راه‌های کم‌تر جنایتکارانه‌ای بگشاید. به طور خاص، دوست دوران دانشگاه ثروت‌مند و موفق والد، الیوت شوارتز، پیشنهاد می‌دهد که والد را با پوشش درمانی کامل استخدام کند یا حتی تمام صورت‌حساب‌های او را تمام و کمال پرداخت کند. اما والد این مساعدت را قبول نمی‌کند. همین‌طور پیشنهاد درخواست از مادرش برای کمک مالی را نیز رد می‌کند. تماشاگر به راحتی می‌تواند نتیجه بگیرد که روی‌گردانی والد از کمک‌ها ریشه در تمایلی مردانه برای استقلال مالی و خودکفایی دارد. در واقع بخش عمده‌ای از اکراه والد برای ادامه‌ی معالجه، رنجیدگی او از تسلط و جرئت و جسارت همسرش است: اسکیلر برایش به جست‌وجوی گزینه‌های مختلف می‌پردازد، دکترها را برایش صدا می‌زند، و مثل بچه‌ها با شوهرش رفتار می‌کند.

اما اگر حفظ آبرو و شکوه به والد انگیزه می‌بخشد، پس او دنیای فاسد رذل خون‌ریز را برمی‌گزیند تا از زیر بار شکستن خود بگریزد. آیا مجبور شدن به پاک کردن خرده باقی‌مانده‌های پخش شده از درست کردن مواد از کف خانه‌ی یک مواد فروش واقعاً بر احساس مردانه‌ی غرور می‌افزاید؟ آیا استعمار معتادانی که به آهستگی خود را با شیشه زهرنوش می‌کنند واقعاً آن قدر شرافت‌مندانه‌تر از گرفتن اعانه از جانب رفقا است؟ از آن گذشته، همان‌طور که گرچن خاطرنشان می‌سازد، والد به خانواده‌اش می‌گوید که از آن اعانه دارد استفاده می‌کند. اعمال او در تناقض با انگیزه‌هایی است که اظهار کرده است. والد به این تنگنا ادامه داد، مانند مخمصه‌ای که مکبث گرفتارش بود؛ به این معنا که همان کارهایی که باعث می‌شوند والد حس مردانگی بیش‌تری

داشته باشد هم‌زمان او را شرم‌گین‌تر می‌سازند. با این حال، شرم او به احساس ناامنی‌اش دامن می‌زند، لذا او را سوق می‌دهد به تکرار چرخه‌ی جنایت. تصمیم‌های او اغلب نتیجه‌ی معکوس می‌دهد: او در حال چشیدن رشته‌ای از نگون‌بختی‌ها است. والت خود از این نگون‌بختی‌های تراژیک آگاه است، به خصوص در مورد امنیت خانواده‌اش. وقتی او ستون ارزیابی مضحکِ "له و علیه" اش را درباره‌ی به قتل رساندن کریزی ۸- می‌نویسد، تک دلیل "له" او برای کشتن آن مواد فروش، محافظت از خانواده‌اش در برابر آسیب و گزند بود. والت پس از این‌که به عینه شاهد این بود که توکوی همه‌کاره یکی از اعضای دار و دسته را کشت، مشکوک می‌شود که نکند به سراغ خانواده‌ی خودش هم بیاید. او یک شب را پای پنجره با چاقویی در دست منتظر حمله‌ی احتمالی توکو نگهبانی می‌دهد. او هم‌چنین بعد از توضیح دادن به پینکمن که یک هفت تیر تنها برای برآمدن از پس توکو و آدم‌هایش کافی نیست، هفت تیر پینکمن را نیز کش می‌رود چراکه انتظار یک رودرویی قاطع را می‌کشد. در حالی که رفتار والت قطعاً می‌تواند با سوءظن و پارانویا و بی‌خوابی‌های شبانه‌ی مکبث مقایسه گردد، اما او موقتاً نقشش به عنوان یک شبه مکبث را به توکوی خشن روان‌بیمار واگذار می‌کند. والت، در این وهله، بیش‌تر قربانی یک مستبد خون‌خوار است تا این‌که خودش مستبد باشد. با این ملاحظه، والت شاید بیش‌تر همانند شخصیتی دیگر در مکبث باشد: مکداف شورشی.

والت در نقش مکداف

مکداف شکسپیر معمایی روان‌شناختی برای شکسپیرشناسان به جا گذاشته است. مکداف با این‌که می‌داند شاه چپ و راست در حال کشتن لردها است، ولی خانه را به امید جست‌وجوی دیگر شورشیان بالقوه ترک می‌کند. اما در روایت شکسپیر، او زن و پسرش را همراه خود نمی‌برد. ارادل مکبث زن و فرزند او را وحشیانه به قتل می‌رساند، و این امر نهایتاً مکداف را بر می‌شوراند تا یک بار برای همیشه کار مکبث را یکسره کند. این معما هنوز حل نشده که چرا واقعاً مکداف خانواده‌اش را با خود نبرد. همسر و

پسر مک‌داف نیز همین سؤال دارند، و هر دو سرزنش‌آمیزانه درباره‌ی گریختن مک‌داف سخن می‌گویند. واکنش آن‌ها همانند اسکایلر و والتر جونیور سرخورده بود هنگامی که والت برای روزهایی کاملاً ناپدید بود.

از یک سو، تماشاگران با شکست‌های مک‌داف همدلی دارند؛ رنج‌هایی که کشیده او را تبدیل به ستم‌دیده‌ی بازنده‌ای در برابر شاه مستبد ساخته است. از دیگر سو، بعضی تنازروهای زیرک مایلند این‌طور فکر کنند که شاید مک‌داف آن‌طور که باید و شاید هزینه صرف امنیت خانواده‌اش نکرد. آیا مک‌داف خانواده‌اش را در موقعیتی گذاشت که بمیرند؟ آیا ممکن است که او خانواده‌اش را برای امتیازات سیاسی قربانی کرده باشد، تا بیش‌تر مورد اجحاف واقع شده نشان داده شود و رهبر بهتری به نظر برسد؟ آیا ممکن است که او آزار طلبانه (masochistically) خواسته باشد که از فقدان آن‌ها رنج ببرد تا بدین وسیله بتواند با ددمنشی و تب و تاب شدیدتری بجنگد؟

این از آن دست سؤالات لاینحلی است که معلم‌ها در امتحانات میان‌ترم می‌دهند، اما تصمیمات والت هم سؤالات مشابهی را می‌طلبد. آیا او واقعاً فکر می‌کرد می‌تواند خانواده‌اش را با یک چاقوی آشپزخانه نجات دهد؟ با این‌که راهبرد اسفناک والت شاید صرفاً فقط ناشی از هراس‌زدگی نامعقول باشد، اما احتمالش هم هست که تمهیدات ناچیز او یک جور “خود-کوتاهی”^۱ باشد. در فصل چهارم، اسکایلر و پینکمن از والت خواهش می‌کنند تا خودش را معرفی کند و به “برنامه‌ی حمایت از شاهدان” زیر نظر دادستانی بپیوندد. او نمی‌پذیرد. او از خانواده‌اش محافظت خواهد کرد اما نه به قیمت برملا کردن رازش.

۱. Self-handicapping: به معنی “هر فعل یا تصمیمی در انجام عمل است به نحوی که مجال بیرونی‌سازی شکست احتمالی و همچنین درونی‌سازی موفقیت آن عمل را افزایش دهد.” مثلاً بیرون رفتن با دوستان به جای ماندن در خانه و درس خواندن در شب امتحانی مهم؛ تا بدین ترتیب اگر شخص در امتحان شکست بخورد آن را تقصیر مانعی بیرونی بداند و اگر موفق شد آن را معلول شایستگی و تلاش درونی خود قلمداد نماید. این امر اکثراً زمانی رخ می‌دهد که شخص در درون نسبت به موفقیت خود نامطمئن است. م.

با وجود ادعای والت که در قلبش فقط خانواده‌اش جای داشته‌اند، آیا ممکن است که در کنج ذهنش، مایل به نابودی خانواده‌اش هم باشد؟ اگر آدم‌کش‌های توکو سر و کله‌شان در خانه پیدا می‌شد، او می‌توانست شبیه قهرمانی که از خانواده‌اش دفاع می‌کند بمیرد، نه مانند آدم بی‌مایه‌ای که برای کسانی که دوستشان دارد مایه‌ی درد و رنج است. این امر باعث می‌شود که ظاهر معلم و پدری فداکار به خود بگیرد. یا این‌که چنین فداکاری‌ای در واقع صورتی از لج بودن با آن‌هایی است که به‌خاطرشان خود را فدا می‌کند؟ در هر حال آدم‌کش‌ها همه‌ی افراد خانه را می‌کشتند.

پس از این‌که والت دیوانگی آنی خود را با عریان ظاهر شدنش در یک فروشگاه به نمایش می‌گذارد، برای روان‌درمانی او را منتقل می‌کنند. در این‌جا در برخورد با روان‌پزشک به دروغ مضاعف^۱ رو می‌آورد. والت اعتراف می‌کند که دیوانگی‌اش را به نمایش گذاشته بود، اما درباره‌ی علتش دروغ می‌گوید. والت برای ظاهر کار، عذری می‌تراشد تا جای آن محدود‌دهی زمانی که گروگان توکو بود را پر کند. دروغش این بود که به دلیل رنجیدگی خاطر از خانواده‌اش گریخت. اما هر آن‌چه که والت مدعی است از آن‌ها رنجیده—در خور شأن نبودن شغلش، مداخله‌ی خانواده‌اش، موفقیت‌های دوستانش—همگی آن چیزهایی است که قبلاً رنجش او را از آن‌ها دیده‌ایم. او هم چنین رنجیدگی خاطری از خانواده‌اش را که بوی خودکشی می‌داد در صحنه‌ی ”بالشتک حرف“ بیان کرده بود، که در آن به نحو تهاجمی-انفعالیانه^۲ از این‌که حس می‌کند در زندگی‌اش انگار هیچ انتخابی پیش رویش نبوده است (حتی ازدواج با همسرش؟) شکوه می‌کرد. والت باز هم دارد دروغ می‌گوید تا رازش را پنهان نگه دارد، اما او با این‌طور دروغ‌تراشی، سعی دارد خود را بفریبد. اگر رنجش از خانواده‌اش بخشی از

۱. double bluff. سعی در فریفتن افراد با راست گفتن، در حالی که گمان می‌کنند دروغ می‌گویید. م.

۲. passive-aggressively. رفتارهایی حاکی از گونه‌ای اختلال شخصیت، که ویژگی آن مقاومت غیرمستقیم فرد در برابر خواسته‌های دیگران، و پرهیز از مواجهه‌ی مستقیم است؛ از قبیل طفره رفتن، اخم و ترش‌روی، یا از قصد گم کردن اشیاء مهم. م.

دروغ است، پس آیا این به این معنی است (دست کم برای خودش) که آن رنجیدگی واقعی نیست؟ والت بر آن بخش از خودش که از عزیزانش بیزار است سرپوش می‌گذارد. او برای خانواده‌اش فداکاری می‌کند تا به خود ثابت کند که دوست‌شان دارد، اما فداکاری‌های او هم‌چنین به آن‌ها آسیب می‌رساند، به طوری که مرهم یک رنجیدگی نیمه‌خودآگاهانه از خانواده‌اش است زیرا آن‌ها او را محدود می‌کردند. او ناگزیر از اثبات عشق خود به آن‌ها است زیرا در یک سطحی از سطوح به این امر شک دارد.

بانو مکبث در سیم آخر

اگرچه مکبث و مک‌داف دشمنان قسم‌خورده‌ی یکدیگرند، اما تراژیک‌ترین و شاید دیدنی‌ترین لحظات آن‌ها مشترکاً زمانی رقم می‌خورد که هر یک خبردار می‌شود که همسرش مرده. بانو مکبث عنصری شاخص در خودآگاهی مکبث محسوب می‌شود. او مکبث را قادر ساخت تا خود را در نقش‌هایی مردسالارانه تعریف کند—به عنوان شوهر، عاشق، و جنگجویی سلحشور. از این رو، مکبث بخش عمده‌ای از کارهایش را چنین توجیه می‌کند که برای خاطر او انجام داده است. مکبث در مرگ او، سخنرانی پرحرارتی درباره‌ی بحران وجودی^۱ داشت.

والث نیز که با توجیه مشابهی کارهایش را برای خاطر همسر و خانواده‌اش می‌داند، در می‌یابد که کارهایش آن‌ها را از هم جدا کرده است. این نگون‌بختی تراژیک در فصل سه هویدا می‌گردد، زمانی که اسکایلر از او جدا می‌شود. والت بدون خانواده‌اش، همدلی برانگیزانه‌ترین انگیزه‌اش را برای به سیم آخر زدن از دست می‌دهد. عملکرد اسکایلر عاملی است در راستای نیک‌نهادانه و انسانی جلوه کردن کارهای والت، و او حتی پس از پیشنهادش مبنی بر پول‌شویی برای والت، کمی هم سعی کرد تا بتواند همدست والت شود. اما با این حال، قادر نبود تا عملکردهای پیچیده‌تر بانو مکبث را چندان برآورده کند. در واقع جسی است که عمدتاً نقش پر

۱. وضعیتی از هراس یا احساس ناآسایشی پرتنش روانی درباره‌ی پرسش‌هایی در باب هستی. م.

هیجان و دراماتیک آن همدست و شریک را ایفا می‌کند. پینکمن و بانو مکبث هر دو (مکبث در واقع بانو مکبث را "محرک" خود می‌نامد) از طریق تأمین منابع، الهام بخشیدن، و بعضی اوقات فقط حاضر بودن به عنوان آدم مورد نیاز برای اجرای جنایت، به تحریک شخصیت اصلی قصه می‌پردازند. نقش پینکمن نیز مانند بانو مکبث، به عنوان همدست، او را به قهرمان داستان نزدیک و محرم می‌سازد: آن‌ها (پینکمن و بانو مکبث) در آغاز جریان ماجراهایشان، تنها کاراکترهایی هستند که از راز شخصیت اصلی و نیز جنایات باخبرند. افزون بر این، هر دو شخصیت بازتاب‌دهنده‌ی خرده نور اخلاقیات باقی مانده از شخصیت اصلی در خلال دیگر لحظات تاریک هستند.

تعاملاتی که مکبث با همدستش دارد بیان‌گر توجه و مراقبت مکبث نسبت به او است، و والت رویکردی حمایت‌گرانه در ارتباط با پینکمن دارد، کسی که او را "شریک" خود خطاب می‌کند (کلمه‌ای که برای همسرش نیز به کار می‌برد). وقتی توکو پینکمن را شدیداً مورد ضرب و شتم قرار داد، والت او را مجبور ساخت که تاوانش را پس دهد. والت بعدها وقتی گروگان توکو بودند برای پینکمن پادرمیانی کرد. والت باز هم میانجی‌گری پینکمن را می‌کند وقتی که در کشاکش درگیری با مهره‌ای اصلی یعنی گاس بودند و همچنین زمانی که حمله‌ی پینکمن را برای انتقام‌گیری از مواد فروش‌های کودک‌آزارِ گاس با دخالتش قطع می‌کند. والت از لحاظ کاری و عاطفی "به او نیاز دارد". وقتی والت نقاب شخصیت هایزنبرگ را اختیار می‌کند، تبدیل به مردی سرسخت، مطمئن به نفس و بی‌باک می‌شود. با وجود این، آسیب‌پذیری و ضعف پینکمن نوع دوستی پایداری را در والت حفظ کرد، که نشان می‌داد والت ظرفیت "آدم خوب" بودن را از دست نداده است حتی زمانی که آدم بدی به نظر می‌رسد.

با این حال، والت به عنوان بانو مکبث خود پینکمن نیز ظاهر می‌شود. بخشی از پیچیدگی سریال به این برمی‌گردد که والت به آسانی در یک دسته یا طبقه جای نمی‌گیرد. در واقع او به تنهایی یک‌پا نمایش‌نامه‌ی مکبث است برای خود. والت با به چالش کشیدن مردانگی پینکمن، همانند بانو مکبث او را سوق داد به سمت این‌که بیش‌تر در دنیای تبهکاران فرو رود. این یک انحراف از ارزش‌های معلمانه‌ی والت در

جهت اصلاح دانش آموزش است. وقتی یکی از رفقای پینکمن کتک می خورد، والتر او را تحت فشار قرار می دهد که تلافی کند. حتی آزادی پینکمن که والتر به آن رشک می برد با بانو مکبث که دربارهی مرد بودن خیال پردازی می کند، تشدید می شود.

در فصل دو، وقتی پینکمن شروع می کند تا خودی نشان دهد و ادعای می کند که نقش شاهمهرهی مناسبات منطقه را دارد، والتر به نقش مادون خود به عنوان ”پخت کنندهی مواد“ تن در می دهد. والتر اکنون کدبانوی آشپزخانه است، در حالی که پینکمن بیرون می رود تا پول در بیاورد. این بازتابی از وارونه شدن نقش والت در خانه است، به طوری که وقتی همسرش می خواهد بیرون برود واقعاً او را در آشپزخانه می گذارد و می رود. گرچه قصد اسکایلر این بود که برخوردهای خود او را به او نشان دهد تا متوجه رفتارش شود، اما به والت دوباره احساس یک قربانی زن صفت شده دست می دهد. به نظر می رسد که والت به سیم آخر زده بود تا بیش از پیش مرد باشد، اما از سوی دیگر نقشی فرمان برانه را در هر دو دنیای زندگی اش می پذیرد. در فصل چهار، والتر جسی را نیز در رابطه با کشیدن نقشه ی کشتن گاس دخیل و گناهکار می داند. والتر حتی می کوشد با اقتناع آدم کش گاس، یعنی مایک، برای کمک به ترور رئیس شان، نقش بانو مکبث را برای او نیز بازی کند. مایک در عوض جواب والت را با کبود کردن پای چشمش می دهد. آقای آدم کش ظاهراً مکبث را دیده است.

نقشه های والتر وایت پشت سر هم به شکست می انجامند. او مدتی شاه دانکن است، و جسی به تشویق دوست دختر باج گیر هروئینی اش به او نارو می زند (ظاهراً پینکمن چند بانو مکبث در زندگی اش داشته). مدتی بانکو است، و آدم های گاس شکارش می کنند (البته والت این نقش را سریع واگذار می کند به شیمی دان رقیبش، گیل). والتر برای مدتی تقریباً هر کدام از کاراکترهای مکبث بوده است، حتی به عنوان جادوگر ریش داری که عناصر عجیب و غریبی را در دیگی به هم درمی آمیزد.

از سیم آخر هم آن‌ورتر زدن-به خاطر خود شرارت

در پایان مکبث، مک‌دافِ یاغی یک فرصت دیگر به شاه مستبد برای تسلیم شدن می‌دهد. مکبث می‌توانست به این امر تن در دهد، حتی بدین وسیله کمی هم از بار گناهانش می‌کاست. او می‌توانست به خاطر وحشت‌آفرینی‌هایش عذرخواهی کند و به شرمساری خویش اقرار؛ اما در عوض تصمیم گرفت بجنگد تا بمیرد. آیا به خواست خود پیشنهاد جبران مافات دادن "مردانه‌تر است، یا "مردانه‌تر جنگیدن است حتی زمانی که شما خود محکوم‌اید (و بر خطا)؟

مکبث بالاخره به خاطر چه چیزی می‌جنگد؟ سلطنتش از دست رفت، همسرش مرد، و آبرو و اعتبارش نابود شد—مکبث چیزی ندارد. مک‌داف سر بریده‌ی او را دور صحنه خواهد گرداند. بزرگواری و نیک‌نامی‌ای در کار نیست. مکبث چنان به شرارت خو کرده که جزو ذاتش شده است. او دیگر به دنبال توجیه کردن یا تحلیل سود و زیان کارها نیست. او دیگر حتی به طور ضمنی و فرعی هم از شرارت لذت نمی‌برد. مکبث شرارت را به خاطر خود شرارت می‌خواهد. ما سرانجام این را قبول خواهیم کرد، چراکه شکسپیر مجموعه‌ای از کشمکش‌های روانی باورپذیر را به ما عرضه می‌کند و سپس پرده از باطن آن‌ها برمی‌دارد.

من برخلاف جادوگران مکبث، نه نمی‌توانم پیش‌بینی کنم که آخر کار والتر وایت چه خواهد شد، و نه می‌توانم پیشگویی کنم که چقدر ممکن است انگیزه‌هایش تغییر کند. اگر داستان والت یک تراژدی است، آن‌گاه ارسطو پیش‌بینی خواهد کرد که نگون‌بختی نهایی او از یک بازشناخت حاصل خواهد شد—یعنی ادراکی معرفتی، به طور عام، درباره‌ی خودش. شاید والتر وایت اقرار کند چه چیزهای دیگری درونش هست. شاید دریابد آن‌چه گمان می‌کرد وجود دارد دیگر نیست یا اصلاً هیچ‌گاه نبوده.

ما شاهد گزینه‌های محتمل گوناگونی بوده‌ایم برای "آن‌چه" او در "درونش" دارد—خانواده‌اش، زندگی پیشین‌اش، حرص و آرزو، غرورش. اما به موازاتی که والت هر پیوند بیرونی‌اش را از دست می‌دهد، انگیزه‌هایش ضعیف و ضعیف‌تر می‌شوند. او نیز مثل مکبث از کام‌گیری از درخت ممنوعه دست می‌کشد. آن‌چه والت را به تحرک وا

می‌دارد ما را سر می‌دواند چون که بیش از پیش به کژ راهه می‌رود و کم‌تر قابل فهم می‌شود. ”فکر نمی‌کردم بابای پیرت این جربزه رو توی خودش داشته باشه“ معنای جدیدی به خود می‌گیرد. با تماشای مکبث و والتر وایت که آن‌چه دلشان بخواهد را انجام می‌دهند، بخشی از وجودمان آن‌چه آن‌ها درون خود دارند را می‌خواهد و بخش دیگر وجودمان می‌ترسد از این‌که فعلاً چنین کنیم.

والتر وایت به طور حتم چیز شرارت‌آمیزی درون خود دارد: سرطان ریه. سرطان هم ابزار پیش‌برنده‌ی پیرنگ است و هم استعاره. سرطان او را به سمت زندگی‌ای مجرمانه سوق می‌دهد، تا سرنوشت و روزهای باقی‌مانده‌اش را نیز فرا بگیرد، اما علاوه بر این، نشان‌دهنده‌ی تباهی روح او نیز هست. سرطان ریه در درون فرد جای دارد: هیچ علائمی از خود نشان نمی‌دهد مگر زمانی که امر ناخوشایندی بروز یابد—سرفه‌ای، خس‌خس، قطره‌ی خونی در خلط سینه. اما والت به جای پس زدن سرطان از آن استقبال می‌کند؛ از خودگذشتگی تحت‌الشعاع خودتباهی قرار می‌گیرد. این بیماری مهلک او را به قول خودش ”بیدار“ می‌سازد—بیماری‌اش به او انگیزه و محرک باورپذیری می‌دهد، نقابی که زیر آن می‌تواند به اعمال و امیال خلاف و غیرقانونی بپردازد.

این نقاب تقریباً به معنای واقعی کلمه در هایزنبرگ کلاه سیاه‌پوش دیده می‌شود. وقتی والتر وایت این اسم مستعار را اختیار می‌کند، دیگر او را فقط به عنوان معلمی نمی‌بینیم که خلافکار است؛ بلکه او را همچون هویت‌های متضادی درون ظرف یک ذهن می‌بینیم، به عنوان مکبث و بانو مکبث و مک‌داف و دانکن و بانکو و جادوگر. ما والت را باور می‌کنیم، چون ما هم در اندیشه و باورمان نزد خود، خوشمان نمی‌آید که روی صحنه‌ی تئاتر زندگی تنها به یک نقش محدود باشیم. دل ما برای والتر وایت می‌سوزد، و بیم داریم که مبدا اشتباهاتی مشابه را مرتکب شویم، زیرا ما هم مثل او

هستیم. این چیزی است که ارسطو آن را روان‌پالایی^۱ می‌خواند؛ دلسوزی و بیم نسبت به کاراکتر قهرمان (protagonist) داشتن، دقیقاً مقصود تراژدی است.

۱. Catharsis: تصفیه و پالایش روح به وسیله‌ی مشاهده‌ی اثر هنری و برقراری ارتباط با آن. م.

دیوانگی ام شیشه‌ای است

۷. اراده‌ی والتر وایت به قدرت

مکان رایت

سیم آخر از همان اولین صحنه‌ی اولین قسمت مرا کاملاً مجذوب خود کرده بود. فکر می‌کنم چیزی که در این سریال مرا جذب کرد این آدم، والتر وایت، بود که آماده بود با یک زیرجامه به مصاف پلیس‌ها برود. این کار یک نوع جرئت، یا حماقت خاصی می‌طلبد.

اما بعد صحنه برش می‌خورد به سه هفته قبل‌تر و این همان آدم است که هیچ شباهتی به کسی ندارد که در ابتدای قسمت آن‌قدر قاطع و آماده‌ی مردن بود. چرا وایت تغییر کرد؟

اراده‌ی ناموفق وایت به قدرت

یکی از دلایل این‌که چرا وایت می‌تواند تغییر کند، به کارگیری اراده‌اش به قدرت است، که به گفته‌ی فردریش نیچه‌ی فیلسوف به معنی تحمیل اراده‌ی خود بر موجود زنده‌ی دیگری است. در آغاز وایت اراده‌اش به قدرت را به طرز مؤثری اعمال نمی‌کند. در صحنه‌ای از قسمت آغازین سریال که وایت در حال سخنرانی درباره‌ی علم است و این‌که چقدر هیجان‌انگیز است، یکی از دانش‌آموزانش (چَد) نظم کلاس را با لاس زدن با دختر جوان زیبایی در ته کلاس به هم می‌زند. در ابتدا، وایت تنها کسی است که متوجه گوش ندادن آن‌ها به درس است، و سعی می‌کند اعتنایی بهشان نکند. وقتی صدای حرف زدن آن‌ها آن‌قدر بلند می‌شود که همه در کلاس برمی‌گردند و آن‌ها را نگاه می‌کنند وایت بالاخره حرفی می‌زند. صحبتشان را قطع می‌کند و می‌گوید ”چَد، میزت مشکلی داره؟“ وایت که احساس می‌کند کلاس را تحت کنترلش برگردانده، سخنانش را از سر می‌گیرد. ولی وقتی چَد می‌خواهد سر جایش برگردد به آرامی نمی‌رود؛

صندلی‌اش را روی زمین می‌کشد. صندلی صدای گوش‌خراشی ایجاد می‌کند که حتی بیش از پیش مخمل کلاس می‌شود. والت عملاً حتی سعی هم نمی‌کند حرفی بزند. وقتی چد سر جای خود بر می‌گردد، روی صندلی‌اش می‌نشیند و حق به جانب به والت نگاه می‌کند. والت می‌گوید “کارت تموم شد؟”. با این‌که می‌دانیم عصبانی است اما آرام به نظر می‌رسد، انگار دارد جلوی چد خودش را می‌شکند. این خواری با این حرکت تشدید می‌شود که چد سری تکان می‌دهد گویی او معلم است که دارد به والت اجازه می‌دهد سخنانش را ادامه دهد. از این رو، برای تمام دانش‌آموزان کلاس (و برای کسانی که سریال را در خانه تماشا می‌کنند) چنین به نظر می‌آید که والت گذاشت تا چد بر او چیره گردد، یا آن‌طور که نیچه می‌گوید، اراده‌اش را غالب کند.

کار در کارواش

متأسفانه، دفعات محدود دیگری در سریال هست که والت اراده‌اش به قدرت را به کار نگیرد. یک مورد آن در قسمت آغازین سریال است جایی که والت به عنوان شغل دوم صندوق‌دار کارواش است و ناتوانی خود در به‌کارگیری مؤثر اراده‌اش به قدرت را نشان می‌دهد. حتی پیش از این‌که والت را سر کار ببینیم، او و همسرش اسکایلر را مشاهده می‌کنیم که درباره‌ی شغلش بحث می‌کنند. اسکایلر می‌گوید، “اصلاً ازش خوشم نمیاد” — منظور رئیس والت — “امشب یه عالمه کار سرت می‌ریزه. مزد تو برای تا ساعت پنجه. تا ساعت پنج هم بیشتر کار نمی‌کنی.” حتی پیش از این‌که کار کردن والت را در کارواش ببینیم، این به ما می‌گوید که رئیس والت حتماً مرتباً از ضعف اراده‌ی والت به قدرت سوءاستفاده می‌کند، چه با زور و تهدید چه با انداختن تقصیرها به گردنش که نتیجتاً باید بعد از ساعات کاری بدون حقوق کار کند. بعداً، وقتی والت را در شغل دومش می‌بینیم، متوجه می‌شویم که چگونه رئیسش، بوگدان، او را بازپچه‌ی خود می‌کند.

بعدها در سریال، هنگامی که والت را سر کار دومش می‌بینیم، بوگدان در پس‌زمینه در حال حرف زدن با تلفن است. نمی‌توانیم بشنویم که چه می‌گوید اما مشخص است دارد سر کسی داد می‌کشد. بالاخره تلفنش تمام می‌شود، می‌آید سمت

دستگاه صندوق، و به والت نزدیک می‌شود. بوگدان می‌گوید “اون نمیاد.” “می‌گه از اینجا میره. خودم دیگه باید پای صندوق وایستم.” فوراً بوگدان را می‌بینیم که خیلی بی‌پرده با والت حرف می‌زند، در واقع خیلی بی‌ادبانه؛ اما والت، که احتمالاً آن‌چه اسکایلر پیش از این هنگام صبحانه گفته بود را به یاد می‌آورد، سعی می‌کند با اراده‌ی قوی بوگدان با گفتن این جمله مقابله کند که، “بوگدان، نه. در این مورد باهم حرف زدیم.” متأسفانه پاسخ والت با ملایمت بود—مخصوصاً در مقایسه با بوگدان که صدایش بلندتر و دربارهی چیزی که می‌خواست صریح‌تر بود. با وجود این، بوگدان نقشه‌اش را عوض می‌کند و حالت رئیس در مانده و مستأصل به خود می‌گیرد و به والت می‌گوید، “من دست‌ت‌هامم والت. چی کار کنم؟ والت؟” بوگدان دوبار آهسته روی تلفن بی‌سیم می‌زند انگار می‌خواهد بدون استفاده از کلمات به والت بگوید که “بجنب و ماشینا رو بشور!”. نقشه‌اش جواب می‌دهد، و در حالی که والت به یک باره برمی‌گردد و می‌رود از قاب دوربین خارج شود، بوگدان والت را صدا می‌کند که “چی کار کنم؟”

بشقاب صبحانه‌ی تولدها

والت بیچاره حتی وقتی هم که در خانه است نمی‌تواند از اراده‌اش بهره‌بردارد. این امر را اولین بار در ابتدای قسمت آغازین می‌بینیم، جایی که خانواده‌ی وایت سر میز صبحانه نشسته‌اند. اسکایلر برای والت یک بشقاب خاگینه و بیکنی^۱ با ظاهری عجیب می‌آورد. وقتی والت چشمش به بیکن می‌افتد و می‌گوید “اینو ببین” اسکایلر پاسخ می‌دهد، “این بیکن گیاه‌خوارهاست. چه باورت بشه چه نشه. بدون کلسترول. و هیچ فرقی رو آدم توی طعمش حس نمی‌کنه.” والت غری می‌زند و با احتیاط بیکن را بو می‌کشد. چند لحظه بعد، وقتی که با آمدن پسرشان (والت جونیور) سر میز صبحانه حواس اسکایلر سمت او پرت می‌شود، والت را می‌بینیم که تکه‌ای از بیکن را برمی‌دارد، حالت چهره‌اش نشان می‌دهد که اصلاً خوشش نیامده، و به آرامی بیکن گیاه‌خوارها را

۱. Bacon: گوشت باریکه شده و نم‌زده‌ی پهلوی و پشت خوک؛ بیکن (که معمولاً با تخم‌مرغ به

عنوان صبحانه می‌خورند). نقل از فرهنگ آریان‌پور. م.

برمی‌گرداند به بشقابش. با این‌که مشخص است آن بیکن را دوست ندارد، اما به خوردن آن ادامه می‌دهد. وقتی والت جونیور بیکن را می‌بیند و می‌پرسد، ”این چه کوفتیه؟“ والت پاسخ می‌دهد، ”این بیکن گیاه‌خوارهاست. مراقب کلسترول مون هستیم؛ ظاهراً.“ والتر جونیور می‌گوید، ”وای! بوی چسب زخم می‌ده.“ اسکایلر می‌گوید، ”خیلی بده. اما باید بخوری.“ والتر جونیور رو می‌کند به پدرش و چند علامت به شوخی بین هم رد و بدل می‌کنند قبل از این‌که والت صحنه را با گفتن ”بیکن گیاه‌خواریت رو بخور“ تمام کند. علیرغم این‌که می‌بینیم والت و پسرش به وضوح از بیکن گیاه‌خوارها خوششان نمی‌آید، اما والت پسرش را تشویق به خوردن آن می‌کند تا اسکایلر را خرسند نگه دارد. دفعه‌ی بعدی که والت را در خانه می‌بینیم، پس از روز کاری‌اش در کارواش با بوگدان است. اسکایلر بدون اطلاع والت، تصمیم می‌گیرد با گرفتن جشن تولد برای والت او را غافل‌گیر کند. بدبختانه والت حتی روز تولدش هم اوقات خوشی ندارد. والت راحت به نظر نمی‌رسد، و ظاهراً باجنابش هنک (یک مأمور اداره مبارزه با مواد مخدر) مایه‌ی تشویش خاطر اوست. قضیه از جایی شروع می‌شود که هنک اجازه می‌دهد والت جونیور تفنگش را دست بگیرد، یک تفنگ گلاک ۲۲ مخصوص پلیس. والت آشکارا از موقعیت پیش آمده ناراضی است، اما پسرش سر ذوق است، و می‌گوید ”این معرکه‌ست.“ ”بابا، بیا به نگاه به این بنداز.“ والت می‌گوید، ”آره، دارم می‌بینم“ اما از جایش تکان نمی‌خورد که تفنگ را بگیرد. والت جونیور می‌گوید ”بجنب دیگه. بگیرش!“ والت بالاخره تفنگ را بد و ناشیانه به دست می‌گیرد درحالی‌که از سنگینی‌اش می‌گوید. هنک دستش می‌اندازد که، ”واسه همین‌ه که مردا رو استخدام می‌کنن دیگه.“ همه با این حرف می‌خندند. هنک می‌بیند باجنابش هنوز با دستپاچگی گلاک ۲۲ را نگه داشته است و می‌گوید، ”بابا گازت که نمی‌گیره. شده عین کیث ریچاردز^۱ با یه لیوان شیر گرم.“ باز هم شوخی‌های هنک همه را (به استثناء والت) به خنده می‌اندازد.

۱. Keith Richards گیتاریست معروف. م.



هنک به دست انداختن باجناقش ادامه می‌دهد، "والت، درسته مغزت به بزرگی [ایالت] ویسکانسینه. اما قرار نیست با اون مغزت رو بترکونیم." این موجب خنده‌ی بیش‌تر می‌شود. هنک سپس در این میان حرف کمی جدی‌تری می‌زند، "ولی قلبت جای درستیه مرد. قلبت جای درستیه. دوست داریم مرد. دوست داریم." به نظر می‌رسد هنک تصمیم می‌گیرد استراحتی به والت بدهد؛ تا وقتی که او را می‌بینیم که نوشیدنی والت را از دستش می‌گیرد و می‌گوید، "به سلامتی والت!" و بعد درحالی که بقیه به سلامتی والت می‌نوشند، والت ناشیانه تفنگ را تکان می‌دهد. تا این‌جا دیدیم که هیچ محدودیتی متوجه هنک در به کارگیری اراده‌اش به قدرت برای مرکز توجهات بودن نیست و در عین حال کاری کرده است که والت در جشن تولد خودش کم‌اهمیت‌تر جلوه کند.

در این‌جا چنین می‌نماید که هنک دیگر بیش از این اراده‌اش را نمی‌تواند اعمال کند، اما بعد ناگهان می‌گوید، "هی! بزن کانال سه!" در صحنه‌ی بعد، همه‌ی افراد در مهمانی را می‌بینیم که دور تلویزیون جمع شده‌اند و هنک را تماشا می‌کنند که با ایستگاه خبری محلی درباره‌ی یک عملیات بزرگ دستگیری موادفروشان مصاحبه می‌کند. تنها کسی که پای صفحه‌ی تلویزیون می‌خکوب نشده والت است، که سمت انتهای اتاق نشیمن ایستاده و در حال نوشیدن است و چشم به فرش چشم دوخته. هنک

از اراده‌اش به قدرت برای تبدیل شدن به مرکز تمام توجهات استفاده می‌کند، و تنها نشانه‌ی اعتراض والت کناره‌گیری از جمع است.

اما والت عاقبت با پیوستن به بقیه پای تلویزیون تسلیم اراده‌ی هنک می‌گردد. والت از باجناقش می‌پرسد، "هنک، اون پولاً چقدره؟" هنک پاسخ می‌دهد، "آ، حدود هفتصد هزار دلار، دشت خوبیه." والت تحت تأثیر قرار می‌گیرد و می‌گوید، "او. خیلی فوق‌العاده است نه؟ این همه پول؟" هنک می‌گوید، "همم، البته این بیش‌ترین پولی نیست که تا حالا گرفتیم. این پولاً که چیزی نیست—تا وقتی که تورو بگیریم. والت، لب تر کن تا با خودم ببرمت ببینی چه جوری یه آزمایشگاه تولید شیشه رو می‌گیریم. یه کم هیجان میاد تو زندگیت!"

والت ابرانسان است؟

تا به این جا دیدیم که والت اراده‌ی ضعیفی دارد؛ و به همه اجازه می‌دهد به او بگویند باید چه کار کند—بوگدان، اسکایلر، هنک، و دانش‌آموزانش. سؤال این جاست که چگونه شد والت از آن معلم شیمی دبیرستان آرام و سر به زیر تغییر صورت داد به آدم بدون شلوارِ آغاز سریال که حاضر است با پلیس زد و خورد کند؟ بسیار خب، اگر نگاهی به ایده‌ی دیگری از نیچه بیندازیم، قادر به تبیین این امر خواهیم بود. نیچه در میان خیل آثارش، درباره‌ی چیزی سخن می‌گوید که آن را *Übermensch*، یا ابرانسان (Superman) می‌نامد.

نیچه از موجودی فضایی حرف نمی‌زند که به زمین فرستاده شده و با لباس اسپندکس^۱ این سو و آن سو می‌چرخد تا مردم را نجات دهد^۲. تنها تفاوت بین انسان‌های معمولی، مثل من و شما، و ابرانسان نیچه در ذهن است. نیچه معتقد بود که ابرانسان یک پله بالاتر از سایر آدمیان خواهد بود زیرا ابرانسان اخلاقیات خود را سواً از اخلاقیات نوع انسان می‌آفریند. اکنون قضیه را روشن و واضح می‌کنیم: نیچه، در

۱. Spandex: نوعی الیاف مصنوعی کشی. م.

۲. اشاره به شخصیت فانتزی سوپرمین. م.

تمام شکوه و شکایت‌هایی که در مورد اخلاقیات دوره‌ی مدرن می‌کند، قصد ندارد دست اخلاقیات را کوتاه کند و آن را کنار نهد؛ بلکه صرفاً می‌خواهد آن را بازتعریف نماید. و این چیزی است که نیچه باور دارد ابرانسان انجام خواهد داد: ابرانسان اخلاقیات خودش را سوای از انسان تعریف خواهد کرد، و در نتیجه، ابرتر (فراتر) از انسان خواهد بود—از این جهت است که نیچه لقب ”ابرانسان“ به این موجود ابداع شده می‌دهد چراکه او مافوق سایر انسان‌ها است.

این‌ها چه ربطی به والت وایت دارد؟ بسیار خوب، بیایید به صحنه‌ی بعدی در قسمت آغازین سریال نگاه کنیم. مدتی بعد از جشن تولد، والت را در کارواش می‌بینیم که مشغول کار است. ظاهراً بوگدان باز هم والت را از پای دستگاه صندوق بلند کرده است. در حالی که والت مشغول جابه‌جایی یک بشکه مواد شیمیایی روی پایه است، می‌ایستد و شروع می‌کند به سرفه کردن. اما به جای این‌که سرفه‌اش بند بیاید، از حال می‌رود. کمی پس از این صحنه، به والت گفته می‌شود که مبتلا به سرطان ریه‌ی غیر قابل عمل است، و نهایتاً تنها تا یکی دو سال دیگر دوام خواهد آورد. این خبر مرگ قریب‌الوقوع والت باعث شروع تحولاتی در او می‌شود.

نخستین گام این دگرگونی را زمانی می‌بینیم که والت در کارواش است. این هم‌چنین نخستین بار است که می‌بینیم والت اراده‌اش به قدرت را به نحو موفقیت‌آمیز اعمال می‌کند. صحنه این‌طور با والت آغاز می‌شود که خیلی پریشان‌خاطر به نظر می‌رسد. سپس بوگدان پیدایش می‌شود و از او می‌خواهد که ماشین‌ها را تمیز کند چنان‌که پیش از این نیز در آن قسمت چنین کرده بود. بوگدان می‌گوید ”والت! بجنب مرد. من دست‌تھام. بیرون نیازت دارم چند تا تمیزکاری داریم. بجنب!“ والت که انگار پرت بوده، پاسخ می‌دهد ”چی؟“ بوگدان با بی‌طاقتی می‌گوید، ”گفتم «بیرون نیازت دارم چند تا تمیزکاری داریم!» تو اینجا اومدی کار کنی یا به آسمونا خیره بشی! بجنب بریم. بجنب، مرد.“

برخلاف دفعه‌ی پیش که بوگدان والت را از پای صندوق بلند کرده بود، والت این بار زود تسلیم فرمان رئیسش نمی‌شود. در عوض می‌گوید، ”برو به درک بوگدان“ و می‌رود آن جا را ترک کند. بوگدان مات و اکنش والت شده، می‌پرسد ”چی؟“. والت

برمی‌گردد. با پرخاش می‌گوید، «گفتم «برو به درک!» با اون ابروهات!». سپس با خشونت ملحقات اتومبیل را که به دیوار مقابل صندوق آویخته شده بود می‌زند و پرتشان می‌کند توی هوا به طرف در. و فریاد می‌زند «اینو تمیز کن».

دفعه‌ی بعدی که والت را می‌بینیم، صبح زود است، و او هم بسیار آرام. کنار استخرش می‌نشیند، کبریتی روشن می‌کند. پیش از این که به آب اندازدش لحظه‌ای به شعله‌اش خیره می‌شود. می‌بینیم که کبریت‌های زیاد دیگری در استخر افتاده، که یعنی مدتی می‌شود به این کار مشغول است، شاید ساعت‌ها. کبریت‌ها نماد زندگی والت هستند. آن‌ها درخشان و تابناک می‌سوزند اما پیش از آن که کامل بسوزند خاموش می‌گردند و از بین می‌روند، درست مثل والت. او باید دست‌کم بیست یا سی سال بیش‌تر عمر می‌کرد، اما سرطان زندگی‌اش را زودتر از آنچه توقع داشت به پایان می‌رساند—مثل آب که کبریت‌های سوزان را پایان می‌دهد. در این صحنه است که والت تصمیمی حیاتی می‌گیرد و با زنگ زدن به هنک و قبول پیشنهادش مبنی بر سوار ماشین پلیس شدن دوباره اراده‌اش به قدرت را امتحان می‌کند تا از کار و کاسبی شیشه سر در بیاورد.



اکنون بیاپید توفقی کنیم و در این مورد فکر کنیم که چطور این امر به ایرانیان ارتباط پیدا می‌کند. به یاد داشته باشید که نیچه معتقد است ایرانیان اخلاقیاتش را خود

می‌آفریند. این دقیقاً کاری است که والت انجام می‌دهد. هر چه باشد شیشه غیر قانونی است و جامعه معتقد است درست کردن، فروختن، یا استفاده‌ی از آن غیر اخلاقی است. لیکن، والت می‌داند که به زودی می‌میرد، و خانواده‌اش خواهد ماند با یک خروار قبض و بدهی که باید پرداخت شود. می‌داند که شیشه کسب و کاری پر سود، اما غیر قانونی است.

والت در ذهنش گزینه‌ها را سبک سنگین می‌کند: درست کردن شیشه و در نتیجه درآوردن پول زیاد تا بدین ترتیب خانواده‌اش پس از این که مرد تأمین باشد، یا اطاعت از قانون و مردن در حالی که خانواده‌اش را زیر بار سنگین بدهی ترک می‌کند. والت اخلاقیات خود را با این تصمیم‌گیری می‌آفریند که درست کردن شیشه، اگرچه غیر قانونی است، اما همان کار درستی است که باید انجامش داد. خانواده‌اش در نهایت مهم‌تر است از اطاعت از یک قانونی که جامعه آفریده. این درک و اندریافت آغاز دگرگونی والت از والت وایت "آرام و سر به زیر" به ابرانسان نیچه است.

این اندریافت و بینشی که وصف کردم به بهترین نحو در گفت‌وگویی که او با جسی پینکمن در قسمت آغازین دارد خلاصه شده است. این گفت‌وگو پس از زمانی صورت گرفت که والت به جسی پول داده بود تا کامیون تریلری بخرد که بتواند درونش شیشه درست کنند. جسی می‌گوید، "بهم بگو چرا داری این کار رو می‌کنی. جداً." والت پاسخش را با این سؤال می‌دهد که، "تو چرا این کار رو انجام می‌دی؟" جسی می‌گوید، "پول، اساساً." والت می‌گوید، "خب همینه دیگه." جسی متقاعد نمی‌شود و می‌گوید، "نه. دست بردار مرد. یه آدم سر به راهی مثل تو، یه دفعه خر کله‌شو گاز گرفته توی این سن و سالِ حدود شصت، می‌خواد بزنه به سیم آخر؟" والت می‌گوید، "پنجاه." جسی می‌گوید، "قضیه فقط اینه که عجیبه. باشه؟ اصلاً سر در نمی‌ارم. اگه تو دیوونه‌ای چیزی شدی. اگه دیوونه یا افسرده شدی—فقط دارم می‌گم که—منم باید درباره‌ش بدونم، باشه؟ این روی منم اثر می‌ذاره!"

والت خودآگاهی تازه‌اش را این‌طور خلاصه می‌کند که، "من بیدارم." این جسی را فقط بیش‌تر گیج کرد، اما برای والت و بینندگان، این دو کلمه به ما می‌گوید که

اخلاقیات اجتماعی مشخصی مثل ”مواد بد است“ که مورد پذیرش او بود می‌تواند کنار گذاشته شود. والت این را در می‌یابد و لذا این اخلاقیات جدید را می‌آفریند که، ”مواد بد نیست زیرا فروختن آن باعث می‌شود تأمین مالی خانواده‌ام پس از مرگم میسر شود.“ این باعث به وجود آمدن سلسله اتفاقاتی می‌شود که در باقی قسمت‌های سریال سیم آخر به وقوع می‌پیوندد.

والت اراده‌اش به قدرت را محقق می‌کند

پس از تماس والت با هنک در قسمت آغازین، نمونه‌های متعددی وجود دارد که والت اراده‌اش به قدرت را به نحو موفقیت‌آمیز اعمال می‌کند: والت وقتی که به هنک نمی‌گوید شریک امیلیو گریخت؛ والت وقتی که به جسی می‌گوید چطور شیشه درست خواهند کرد هر چند جسی معترض باشد؛ و والت وقتی مردی که پسرش را در فروشگاه لباس مورد تمسخر قرار داد کتک می‌زند.

نمونه‌ای دیگر از این دست در صحنه‌ای است که والت با جسی موقع لو رفتن آزمایشگاه شیشه برخورد می‌کند و او را در حال فرار از آن جا می‌بیند. والت آدرس جسی را از رایانه‌ی مدرسه پیدا می‌کند و به خانه‌اش می‌رود تا با او برخورد کند. در ابتدا جسی این طور فکر می‌کند که والت آمده برای نصیحت تا خود را به پلیس معرفی کند. می‌گوید، ”ببین، من نمی‌دونم این جا چی کار می‌کنی آقای ایت، اما اگه برنامه‌ت اینه که یه مشت حرفای صد من یه غاز تحویل بدی درباره این که توبه کنم یا خودم رو به—“ والت حرفش را قطع می‌کند ”نه واقعاً.“ جسی ادامه می‌دهد، ”دوران دبیرستان مال خیلی وقت پیش بود، باشه؟ و تو هم خوش اومدی کاتر^۱ نیستی پس هری. صحبتی هم نباشه.“

والت می‌گوید، ”یه صحبت کوتاه. تو امروز شریکت رو از دست دادی. اسمش چیه؟ امیلیو؟ امیلیو داره میفته زندان. اداره مبارزه با مواد مخدر همه‌ی پول‌ها و

۱. Welcome Back Kotter: سریالی آمریکایی (۱۹۷۵-۱۹۷۹) درباره‌ی معلم شوخ‌طبعی که

با شاگردان شر و نافرمانش ارتباط دوستانه‌ای توانسته بود برقرار سازد. م.

آزمایشگاهت رو گرفته. هیچی نداری. برگشتی سر خونه‌ی اول. اما تو از کار و کاسبی سر در میاری، منم از شیمی سر در میارم. من فکر می‌کنم که، شاید من و تو بتونیم باهم شراکت کنیم.“ جسی می‌خندد، سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید، ”تو، آه، تو می‌خوای کریستال شیشه درست کنی. تو— تو و من.“ والت می‌گوید، ”درسته.“ جسی می‌خندد ”واو.“

والت که فهمیده جدی گرفته نشده، می‌گوید، ”یا قبول می‌کنی، یا تحویلت می‌دم.“ صحنه‌ی بعدی که والت ظاهر می‌شود، او را در حال دزدیدن تجهیزات شیمی از مدرسه‌ای می‌بینیم که در آن کار می‌کند. سپس با آن تجهیزات به در خانه‌ی جسی می‌رود، و آن دو مشغول ریختن طرح گام‌های بعدی‌شان می‌شوند. بنابراین می‌بینیم والت به نحو موفقیت‌آمیز از اراده‌اش به قدرت برای این‌که جسی را شریک خود کند استفاده کرده است—هرچند جسی آن چنان هم از این‌که زیر سایه‌ی تهدید این کار را می‌کند خوش حال نیست.

و بدین ترتیب، والت و جسی باهم شروع به پخت می‌کنند، و متوجه می‌شوند که والت استعداد درست کردن شیشه را دارد. جسی حتی شیشه‌ی دست‌پخت والت را «اثر هنری» می‌خواند. این روند به نظر خوب پیش می‌رود تا این‌که به آخر آن قسمت می‌رسد، زمانی که اِعمال نهایی اراده‌ی والت به قدرت را می‌بینیم. قضیه این‌طور شروع می‌شود که جسی به اجبار دو مواد فروش، یعنی امیلیو (که معتقد است جسی او را لو داده) و کریزی-۸ (پسرعموی امیلیو و مواد فروش کله‌خر)، باید به محلی برود که والت و جسی برنامه ریخته‌اند در آن روز مواد درست کنند. امیلیو والت را از زمانی که دستگیر شده بود می‌شناسد و به پسرعمویش می‌گوید که او با اداره مبارزه با مواد مخدر است. پسرعموها که به باورشان جسی آن‌ها را لو داده، در شرف به قتل رساندن والت و جسی هستند که والت پیشنهاد می‌کند به آن دو نشان می‌دهد چطور مثل او پخت کنند. کریزی-۸ موافقت می‌کند چرا که کیفیت شیشه‌ای که والت پخته به شدت او را تحت تأثیر قرار داده است.

هنگامی که والت در حال پخت است، می‌بینیم که لحظه‌ای درنگ می‌کند، چنان‌که گویی در حال سبک‌سنگین کردن است. کریزی-۸ به او می‌گوید که زودتر بجنب و امیلیو گونه‌ی والت را با سر تفنگش می‌نوازد. والت یک قوطی فسفر سرخ درون ترکیبی که دارد درست می‌کند می‌ریزد. مخلوط آن مواد شیمیایی موجب انفجار می‌شود. درحالی که امیلیو و کریزی-۸ بهت‌زده شده‌اند، والت به سرعت از تریلر خارج می‌شود و در آن را پشت سرش قفل می‌کند. آن دو می‌کوشند بگریزند، اما والت در را بسته نگه می‌دارد حتی وقتی آن‌ها به در شلیک می‌کنند. والت جسی را بر می‌دارد و در می‌رود. این، جایی است که سریال از آن‌جا که در آغاز قسمت قطع شده بود پیگیری می‌شود، و متوجه می‌شویم آژیوری که شنیده بودیم مربوط به آتش‌نشانی است، نه ماشین پلیس. جسی (که با ضربه‌ی آن دو نفر قبلاً بیهوش شده بود) به هوش می‌آید و از والت می‌پرسد که با امیلیو و کریزی-۸ چه کرد، و والت جواب می‌دهد، ”فسفر سرخ در مجاورت رطوبت و به اضافه‌ی حرارت، نتیجه می‌ده گاز فسفید . . . فین. یه دود و دم حسابی.“ والت بلافاصله پس از گفتن این، بالا می‌آورد. و بدین ترتیب، والت نهایت نمایش اراده‌اش به قدرت را مرتکب می‌شود: کشتن دو آدم. خب به لحاظ فنی کریزی-۸ هنوز نمرده، اما در قسمتی دیگر می‌میرد.

ابرانسان، یک ابرهوادر

این قسمت با برگشتن والت به خانه پایان می‌گیرد. والت که به تخت می‌رود، همسرش می‌گوید ناراحت است که او ناپدید می‌شود و هیچ چیزی هم به همسرش نمی‌گوید. والت در پاسخ با او زناشویی می‌کند. این آن‌قدر غیرمنتظره و ناهماهنگ با خوی و خصلت والت است که اسکیلر می‌گوید، ”الت؟ والت این تویی؟“

آن‌چه من درباره‌ی اراده به قدرت و ابرانسان گفتم را می‌توان در قسمت‌های بعدی سیم آخر ملاحظه کرد. اگر سریال را از آغاز تا فصل آخر بازبینی کنید، می‌توانید مشاهده کنید که والت چقدر متحول و دگرگون شده است. من فکر می‌کنم نیچه به این نمایش افتخار می‌کرد—یا دست‌کم هوادر آن می‌شد.

۸. بهتر از بشر

استفن گلس

در کانون دو سریال تلویزیونی سیم آخر و مردان مدیسون (*Mad Men*)، دو شخصیت گیرا وجود دارد، والتر وایت و دان درپر. هر دوی آنها میان دو هویت حیرانند، و نمی‌توانند نزد خود حل کنند که کدام را برگزینند.

آیا والت یک معلم شیمی بی‌بخار است، یا سلطان موادی بی‌رحم؟ آیا دان یک مدیر تبلیغات با نزاکت است، یا بچه‌ای بی‌مادر؟ این دو بایستی پذیرای کدام هویت باشند، و چرا بحران هویت‌شان داستان آنان را چنین دیدنی ساخته است؟

هم والتر وایت و هم دان درپر در کشمکش‌های از قید مقررات جامعه هستند بلکه بهتر بتوانند راه و مسیر خود را پیدا کنند. فردریش نیچه آمدن موجودی برتر، یک ابرانسان را پیش‌گویی کرده بود، که مطابق مقرراتی که خود وضع کرده خواهد زیست، نه مقررات مرسوم. والت و دان هر کدام درون‌جوشش‌ها و درون‌مایه‌هایی برای ابرانسان شدن دارند.

اکثر مردم مخلوقات ضعیفی هستند، خشنود به آسایشی بی‌دردسر، مطابق وضعی که در آن زاده شده‌اند. آن‌ها ابرانسان را شرور می‌دانند، زیرا ارزش‌های جدید او متضاد ارزش‌های آن‌ها قرار دارد. خوبِ او شومِ آن‌هاست، و درک نمی‌کنند که جهان

ظاهری است—بحث تنها بحث چشم‌اندازهای شخصی است، و ما باید تمام آن‌چه خوب و بد است را به طور مساوی برتاییم. توانایی به این امر، منشاء و ریشه‌ی خوش‌بختی است. سر بالایی تندی در پیمودن راه این تپه وجود دارد، اما والت و دان در تقلا‌ی صعودند.

پسین انسان برمی‌خیزد

در مقابل ابرانسان نیچه، پسین‌انسان (the Last Man) قرار دارد. دان و والت مطمئناً پسین‌انسان به شمار نمی‌آیند. پسین‌انسان‌ها از دلیری بویی نبرده‌اند، رقت‌انگیزند و برای انسانیت زیان‌آور محسوب می‌شوند. آن‌ها از تلاش و تقلا بر حذرند، عاجز از آرمان‌اندیشی‌اند، در معنای وجودشان تأمل نمی‌کنند، تنها می‌کوشند نانی به کف آرند و سقفی بالای سرشان باشد، و به این طرز فکر هیچ‌انگاران‌شان هم می‌بالند.

راجر استرلینگ در سریال مردان مدیسون به راحتی در این الگو جا می‌گیرد. زندگی او سراسر با جوک‌های بی‌مزه و نوشیدنی‌های گران‌قیمت می‌گذرد، اما خوشبختانه توسط نسل‌های جوان‌تر، با پیش‌گامی پگی و پیت، از دور خارج می‌شود—به‌صحنه‌ای فکر کنید که از پگی در حال کشیدن ماری‌جوانا بُرش می‌خورد، به راجر در حال آواز خواندن با صورت سیاه، یا نژادپرستی راجر علیه ژاپنی‌ها. راجر، غرق در زندگی‌ای لذت‌طلبانه، فقط به فکر خود است، و هیچ هدف دیگری در کنار ثروتمند ماندن ندارد؛ البته گونه‌ای در حال انقراض است.

در طرف مخالف، دان در پر می‌خواهد کار کند—می‌خواهد در راهی که خود می‌خواهد قدم بردارد. کار کردن علاقه و اولویت اصلی‌اش است، اما نقطه ضعف او در آن‌چه جامعه می‌گوید خوب است—همسری زیبا، خانه‌ای بزرگ با پرچین چوبی سفید—موجب عقب ماندن او می‌شود. این با صرف نظر از زیاده‌روی‌اش در مسموم کردن خود مانند یک پسین‌انسان است، یعنی، مصرف سنگین و شدید نوشیدنی‌های الکلی و دخانیات برای سر کردن با اضطرابش. این امر به طور طعنه‌وار و اشارت‌آمیزی

فقط به بدتر شدن مسائلمش دامن می‌زند، اما او نمی‌تواند مصرف آن‌ها ترک کند. وقتی به او در حال مستی تخیلی از مرگ آنا دست می‌دهد، حالش خراب می‌شود و نوشیدن را ترک می‌کند. اما نمی‌تواند پاک و در حالت هوشیاری بماند، زندگی ملال‌انگیز می‌شود، و او هم دوباره غرق نوشیدن می‌گردد.

والد قطعاً پسرین انسان نیست. او بلافاصله پس از تشخیص سرطان ریه‌اش میرندگی خود را غنیمت می‌شمارد و قانون شکنی می‌کند، و به همراه شاگرد سابقش جسی به طور دست از جان شسته و خطرناکی به پختن کریستال شیشه مشغول می‌شود، حتی زمانی که پس از یک معامله‌ی به گند کشیده شده با تولیدکننده‌های رقیب، فکر می‌کند دستگیر می‌شود و یک ویدئوی خداحافظی برای خانواده‌اش ضبط می‌کند، و جهت اطلاع نهادهای معجری قانون انکار می‌کند که در حال اعتراف به جرم است. او تصمیم گرفته تا قانون را بشکند زیرا اکنون محافظت از خانواده‌اش ضرورت دارد. والد برای نخستین بار در زندگی‌اش، اراده‌ی خود را به کار می‌گیرد.

گرچه این امر بسیار پیش از زمانی است که واقعاً از کارش لذت ببرد. او اکثراً تحت فشار و استرس حفظ جان و آزادی‌اش است. در قسمت سوم فصل اول، این فشار روانی مسبب دومین قتل اوست—خفه کردن طاقت‌فرسای کریزی-۸—و دوربین مدتی روی صورت پر اشک و عذرخواهانه‌ی والد می‌ماند. مشابه همین سرخوردگی او را زمانی می‌بینیم که می‌گذارد جین بر اثر شرایطی که دچار استفراغ شده بود از خفگی بمیرد، در حالی که با ناباوری از این‌که اجازه‌ی چنین اتفاقی را داده دستش را جلوی دهانش گرفته؛ و یا در فصل سه قسمت دهم، جایی که به زمانی می‌اندیشد که به نظرش می‌توانست بهترین موقع برای مردنش باشد. هرچند آرزوی مرگ هم ندارد. او یاد می‌گیرد که “ولش کند،”—ضمیمه “ش” برمی‌گردد به گذشته‌ای که که نسبت به آن احساس گناه در دل دارد. یک ابرانسان بایستی قبول کند که تمام آن‌چه اتفاق افتاده، خوب یا بد، پیامد اراده‌ی اوست. فقط در این هنگام قادر است به راستی پیش رود.

والد به این سبب می‌تواند برخلاف دان، که به خود با سیاه‌مستی و سیگار آسیب می‌زند، پیش برود که سمّ او (یعنی سرطان‌ش) به او تحمیل شده است. به ویژه که، این

امر به دگرگونی و تحول او کمک کرد و باعث شد دریابد که قدرت و اراده‌ی تصمیم‌گیری برای خود را دارد.

جسی بیشتر پسین‌انسان سیم آخر است. فصل‌های یک تا سه تنبلی و سستی او را در زندگی و کار برجسته می‌کند، با سبک زندگی‌ای که به طور غیر مستقیم باعث مرگ جین می‌شود؛ جینی که تأثیرش بر جسی در تعارض با تأثیر والت بر او قرار داشت. عشق جسی به جین سمبل تنبلی و رخوت اوست، و واضح‌ترین تصویر این امر جایی است که والت با سراسیمگی و برآشفستگی جسی را در وضعیت نشنگی بر اثر مصرف هروئین تکان می‌دهد؛ مثالی تمام عیار از پویایی فعال-منفعل آن‌ها. مرگ جین جسی را آن‌طور که والت می‌خواست تغییر نداد، اما باعث شد جسی احساس از خود بی‌خاری کند (برخلاف یک پسین‌انسان)، چراکه خود را ملامت می‌کرد. حال او در فصل چهار بدتر می‌شود، به طوری که در خانه‌اش قایم می‌شود، دور خودش را با غریبه‌ها و مصرف دوباره‌ی مواد پر می‌کند. او فقط به وسیله‌ی دستکاری افق دید و چشم‌اندازش توسط والت و گاس، توانست یک نوع حس هدف‌مندی و اراده‌ای به کار در جهت مراقبت از آندرا و براک پیدا کند.

پس هیچ یک از دو شخصیت اصلی ما پسین‌انسان به حساب نمی‌آیند، اما تا چه میزان آن‌ها آفریده‌هایی حقیقی، یعنی ابرانسان‌های واقعی نیچه‌ای هستند؟

اراده‌ی والت به ابرانسان شدن

اولین برخوردی که با والت داریم در حالی است که او در بیابان نیومکزیکو به سرعت می‌راند، نعش‌ها در ماشینش به پس و پیش سُر می‌خورند، و او مهبیای تیراندازی به پلیس می‌شود. چه چیزی ممکن بوده او را به چنین وضعیتی کشیده باشد؟

پس از تیتراژ عنوان در قسمت نخستین سیم آخر، اولین کسی که می‌بینیم اسکایلر است، که به آسودگی خوابیده در حالی که والت بیدار دراز کشیده. والت سپس با ضعف و بی‌حالی روی دستگاه دوی پله‌ای تمرین می‌کند، و نگاه خود را از گواهی همکاری‌اش در پژوهش جایزه‌ی نوبل می‌برد به سمت دستگاه دوی زیر پایش. صبح

که می‌شود، اسکایلر بیکن سبزیجات به خوردش می‌دهد و او هم توصیه‌ی اسکایلر را طوطی‌وار تکرار می‌کند ("این بیکن گیاه‌خوارهاست. مراقب کلسترول مون هستیم. ظاهراً"). والت زندگی نمی‌کند. او فقط دارد به بقایش ادامه می‌دهد و خودش هم می‌داند. او ضعیف و تحت امر همسر دوست‌داشتنی اما سلطه‌گرش است.

متعاقب تشخیص بیماری و هراس والت بابت وضع مالی خانواده‌اش، او "بیدار" می‌شود و درمی‌یابد که زندگی‌اش کوتاه و ناپایدار است، و تنها، هراسیدن و ضعیف بودنش او را از دست‌یابی به استعدادهایش بازداشته است. این اولین گام به سوی فرا انسان شدن است، و اولین تغییر جهت در چشم‌انداز—چشم‌اندازی که به ارزش‌های پذیرفته شده‌ی وضع موجود نه می‌گوید. والت این کار را با شکستن قانون انجام می‌دهد تا پول برای خانواده‌اش به دست آورد، و این ایده‌ی مرکزی سریال است که بینندگان را بیش و پیش از هر چیزی جذب می‌کند: ما از خود این سؤال را می‌پرسیم که، آیا درست است که جهت محافظت از آن‌چه بدان عشق می‌ورزم به دیگران آسیب برسانم و بی‌حرمتی کنم؟

والت انگیزش و میل به عدم پذیرش وضع موجود را پیش از تشخیص سرطانش هم داشت، که این حاکی از این است که ما همواره واجد اراده‌ی به ابرانسان شدن هستیم. در قسمت نخست سریال، وقتی که والت در جشن تولدش ویدئویی از کشف و ضبط یک آزمایشگاه شیشه توسط هنک و همکارانش می‌بیند، به جای این‌که درباره‌ی خود آن مواد مخدر غیرقانونی سؤال کند بلافاصله درباره‌ی مقدار پولی می‌پرسد که به دست آمده. هم‌چنین به فلش‌بک قسمت سیزدهم فصل سه بیندیشید، هنگامی که والت به اسکایلر می‌گوید افق اهدافش فراتر از یک خانه‌ی معمولی است: "چرا محتاط باشیم؟ هیچ راهی نداریم جز پیشرفت." یک قسمت قبل (قسمت دوازدهم)، او دو نفر را برای حفظ جان جسی کشت، و در این قسمت جسی را به کشتن گیل و می‌دارد تا جان خود را حفظ کند. این‌جا جایی است که اراده‌ی والت به اهداف فراتر، او را بدان‌جا رسانده است.

با این حال زمان می‌برد تا والت بر تصمیمات قانون‌شکنانه‌اش صحه بگذارد. در این جا سیم آخر اثر نیچه را اقتباس می‌کند. نیچه به ما می‌گوید که ابرانسان با انکار ارزش‌های پذیرفته شده‌ی خوب و بد به پیش می‌رود، و ارزش‌های خود را برمی‌گزیند (و بر آن‌ها صحه می‌گذارد). این امر باعث خوش‌بختی او می‌گردد. تا پایان فصل چهارم والت از خوش‌بختی دور است، و فکر می‌کند تصمیم‌های بدی گرفته است. کارهای او بروز دهنده‌ی نومیدی و ناچاری بوده است، نه اراده‌ای قطعی به موفقیت؛ اما این ضرورتاً بدین معنی نیست که او به مثابه‌ی یک ابرانسان رفتار نمی‌کند. همان‌طور که گاس در قسمت پنجم فصل سه می‌گوید، تصمیمات والت بد نبودند: ”یه مرد خانواده‌ش رو تأمین می‌کنه . . . حتی وقتی قدرش دونسته نشه، یا بهش احترام گذاشته نشه، یا حتی بهش محبت نشه. اون فقط تحمل می‌کنه.“ والت نیاز دارد دریابد که حتی اگر خانواده‌اش نتواند تصمیمات او را خوب تلقی کند، او کماکان می‌تواند. این درک و دریافت می‌تواند تجدید نظری نهایی در منظر و جهتی باشد که باعث خوش‌بختی او گردد و حاکی از ابرانسان شدنش باشد، چنان‌که او بر کارهایش صحه بگذارد و خوب تلقی‌شان کند. در قسمت آخر فصل چهارم، والت به این نقطه می‌رسد.

پیش از فصل چهارم، خوش‌بختی والت در مقاطع کوتاهی نمایان می‌شد، و البته حاصل آزرده‌ن دیگران بود. او می‌خواست به آنان ثابت کند (بیش اثبات به خویش) که دارد پا از سطح انتظارات آن‌ها فراتر می‌گذارد—با پیروزمندی نسبت به معامله‌ی چند میلیون دلاری‌اش با گاس به جسی می‌نگرد. ساوِل همیشه خودخواه عکس‌العمل نشان می‌دهد، و تأیید می‌کند که عزت نفس و غرور والت واقعا دیگران را به ستایش او وامی‌دهد. اما جسی با شکستن شیشه جلوی ماشین والت به طور نمادین نشان می‌دهد که این منظر و جهت آن‌چنان که به نظر می‌رسد قوت ندارد.



نیچه نیز موافق است که غرور و خودپسندی والت نه علامتی از قدرت، بلکه نشانه‌ی پریشان‌خاطری و ضعف او است. والت برای ابرانسان شدن می‌بایست بدون توجه به نظرات دیگر آدم‌ها خوش‌بخت باشد. بر خلاف اکثر مردم معمولی که به اخلاقیات جامعه و مذاهب سنتی وفادار و پایبندند، ابرانسان خودش تصویر مورد نظر خود را ترسیم می‌کند. او اخلاقیات و ارزش‌های خود را می‌آفریند. او انتخاب می‌کند که چه چیز برایش ضرورت دارد و بر طبق اراده‌ی خویش با خوش‌بختی زندگی می‌کند، نه بر طبق اراده‌ی مردم یا یک نوع خدا. به دلیل این ایده‌های در هم و مشوش، فردریش نیچه انگشت‌نما و رسوا ترین متفکر در کل فلسفه‌ی غرب است. ایده‌های او توسط چند تن از خوش‌نامان و بدنامان تاریخ مورد استفاده و سوءاستفاده قرار گرفته است، طیفی گسترده از آلبر کامو تا آدولف هیتلر.

جسی در فصل چهارم در جبهه‌ی مخالف والت قرار می‌گیرد، و این فرصت را به والت می‌دهد که دریابد او برای خودش در واقع زندگی می‌کند. حتی جسی، که او را در گذشته می‌ستود، اکنون فکر می‌کند که او خودخواه است و جانب‌گاس را می‌گیرد. این باعث می‌شود والت دریابد که نمی‌تواند با اتکا به دیگران حقیقتاً خوش‌بخت گردد. او می‌بایست که خوش‌بختی خویش را بیافریند، و گاس تنها مانع راهش است.

فرو رفتن

در انتهای قسمت یازدهم فصل چهار، از تصویر شکست خورده و به خاک افتاده‌ی والت، هوشمندانه برای نشان دادن "فرو رفتن" او استفاده می‌شود؛ اصطلاحی که نیچه برای توضیح طریق غلبه و فائق آمدن بر انسان و تبدیل شدن به ابرانسان به کار می‌برد. این صحنه ما را وادار می‌دارد که انتظار مرگ او را بکشیم، چراکه تصویر به خاک افتادن علامت پایان است، اما سیم آخر آن را شروعی بر فصل آخری امیدبخش قرار می‌دهد.



والت با فائق آمدن بر همه، که شامل ما بینندگان هم می‌شود، ابرانسان می‌گردد. ما هم مانند جسی نسبت به نقشه‌ی کلی او در بی‌خبری به سر می‌بریم، و این برای اولین بار در سریال است که در جریان آن‌چه در سرش می‌گذرد قرار نداریم. آخرین صحنه‌ی فصل چهار فاش می‌کند که او براک را مسموم کرده بود، و دروغ مضاعف پیچیده و دقیقی ساخته بود تا دیدگاه جسی را درباره‌ی این‌که چه کسی یار اوست مهندسی کند، و بدین ترتیب او را علیه گاس برانگیزاند.

اخلاقیات والت به ناگاه عوض شده است. اکنون انجام آن‌چه برایش خوب است شامل انجام چیزی است که تا این اواخر آن را نفرت‌انگیز می‌دانست—آسیب رساندن یا حتی شاید کشتن یک بچه. او دریافته است که انجام این کار ذاتاً بد نیست، و الآن ضرورت پیدا کرده است. همه‌ی ما فکر می‌کنیم که کودک‌آزاری کار غلطی است، و با

در نظر داشتن واکنش والت نسبت به قتل توماس در قسمت دوازدهم فصل سه، انتظار نداریم دیگر هیچ‌گاه به چنین کاری نزدیک شود. همین پیش‌فرض است که رو شدن این امر را تکان‌دهنده می‌سازد. او از حد انتظاراتمان فراتر رفته و بر ما فائق شده است.

در واداشتن جسی به این‌که گمان کند گاس براک را مسموم کرده بود، والت برنده شد، چراکه با تبدیل شدن به گاس بهتر از حریفش بازی کرد، و در انتهای فصل (چهارم) بر فراز ساختمانی می‌ایستد، گویی "فرای" انسانیت، و به آرامی به خود لبخند می‌زند. او بالاخره به خود ثابت کرد که دارد به استعدادهایش دست می‌یابد.

سیم آخر در این‌جا بار دیگر از نیچه اقتباس می‌کند، البته با بیان نکته‌ی فلسفی‌ای متفاوت. نیچه می‌گوید ابرانسان می‌خواهد مخلوقات دیگر به‌گرد او آیند، تا بدین ترتیب بتوانند ارزش‌های جدیدی را باهم خلق کنند و وضع موجود را پشت سر بگذارند. رقابت والت با گاس این را مورد تردید قرار می‌دهد. این امر حاکی از این است که در روزگار مدرن، با سناریوی سرمایه‌داری، دو مخلوق نمی‌توانند هم‌زیستی داشته باشند. دلایل والت و گاس برای شکستن قانون بسیار به هم شبیه است، اما با اندک تفاوتی در چشم‌انداز—چگونه رفتار کردن با جسی—تبدیل به رقیب هم می‌شوند.

رشد هست، زوال هست... دگرگونه خواهیم شد!

والت با کشتن گاس، پذیرای قسمتی مهم از آموزه‌ی ابرانسان نیچه می‌گردد: بازگشت ابدی. این آموزه تبیین می‌کند که زندگی تماماً در لحظاتی روی می‌دهد که بی‌نهایت بار قبلاً اتفاق افتاده است و بی‌نهایت بار دیگر تکرار خواهد شد. ابرانسان خالق، عناصر تکرار شونده و بازگردنده‌ی زندگی را بر حسب اراده‌ی شخصی خود نظمی دیگر می‌دهد. او زندگی را مطابق آنچه خوب می‌پندارد شکل می‌دهند.

قسمت‌های پایانی فصل‌های سوم و چهارم درباره‌ی تلاش والت و گاس برای خنثی کردن و نابودی یکدیگر است، و مایه‌های داستانی چشم‌گیری را به نمایش می‌گذارند. مهم‌ترین امر، بچه‌ی مرده یا در حال مرگ است به عنوان اهرم فشاری

عاطفی علیه جسی. ولی آنچه در واقع اهمیت دارد این است که چه چیزی بین این دو فصل تغییر می‌کند. در فصل چهار، والت از این آگاهی بهره می‌برد که کشتن توماس باعث رنجش جسی علیه او می‌شود. والت با قبول خطر این که در معرض حجم عظیمی از خصومت‌های شخصی قرار بگیرد، تصمیم به بازگو کردن آن اتفاق دردآور می‌گیرد، تا بدین وسیله چشم‌انداز جسی را تغییر دهد. این والت است که بازگشت ابدی همه‌ی خوشی‌ها و غم‌ها را پذیرفته است، همان‌گونه که نیچه بیان می‌کند. او با خوشنودی اذعان می‌کند که تمام خوب و بدها را خودش اراده کرده، و بر ضعف عاطفی خود نسبت به جسی فائق آمده. والت به "خود اثباتی" حقیقی نایل شده—او به یک ابرانسان دگرديسيده است.

اراده‌ی دان به ابرانسان شدن

دان در پر در مردان مدیسون را مشکل می‌توان به عنوان یک ابرانسان توصیف و ترسیم کرد، اما با کاوش و بررسی این ایده می‌توان سعی در تبیین محبوبیت او داشت. کتاب نیچه در حیطة‌ی نظری است، و در به کار بستن آن در سناریوی یک زندگی واقعی، قربانی‌هایی وجود دارد که در سمت ضعیف‌تر طبیعت مان روی می‌دهد، به خاطر رابطه‌هایمان با دیگرانی که اراده‌شان به تفوق یافتن به آن قوت نیست. اشتیاق دان به کار کردن با قواعد خودش معمولاً قربانی منافع همکارانش می‌شود، که اگر بنا دارد به بالای هرم نظام سرمایه‌داری (نظامی که ریشه در انسان‌هایی منطبق با محیط دارد، نه ابرانسان) برسد او را از این امر گریزی نیست.

پس از سال‌ها کارِ کارمندی بدون قرارداد، حالا حساب‌کنراد هیلتون مستلزم عقد قرارداد رسمی دان با شرکت استرلینگ کوپر است، اما دان زیر بار نمی‌رود. وقتی هیلتون کنار می‌کشد و استرلینگ کوپر از هم می‌پاشد، دان به تکاپو می‌افتد و می‌خواهد دوباره یک فردگرا شود، و پیشنهاد ساختمان یک شرکت جدید را می‌دهد، با نام استرلینگ کوپر در پر پرایس. این فرجام فصل سه تقریباً حاکی از این است که دان بازگشت ابدی را برتافته، هم‌چنان که با خوشی و مسرت شرکت جدیدی را به راه

می‌اندازد و هم‌زمان از بتی طلاق می‌گیرد، زنی که نمایان‌گر ارزش‌های رایج در ۱۹۶۳ بود. دان خوشی و غم را با هم پذیرفته.

با این حال، فصل چهار مردان مدیسون فصل بازگشت دان به ضعف و ناتوانی و بداقبالی است. دست آخر به نظر می‌رسد او با نامزد شدن با مگان دارد خود را فریب می‌دهد—مگان که در واقع “نسخه‌ی ارتقا یافته‌ی” بتی است؛ به طوری که ضعف دان را در مورد رابطه‌های یک شبه درک می‌کند، و با بچه‌هایش بهتر کنار می‌آید. اما پگی به خوبی خوش‌بختی دان را می‌تواند ببیند و متوجه شود چرا که بسیار شبیه اوست؛ او فقط از خودآگاهی بیشتری برخوردار است. در پایان فصل چهار، دان بیدار دراز کشیده در حالی که مگان در خواب است. (زمانی که خوش‌بختی بتی در دوران همسری به عهده‌ی او بود هیچ وقت مشکل خواب نداشت، اما با از سر گذراندن یک جدایی دردآور، درد او را می‌فهمد، و این امر این نامزدی را به کامش تلخ کرده است.) ضعف دان در برابر ازدواجی خسته‌کننده و ملال‌آور و بی‌دردسر منجر به گرفتن تصمیمی نسنجیده شد.

بیزاری دان از “بودم”‌ها و “داشتم”‌ها، در زندگی‌اش نیز صادق است. به ندرت پیش می‌آید که دان درگیر رابطه‌ای عاطفی نباشد، و بیش از یک بار از معشوقه‌اش خواسته تا همراه او فرار کند. همه‌ی رابطه‌های دان محکوم به فنا هستند زیرا اراده‌ی معشوقه‌ی او به برتری جویی یا ضعیف‌تر و یا قوی‌تر از اوست. میچ و ریچل هیچ کدام نمی‌پذیرند که با او شهر را ترک کنند چون رشته‌های پیوندی با دوستان و کارشان دارند که به آسانی قادر به بریدن از آن‌ها نیستند (از این رو آن‌ها هم‌رنگ جماعت می‌شوند)، و دان هم آن‌قدر به خاطر عشقِ نارضایت‌بخش و رنج‌دهنده‌ی خانواده‌اش مستأصل و نومید است که نمی‌تواند با جوی و خانواده‌ی بی‌بنیاد و عشرت‌طلبش بماند.

دان برای این‌که در اثر این تشویش و نگرانی بالکل در هم نشکند به دیدن آن‌ها در پر می‌رود، تنها کسی که در مورد تغییر هویت مشکل‌دار او با خبر است. دان آن‌ها را “تنها کسی در دنیا که واقعاً مرا می‌شناخت” می‌نامد. پگی موافق نیست، و این مطلب درست است که اگر قرار بود دان با یک ابرانسان “آفرینش‌گر” نیچه‌ای معاصر جفت

شود، او پگی می‌بود. نظر پگی در این باره که دان را واقعاً می‌شناسد درست است—او دشواری اجرای تصمیمات فمینیستی خود در دهه‌ی ۱۹۶۰ را می‌فهمد، تصمیماتی در تضاد با ارزش‌های مردسالارانه. اما باز هم، اراده‌ی پگی قوی‌تر از دان است، بنابراین نمی‌توانند با هم باشند. قدرت او ناهم‌خوان است با ضعف دان در تبدیل شدن به مردی برتر.

دان حد وسط معذب و بی‌آسایش نسل در حال نابودیِ راجر استرلینگ و نسل از لحاظ سیاسی پیشتاز پگی است. او کنایه‌ی نهفته در این که پگی را “نسخه‌ی ارتقا یافته‌ی او می‌نامند در نمی‌یابد. در حالی که آن دو در خصلت‌های شخصیتی اشتراک دارند، اما پگی هم‌رنگ و هم‌نوی نقش فرمان‌بر زنانه نمی‌شود. بچه‌ی ناخواسته‌ی او از پیت کمپل نشان از این دارد که این ورطه چه مخاطراتی را می‌تواند در پی داشته باشد، از این رو می‌خواهد به مصاف هر چیزی برود که سعی در مقهور ساختن او دارد. دان می‌تواند با توجه به این که سفیدپوست است و جایگاه پر قدرتی دارد، مطابق دیگران عمل کند و راحت و آسوده بماند.

این مطلب بدین معنا نیست که دان به کلی غیر آفرینش‌گر است و هیچ‌وقت اعمالش را به طور قاطع انجام نمی‌دهد. خوب یا بد، اعمال او بسته به موقعیت است. اعمال او در لحظه برایش نفع دارد، حال هر دیدگاه کلی‌ای در هر لحظه‌ی مفروضی داشته باشد. نگاه کنید چطور با سال (Sal) رفتار می‌کند—دان پس از این که می‌فهمد سال همجنس‌باز است او را نصیحت می‌کند، “کم‌تر خودت رو در معرض نمایش بذار.” تصمیم بیهوده و بی‌فایده‌ای می‌بود اگر می‌گذاشتند به خاطر چنین مسئله‌ی ناچیزی استرلینگ کوپر یک طراح هنری را از دست بدهد، درست است؟ بله تا حدودی. بعد از این که سال دعوت اغواگرانه‌ی لی گارنر جونیور را علیرغم خطر از دست رفتن یک مشتری بزرگ رد می‌کند، دیدگاه دان عوض می‌شود. در این جا موقعیت ایجاب می‌کند که سال برود. برای دان انتخاب بین سال یا کار است، و انتخاب نکردن کار کنش ضعیفی به حساب می‌آید. دان، مثل هر کسی که می‌کوشد ابرانسان شود، باید خودخواه باشد. این گونه افراد باید همچنین به یاد داشته باشند که اعمال و کنش‌ها آنی

و گذرا هستند، همان‌گونه که علت‌هایشان نیز. به عبارت دیگر، ”آدم هر دفعه یه کاری انجام میده.“

دان کمتر از والت در ابرانسان شدن موفق بوده است زیرا بسیار بیشتر منکر ارزش‌های موجود است به نسبت کل ارزش‌هایی که خود آفریده و تثبیت نموده. و این غیر منتظره نیست: او زندگی‌ای برای خود در دنیای کسب و کار ساخته، که در آن به طور باور نکردنی سخت است که بتوانید فرد گرا باشید در حالی که مسئولیت‌های بسیار زیادی در قبال همکاران و مشتریان دارید.

نیچه انسان را چنین توصیف می‌کند که او یک ”رسمان است، گره خورده میان چهارپا و ابرانسان . . . یک پل و نه یک پایان.“ دان برای ما بینندگان در واقع یک پل است. ما می‌توانیم اشتباهات و خطاهای او را ببینیم و بر آن‌ها غلبه کنیم؛ و بنا بر این، بر دوره‌ی تاریخی مردان مدیسون غلبه کنیم. اما به تصویر کشیدن یک دوره‌ی تاریخی مانند شمشیر دو دم است. دو کار می‌کند: اول، آن‌چه از سر گذرانده‌ایم را به یاد می‌آورد و موجب می‌شود احساس برتری داشته باشیم، موجب می‌شود احساس کنیم که می‌توانیم بر مشکلات گذشته غلبه کنیم؛ اما دوم، ما را دلتنگ و دچار داغ گذشته می‌کند. مردان مدیسون به طور مبهوت‌کننده‌ای سریال خوش رنگ و لعابی است، و نمی‌توانیم آرزو نکنیم، ولو اندکی، که کاش در دهه‌ی ۱۹۶۰ در منهن زندگی می‌کردیم. (مخصوصاً اگر مرد هستیم، چراکه پیشینیان هم جنس ما هرچه می‌خواهیم را داشتند، و فقط کافی بود اراده کنند).

همدلی و الهام

چرا به تماشای دان در پر می‌نشینیم و ماجرایش را دنبال می‌کنیم؟ چون با او همدلی داریم. می‌توانیم اشتباهات او را ببینیم، و می‌توانیم ببینیم چه چیز او را از برتری یافتن و احساس خوش‌بختی باز می‌دارد، اما ما عموماً منعکس‌کننده‌ی ضعف‌های او هستیم. ما مشکلاتی با شغل مان، خانواده مان، یا با محیط سیاسی داریم—اما حداقل آسوده خاطریم. حال مان خوب و بد و بالا و پایین می‌شود، اما حداقل تنها نیستیم. ما دان را

داریم تا با او همدلی کنیم. و با فرض این‌که دان بخش عمده‌ای از ابرانسان نیچه را در خود دارد، بخشی از وجودمان با مردی همدلی دارد که قربانی کوشش‌های خویش برای پرداختن و آفریدن خود و اخلاقیاتش است.

والث برای بسیاری از مردم الهام‌بخش‌تر است، شاید به این خاطر که او تجسمی از ابرانسان نیچه است (حتی بیش از دان در پر) به وسیله‌ی باز آفرینی خود تحت عنوان هایزنبرگ و همچنین زیستن مطابق چارچوب اخلاقی خود، چارچوبی که تأمین‌کننده‌ی چیزی برای او و خانواده‌اش است که برای بقا و دوام خود بدان محتاجند. سیم آخر یک مرد میان‌سال را بر می‌گیرد و به او هدف‌مندی، قدرت، و اراده را القا می‌کند، و او در ساختن یک زندگی جدید برای خود پیروز می‌شود، این‌که به چه قیمتی مهم نیست. اگر والث پنجاه ساله می‌تواند این کار را انجام دهد، پس، مطمئناً ما هم می‌توانیم! یا دست کم بخشی از وجودمان آرزو دارد که کاش می‌توانست زیستنی داشته باشد مثل هایزنبرگ، نمونه‌ای از ابرانسان. ما به عنوان بینندگان تلویزیون به یک معنا منفعلیم، و اگر به راستی می‌خواهیم ابرانسان شویم، که یعنی از خودمان خرسند باشیم و هویت‌مان را بازآفرینیم، پس بایستی که فعال باشیم. بایستی که از سر جایمان بلند شویم، برای یک شروع.

شیمی و دیگر هیچ

۹. مورد مرموز پدرخوانده گاس

جفری ا. هینزمن

کم‌ترینش این است که بگوییم گوستاوو فرینگ شخصیتی معماگونه است، و ما فوق‌العاده کم درباره‌ی او می‌دانیم. تمام آنچه درباره‌اش مطمئنیم این است که او تاجری بسیار دقیق و محتاط و هوشیار است که توفیقات عمده‌ی تجاری‌اش عبارتند از فست‌فود زنجیره‌ای لوس پویوس هرمانوس و تسلط تقریباً مطلقش بر بازار شیشه‌ی جنوب غرب ایالات متحده. همچنین می‌دانیم که او ساکن آل‌بوکرک و حامی مالی برنامه‌ی خیریه‌ی اداره مبارزه با مواد مخدر است. مرور این واقعیات به طور طعنه‌آمیزی فقط معما را پیچیده‌تر می‌کند.

یک چیزی که به طور ویژه در مورد گاس جالب می‌نماید این است که چگونه راه و روش ورود او به تجارتش روشن‌گر بعضی ایده‌های کلیدی پنهان تجارت است، و باعث می‌شود درباره‌ی مرزی فکر کنیم که تاجر قانونی را از یک مجرم جدا می‌کند. این مرز باریک‌تر از چیزی است که اکثر مردم گمان می‌کنند، همان‌طور که با نگاهی از نمایی نزدیک‌تر به گاس این امر نشان داده خواهد شد.

می‌دانیم که گاس خرده حساب شخصی شدیدی با کارتل مکزیکی‌ای دارد که سابقاً بر تجارت شیشه تسلط داشته. گذشته از این، در چند مورد شک و شبهه‌ی زیادی داریم: گاس شیلیایی به حساب می‌آید، گرچه شواهد دالّ بر این که او واقعاً در شیلی زاده شده یا زندگی کرده باشد به طور شک‌برانگیزی اندک است. این مطلب قدری هم با رگه‌ی سیاه‌پوست او ناهم‌خوانی دارد؛ افراد دورگه از دو نژاد مختلف (مثل جیانکارلو

اسپوزیتو، بازیگر نقش گاس) نسبتاً در حوزه‌ی کارائیب و برزیل زیاد هستند، اما در شیلی و آرژانتین کم‌تر.

گرایش جنسی او نیز نامعلوم است. مشخص نیست که آیا ازدواج کرده بوده یا خانواده‌ای داشته، هرچند اما می‌دانیم که در اثر کشتار بی‌رحمانه‌ی دوستش، مکس آرسینیتا، به شدت ناراحت و آزرده خاطر شده بود. درحالی که قتل و کشتار توسط دار و دسته‌های تبهکاران سنگ‌دل قابل درک است که ناراحت‌کننده و آزاردهنده باشد، اما اکثر آن‌ها کینه‌ها را برای مدتی بیش از بیست سال نگه نمی‌دارند: از این هم غیر معمول‌تر مقرر کردن یک کمک‌هزینه‌ی دانشجویی در رشته‌ی شیمی به یاد و گرامی‌داشت مکس در دانشگاه نیومکزیکو است. گاس آن کمک‌هزینه را به کار گرفت تا شیمی‌دان‌هایی مثل گیل بتیکر را جذب و آماده‌ی تبدیل به شیشه‌پز عالی شدن برای ادامه‌ی میراث مکس در تجارت مواد مخدر کند.

گاس در قسمت یازدهم فصل دو "خیلی مراقب و محتاط" توصیف می‌شود، ادعایی که با خودداری گاس از ملاقات با والت و جسی به خاطر این‌که جسی پنج دقیقه تأخیر داشته و معتاد است اثبات می‌شود. مادامی که والت و جسی سر قرار ملاقات در انتظارند، مردی به دیدنشان می‌آید که لحظاتی قبل به دقت در حال رسیدگی به سفارش یک مشتری بود، یعنی مدیر رستوران، که با لحنی تقریباً همانند کارکنان آن‌جا پیش از این‌که از مقابل میزشان رد شود، می‌پرسد "همه چی مطابق میل‌تونه؟". آن مرد به درستی گوستاوو فرینگ بود، و احتیاط و هوشیاری او به وضوح بارزترین خصلت رفتاری‌اش است.



محتاط بودن گاس است که او را از حیث دورانیدیشی و خونسردی جالب توجه می‌سازد. برخلاف اکثر کله‌گنده‌های مواد مخدر یا سایر تبهکاران، گاس آدم پر زرق و برق و جلفی نیست. او بی نقص و کم و کاست می‌پوشد: عینک، پیراهن، و کراوات (البته که پیراهن را روی شلوار نمی‌اندازد)، بدون هیچ طرح برجسته‌ای روی لباس یا رنگ‌های به اصطلاح جیغ. عینک به چشم می‌زند و موهایش را به حالت تقریباً نظامی کوتاه می‌کند. طرز رفتارش نیز یادآور یک مرد نظامی است، و شاید نتوانیم غیر محتمل بدانیم که زمانی نظامی بوده چراکه خیلی کم درباره‌ی داستان کلی زندگی او می‌دانیم. این امر همچنین منطبق با جنبه‌ی دیگری از گاس است که اهمیتش به اندازه‌ی ظاهر و کردارش است؛ نظم و انضباط شخصی فوق‌العاده‌ی او. در این جا گاس آشکارا هم از الوت پیشی می‌گیرد، که کمی در مقام یک دانشمند بی‌انضباط است، و هم از هنک، که کاملاً به عنوان یک افسر پلیس (به نحوی) بی‌انضباط است. حس خود انضباطی گاس سهم خیلی موثری در غنای معماگونگی او دارد. او آن قدر از طریق حرف‌ها یا زبان بدن کم خود را فاش می‌کند که فقط ما می‌مانیم و خرده اطلاعات پراکنده‌ی اندکی که باید به همان‌ها اکتفا کنیم. او هیچ لبخند، نگاه تشکرآمیز یا لغزش زبان و بُتقی از خود بروز نمی‌دهد، حتی تحت فشار پر تنش‌ترین شرایط. البته این خصایل صرفاً جزو ویژگی‌های منحصر به فرد گاس نیست، این‌ها محصول یک منطق

خشک و بی‌رحمانه است که غالباً در فعالیتی به کار گرفته می‌شود که معمولاً هم‌نشینی و هم‌سنخی با مواد فروشی ندارد: تجارت قانونی.

راه و روش آقای رئیس

تمام کسب و کار خلافکارانه‌ی گاس بیشتر مطابق یک تجارت شراکتی مدل‌سازی شده است تا تکاپوهای خلافکارانه. او قطعاً تونی مونتانا^۱ نیست، چراکه بسیار محتاط است و خودنما و پر زرق و برق نیست. همچنین گزینه‌ی واقعاً مناسبی برای این‌که یک کورلئونه^۲ باشد هم نیست؛ اگرچه حکمرانی مجرمانه‌ی آن‌ها واجد بعضی جنبه‌های شرکتی و شراکتی بود، اما مدل کورلئونه‌ها بیش از حد آشکارا خویشاوندگرایانه و خشن بود که بتواند واقعاً یک تجارت و بیزنس در معنای متداول و عرفی آن به شمار آید. علاوه بر همه‌ی این‌ها، گاس کسب و کار تجاری‌اش را حرفه‌ی اداره می‌کند، و شیشه را در یک آزمایشگاه مجهز به پیشرفته‌ترین دستگاه‌هایی که می‌توان تهیه کرد تولید می‌کند؛ با برنامه‌ای دقیق و فشرده برای خط تولید. او همچنین دلبستگی به هیچ شیمی‌دانی که با او کار می‌کند ندارد، به طوری که راغب و متمایل است که اگر فرد کمی بهتری به صحنه بیاید حتی مهم‌ترین کارمندش را به راحتی با او تعویض کند. این سوءظن والت بود که گمان داشت گاس در پی تعویض او با شیمی‌دان همکارش، گیل بتکر است، که در نهایت منجر به قتل بتکر شد؛ اما اگر گاس بیشتر باوفا و کمتر کاسب‌اندیش بود، چه بسا از این اتفاق نیز جلوگیری می‌شد.

گاس پول‌هایش را از طریق کسب و کارهای قانونی متعددی که صاحب‌شان است می‌شوید، ضمن این‌که از عناصر دیگر این کسب و کارهای قانونی نیز بهره می‌برد. او شیشه را در سطل‌های استوانه‌ای مخصوص خمیر مایه‌ی سوخاری مرغ در

-
۱. شخصیت اصلی فیلم صورت زخمی؛ ساخته‌ی برایان دی پالما، با بازی آل پاچینو که تصویرگر شمایل یک خلافکار مواد مخدر است با خصایلی کاملاً برعکس گاس: عصبی، بی‌پروا و خطر پذیر، و تجملاتی و پر زرق و برق. م.
 ۲. خاندان مافیایی فیلم پدر خوانده. م.

قالب شبکه‌ی توزیع رستوران‌های زنجیره‌ای لوس پویوس هرمانوس ترابری می‌کند. آزمایشگاه شیشه‌ی او در زیر ساختمان رختشوی‌خانه‌ای که مالک آن است پنهان شده، به طوری که نه تنها خود آزمایشگاه از معرض دید مخفی است بلکه همچنین لوله‌ی خروج دود و گازهای آزمایشگاه به نحو موثری مخفی شده و دلیل باورپذیر و موجهی نیز برای ورود مداوم مواد شیمیایی غیرعادی به درون ساختمان برای چرخه‌ی عملیات پخت فراهم می‌نماید. این هم‌گونه‌ای تدبیر و احتیاط است که به ندرت در کسب و کارهای خلافاکارانه‌ی سنتی دیده می‌شود.

گاس محتاط است، خلافاکاری جدی، و تاجری نیکوکار، زیرا عواطف خود را تقریباً به روشی رواقی وار مهار کرده، تا مرتکب اشتباهاتی نگردد که معمولاً اکثر خلافاکاران را به کام هلاکت می‌کشد. او جلب توجه نمی‌کند، کنترل خود را از دست نمی‌دهد، شک و شبهه‌ای بر نمی‌انگیزد، و خطا نمی‌کند. جالب است که گفتم به روشی تقریباً رواقی وار، چنان‌که رواقی‌گری فلسفه‌ای متعلق به یونان-روم باستان است که تاکید عمده‌ای بر مهار عواطف در راستای فائق آمدن بر مصائب زندگی دارد. گاس البته رواقی نیست—گرچه کاملاً مستعد آن است.

جامعه‌ستیزی

گاس یک جامعه‌ستیز است. او یکی از افرادش را پیش چشم والت و جسی می‌کشد تا آن دو را مرعوب خود سازد، و این کار را طبق دقت و احتیاط همیشگی خود انجام می‌دهد. کت، کراوات و عینکش را با دقت در می‌آورد و پیش از این‌که محافظ شخصی خود را در کمال خونسردی بکشد روپوش کار به تن می‌کند (فصل چهار قسمت یک). ما همچنین می‌دانیم که گاس دستور قتل یک کودک را داده است (فصل سه قسمت سیزده). هیچ رواقی مسلکی این کار را تأیید نمی‌کند. جامعه‌ستیزی یک فلسفه نیست؛ بلکه نتیجه‌ی مکانیسم‌های دفاعی قدرتمندی است که خشم را به سوی استفاده‌ی عاری از احساسات از عقل، به منظور افزایش تدریجی قدرت ابزاری جهت کنترل محیط پیرامون شخص، هدایت می‌کند. عواطف و احساسات تقریباً به طور کامل سرکوب

می‌شود تا ذهن منطقی بتواند بهتر کارش را انجام دهد که عبارت باشد از دادن ابزارهای مورد نیاز کسب قدرت به خشم. این امر موجب گرایش به سرکوب تمایلات طبیعی انسان به برقراری همدلی با دیگر انسان‌ها می‌شود، خصوصاً آن‌هایی که در رنج‌اند یا کسانی که جزو گروهی خاص هستند. و لذا نتیجه‌ی آن فردی است شدیداً بی‌ثبات (مانند موارد فراوان قاتلان سریالی). اما توانایی گاس در مهار خود و عواطفش علی‌رغم تزلزل و بی‌ثباتی نهفته در باطنش چیزی است که از او آدمی بسیار سرد ساخته.

مشخصه‌ی وحدت‌بخش همه‌ی این رفتارهای نااخلاقی و عاری از همدلی، چیزی است که اعضای سنت «نظریه‌ی انتقادی» در فلسفه‌ی غرب—که چهره‌هایی چون تئودور آدورنو (۱۹۶۹-۱۹۰۳) و یورگن هابرماس (متولد ۱۹۲۹) را در خود دارد—آن را عقلانیت ابزاری می‌نامند. عقلانیت ابزاری عبارت است از به کارگیری فکر و خرد در حل مشکلات و دستیابی به اهداف، به نحوی که یکسره بی‌توجه به اخلاقیات انجام شود. از این رو، به کار گرفتن عقل ابزاری مستلزم نداشتن هر گونه مفروضاتی درباره‌ی ماهیت اخلاقیات یا شأن اخلاقی اعمالی خاص است. این موضوع پیگیری و جست‌وجوی چیزی است که ایمانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) آن را اوامر مشروط نامید، یعنی اهدافی که برآورد و محاسبه می‌شوند و همچنین مبتنی بر دوراندیشی و غرض و مقصود هستند (و این مطابق با عقلانیت ابزاری است)؛ در برابر اوامر جازم (=مطلق)، که الزام‌های اخلاقی بی‌قید و شرط می‌باشند.

آنچه در این جا قابل ملاحظه می‌نماید این است که در حالی که اخلاقیات می‌تواند از مفاهیم مسلم عقلی جدا گردد، اما اکثر افراد سالم همچنان واجد یک سری گرایش‌های اخلاقی هستند، که تصور می‌شود نیازمند تهذیب و مراقبت است، نه نادیده‌انگاری و رها کردن. هواخواهان عقل ابزاری محض، اگر که تعهداتشان نسبت به این نظریه را به ورای انواع مشخصی از پژوهش، جمع‌آوری اطلاعات، یا حل مسئله درون حوزه‌ی روابط بین شخصی گسترش دهند، به احتمال بسیار زیاد احساس نمی‌کنند که به دیگران هیچ رفتار انسانی‌ای فراتر از آنچه باعث پیش‌برد منافع‌شان شود بدهکار باشند. آن‌ها در عمیق‌ترین سطح ناقض این حکم کانت هستند که می‌گوید

”همواره با مردم چنان یک غایت در خودشان رفتار کن و نه چنان تنها یک وسیله“؛ و دارای هیچ گونه احساس رایجی از همدلی نیستند که شاید موجب روی گردانی آنها از بی‌رحمی با دیگران گردد.

اگر این‌ها همه درست باشد، در این صورت تعهد و تقید تمام و کمال به عقلانیت ابزاری، چراغ خطر جامعه‌ستیزی را روشن می‌کند: جایی که تعهد بهنجار و طبیعی مبنی بر برقراری ارتباط با دیگران، از پشت عینک عقلانیت سنگ‌دلانه به نفع تعهد و التزام بی‌حد به مفهومی از کارآمدی و منفعت‌خواهی به دنبال سود شخصی کنار گذاشته می‌شود. گاس به طور بی‌حد و مرز متعهد و مقید به کارآمدی است، او فاقد حس همدلی نسبت به اطرافیانش است، و اخلاق‌مندانه رفتار نمی‌کند مگر این‌که کمکی ابزاری باشد جهت تحقق اهدافش. هدف او نابودی یک کارتل کلان مکزیک است.

به سوی نظریه‌ای تبهکارانه از حکومت

پیش از نیکولو ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۶۹) و توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸)، به ندرت حکومت به عنوان موجودی بی‌رحم و ستمگر که اصولاً به منظور یکپارچه ساختن و استحکام قدرت فرمانروا هستی یافته بود تصور می‌شد. اما این دو تن بزرگ‌ترین رواج‌دهندگان این ایده در دوران مدرن هستند.

صحبت از خیرخواهی برای مردم یا ارتقا و گسترش رشد اجتماعی، در بهترین حالت، اندیشه‌هایی ثانویه و دسته دوم هستند. ماکیاولی معتقد بود ترسیدن بهتر است تا دوست داشتن؛ و هابز عقیده داشت که پادشاه در هر آن‌چه بخواهد ذیحق است تا در عوض اندکی امنیت را برای مردمی فراهم کند که تنها گزینه‌ی دیگرشان وضع طبیعت است، وضعی که زندگی در آن ”تک و تنها، فقر زده، کریه، حیوانی، و کوتاه است.“

زندگی کارکنان گاس چندان بهتر از این نیست اگر در مسیر او گام بردارند. کارتل‌های مکزیک حتی در قدرت‌اندوزی از گاس هم بهترند، البته به شکلی آشکارتر. همان‌گونه که نام و تاریخ پر بار جرائم سازمان‌یافته‌ی مرتبط با کارتل‌ها نشان می‌دهد،

کارتل سازمانی است معرمانه شبیه یک سازمان خودمختار سیاسی. علی‌الخصوص در مکزیک این شباهت چیزی بیش از مبالغه‌ی صرف است. مراجع قانونی و مسئولین دولت مکزیک طی دهه‌ی گذشته درگیر حفظ کنترل بر خطه‌های تحت امر خود بوده‌اند، و به همین موازات کارتلهای حتی قدرتمندتر از پیش شده‌اند. کارتلهای مکزیکی صاحب منبع تقریباً بی‌حد و حصری از درآمد تجارت مواد به ایالات متحده هستند که پیش‌تر آن را به دنبال از رده خارج شدن کارتلهای کلمبیایی به ارث بردند؛ لذا کارتلهای مکزیکی به طور فزاینده‌ای بر تطمیع و رشوه دادن به مجریان قانون و سرشار باقی نگه داشتن جنگ‌افزارهایی که قدرت آتش نظامیان مکزیک را به چالش می‌کشد، توانایی پیدا کرده‌اند. حتی نیروی تکاوران برگزیده‌ی ضد کارتلهای مکزیکی، لوس زتاس (*Los Zetas*)، یا دچار فسادپذیری به واسطه‌ی نفوذ کارتلهای است یا گرفتار شکست‌پذیری به وسیله‌ی قدرت آتش کارتلهای.

با مفروض داشتن این اوضاع و شرایط، گاس در معرض رقابت بسیار سختی قرار دارد. این جاست که می‌توانیم به طور کامل فواید نحوه‌ی به‌کارگیری گاس از عقلانیت ابزاری و قالب شرکت چند ملیتی را ببینیم که به او این امکان را می‌دهد تا به نحو ثمربخش و موثری رقبایش را در هم بکوبد.

شرکت‌های سهامی، سازمان‌هایی چند ملیتی هستند که الزاماً وابستگی به حکومت خاصی ندارند (هرچند بعضی کشورها که شخص‌وارگی شرکت‌ها^۱ را به رسمیت می‌شناسند بیشتر مورد پسند این شرکت‌هاست). با این حال آن‌ها از مشارکتی داوطلبانه مطابق قوانین سرزمینی سود می‌برند (به طور غالب). حتی تاریک‌ترین و مشکوک‌ترین شرکت هم کماکان در نهایت یک فعالیت اداری و دفتری است، و داشتن ارتباطی هم‌زیستانه با یک حکومت بزرگ نیز ایده‌آل به نظر می‌رسد. این شرکت‌ها با

۱. Corporate personhood. اصطلاحی که توصیف‌کننده‌ی فرضی قانونی در ارتباط با قوانین ایالات متحده است، و به موجب آن شرکت‌ها بهره‌مند از برخی حقوق قانون اساسی مانند یک انسان حقیقی می‌باشند؛ البته به صورت محدود. م.

تمرکز بر نوع خاصی از محصولاتتی که در گونه‌ی به‌خصوصی از بازارهای بکر^۱ به فروش می‌رسند پول بیشتری به دست می‌آورند، و به ویژه اجتناب دارند از به‌عنوان مثال تأمین دفاعی و زیرساختارهای خود.

گاس موادش را دقیقاً به همین روش می‌فروشد. او متوجه شد که با نوعی شیشه با خلوص بسیار بالا، که به دست شیمی‌دانی استثنایی تولید شود، قادر به تسلط یافتن بر بخش به‌خصوصی از تجارت مواد خواهد شد. استفاده از الگویی شرکتی در توزیع محصولی بهتر با قیمت کم‌تر (و با برندی خاص و ویژه: شیشه‌ی آبی) به او اجازه می‌دهد تا بر بازار به نحوی نسبتاً غیر خشونت‌آمیز تسلط پیدا کند. احتیاط الزام دیگری است برای خشونت نداشتن او. با احتیاط پیشگی و در چشم نبودن (حتی آن‌قدر زیاد که شک برانگیز شود)، گاس می‌تواند ترقی کند و به موفقیت برسد، و میلیون‌ها دلارش را به صورت کامل کنار گوش اداره مبارزه با مواد مخدر عدالت پیشه و دولت ایالات متحده پول‌شویی کند.

از آن‌جا که گاس امیدی به هم‌آوردی با اقتدار و توان دولت ندارد، و علاقه‌ی چندانی هم به این کار ندارد، کسب و کار او ملایم‌تر عمل می‌کند و فواید بسیار بیشتری صرفاً با بی‌خطر بودن نصیب خود می‌کند. تا آن‌جا که هر کس در جامعه‌ی قانون‌مند می‌تواند ذی‌نفع باشد، او نیز تأمین‌کننده‌ی عادی یک رستوران زنجیره‌ای مرغ سوخاری کوچک است به نام لوس پویوس هرمانوس و نه چیزی بیشتر. تنها هنک شریدر استطاعت فکری این را دارد که طور دیگری ببیند؛ و (خارج از طریق رسمی) یک دستگاه ردیاب زیر خودروی گاس کار بگذارد تا ببیند آیا ظنش درست از آب در می‌آید یا خیر. گاس پاک و منزه ظاهر می‌شود، احتیاطش او را در چارچوب استانداردهای عادی قانون از مظان اتهام حفظ می‌کند؛ اما هنک، با آگاهی از این‌که تبهکار محتاط بودن به امنیتش می‌ارزد، نتیجه می‌گیرد که، ”کسی به این پاکی و منزهی حتماً باید

۱. Market-niche. بازار بکر بازاری است متمرکز بر محصولی خاص که به‌طور شاخص جایی در بازارهای رایج ندارد چراکه مشتریانی خاص و محدود دارد. مثل بازار خودروهای هیبریدی که در مقایسه با بازار عمومی خودرو، بازاری بکر به حساب می‌آید. م.

کثیف باشه“ (فصل چهار قسمت نه). البته که حق با هنک است، اما در هر حال سرنوشت گاس تقریباً در همین نقطه رقم می خورد.

بدرود پدرخوانده گاس

با وجود این که گاس خلافتکاری از نوعی غریب است، کسی که ما را به بازاندیشی درباره‌ی فهم ساده‌انگارانه‌ی خود از ماهیت و انگیزه‌های تبهکاری واداشت، اما به هر حال تبهکار است. قطعاً پایان کار او در خور یک تبهکار است، منفجر شدن به وسیله‌ی بمبی که توسط والت زیر صندلی چرخ‌دار تیو سالامانکا کار گذاشته شده بود. این نتیجه‌ی ترس پارانوایی و تزلزل‌ناپذیر (اما با این حال موجه) والت به این بود که گاس هر لحظه آماده‌ی حذف اوست. ما از مسائل زیادی درباره‌ی گاس باخبر می‌شویم، که گذشته‌اش و ماجرای کینه‌اش نسبت به آن کارتل و این که چگونه به آخر خط می‌رسد را در بر دارد؛ و آغاز آن‌ها از قسمت هشتم فصل چهار است.

در اوایل این قسمت، گاس به خاطر آثار انگشتی که از او در آپارتمان گیل بتیکر مقتول پیدا شده احضار می‌شود تا توسط هنک مورد بازجویی قرار گیرد. گاس در بهترین حالت منطقی بودن، متانت، و جامعه‌ستیز خود، با بافتن زبردستانه‌ی داستانی درباره‌ی این که چطور با گیل از طریق کمک هزینه دانشجویی شیمی مکس آرسینینگا که گیل از دانشگاه نیو مکزیکو دریافت کرده بود آشنا شد، خلافتی دیده نشده از خود به نمایش می‌گذارد. رگ و ریشه‌ی شیلیایی گاس نیز مورد تفحص قرار می‌گیرد، اما چیز زیادی دستگیرشان نمی‌شود. تقصیر فقدان سوابق زندگی گاس در شیلی بر گردن عملکرد ضعیف بایگانی سوابق رژیم پینوشه انداخته می‌شود. با این حال شک و گمان‌های هنک همان‌گونه که می‌خواهد به نحوی برجسته نسبت به حيله‌ای که گاس از آن برای واسطه قرار دادن تعاملات خود با جامعه‌ی قانونی استفاده می‌کند، قوت بیشتری می‌گیرند. او شروع به تفحص در مورد گاس می‌کند، و این، زنجیره‌ای از اتفاقاتی را که در سرنگونی و مرگ گاس دخیل است به راه می‌اندازد.

در فلش‌بک انتهای قسمت، به این پی می‌بریم که چطور گاس تبدیل به دشمن خونی و قسم‌خورده‌ی کارتل مکزیکی می‌شود. گاس در حالی که عصبی به نظر می‌رسد و لباسی رسمی به تن دارد، کنار استخر ویلای کارتل به همراه مکس آرسینیگا نشسته است. آن‌ها با کارتل ملاقات می‌کنند تا گاس به او پیشنهاد پخت شیشه‌ی با همان کیفیتی که به تازگی راه انداخته بود را بدهد و بدین ترتیب امپراتوری خودش را در جوار کارتل به نحو ثمربخشی بسازد. ملاقات امیدوارکننده آغاز می‌شود و به آن دو بابت طرز تهیه‌ی مرغ سخاری‌شان تبریک می‌گویند و طرح پیشنهادی‌شان با رغبت شنیده می‌شود.

فقط در انتهای ملاقات است که ناغافل ورق بر می‌گردد. طرز ترتیب ملاقاتی که گاس داده بود باعث توهین به دان‌الادیو شده بود، که باید نمونه‌هایی از شیشه‌ی ارتقا یافته‌اش را به زیردست‌های کارتل به عنوان نمونه‌ی مجانی می‌داد. با این‌که آن‌ها بسیار زیاد عذرخواهی می‌کنند، اما کارتل عیان نمی‌کند که گاس آشکارا مسئول این مشکل است. به جای آن در پاسخ، ناغافل مکس را می‌کشند (و به موجب آن باعث عکس‌العمل خشم فوق‌العاده‌ی گاس می‌شوند؛ شاید تنها باری که چنین چیزی از او می‌بینیم).



تنها دلیلی که گاس کشته نمی‌شود این است که دان الادیو به او می‌گوید "می‌دونم کی هستی"؛ شاید اشاره دارد به این که گاس به نوعی از سوی ذی‌نفوذهایی پر قدرت محافظت می‌شود که یحتمل سر نخش بر می‌گردد به رژیم پینوشه، اما در نهایت معنای این بیان سر بسته نامعلوم می‌ماند، حتی از سوی نویسندگان سریال. به هر حال آن چه از این فلش‌بک روشن می‌شود این است که امپراتوری تبهکارانه‌ای که گاس برای خود ساخته تا حد زیادی با انگیزه‌ی نابودی کارتل و گرفتن انتقام مکس هدایت می‌شود؛ نکته‌ای که ما را در فهم قسمت بعد یاری می‌کند، قسمت دهم فصل چهار با عنوان "به سلامتی" (Salud).

به سلامتی

در این قسمت گاس به عنوان بخشی از آتش بس منعقد شده میان تشکیلات مافیای، جسی را به مکزیک می‌برد تا دستور تهیه‌ی شیشه را به کارتل نشان دهد. جسی علیرغم این که برای چنین کار خطرناکی نسبتاً نا آماده بود اما موفق می‌شود. در ادامه، گاس، جسی، و مایک (محافظ شخصی گاس) در ویلای کارتل، کنار همان استخری که مکس بسیار پیش‌تر کشته شده بود نشسته‌اند. این جا، در این موقعیت احساسات برانگیزانه‌ی مناسب، گاس انتقام خود را با دادن تکیلای مسموم به دان الادیو و تمام افرادی می‌گیرد. گاس در نمایشی تقریباً اسطوره‌وار از خویشتن‌داری عقلانی خود، مقداری از همان تکیلای مسموم به ریسین را که افراد دان الادیو را می‌کشد می‌آشامد؛ دقیقاً همان حرکتی که باعث جلب اعتماد جمعی می‌شود که کاملاً نسبت به نفرت گاس آگاهی دارند و لذا سوءظن به جایی به مسموم شدن. گاس به سادگی به دستشویی می‌رود تا سم را پس بزند (با همان آرامش هراس‌آوری که خیلی کارهای منزجرکننده‌ی دیگر را هم انجام می‌دهد) و بعد بیرون می‌رود و همه‌ی افراد ویلا را می‌بیند که مرده‌اند: دقیقاً مطابق نقشه‌ای که کشیده بود.

این، لحظه‌ی پیروزی بزرگ گاس است، اما تا یکی دو قسمت دیگر تلاش او برای قرار دادن جسی و والنت در برابر یکدیگر نتیجه‌ی معکوس خواهد داد. والنت تیو

سالامانکارا، که اکنون ساکن سرای سالمندان است و زمین گیر روی یک ویلچر، و تنها با به صدا درآوردن یک زنگ می تواند به سوالها پاسخ دهد، متحدی مشتاق برای قصدش به سرنگونی گاس می یابد. زنگ تپو می شود چاشنی منفجرکنندهی بمب دست سازی که زیر ویلچرش پیچ شده است. تپو خود را قربانی انفجار می کند و کشته می شود چون گاس سالها با سوءاستفاده از ناتوانی او صرف عذاب دادنش با ملاقاتهای سادیستی و افاده آمیز کرده بود.

برای یک لحظه چنین به نظر می رسد که گاس صدمه ندیده و صحیح و سالم از اتاق بیرون می آید. اما این نما از پهلو است، و وقتی نما به جلوی گاس می آید او را می بینیم که بسیار شبیه دشمن دو چهره ی بتمن است. نصف بدنش به طرز بدی از شکل افتاده و شبیه مرگ است، نصف دیگر تر و تمیز باقی مانده؛ یک بازنمایی بصری عالی از آن دو بخشی درونی که بر شخصیت گاس مستولی بود. گاس همواره مانند یک نیروی منضبط یکپارچه به نظر می آمد که مطابق منافع خود عمل می کند، اما در واقع او تقریباً دارای شخصیتی دوگانه و گسست شخصیتی بود: یک خود واقعی به شدت آسیب دیده که توسط خشم و کین جویی هدایت می شود، و با دقت و احتیاط نقاب فریبنده ای از آبرومندی و احترام مبتذل بر چهره دارد.



ردی از تباهی

سرانجام بعد از همه‌ی این حرف‌ها، گاس به نظر یک خلافکار نسبتاً عادی بود. حتی به جرئت می‌توان گفت یک شخصیت تقریباً انسانی. آن‌چه تا کنون روشن می‌شد توضیح این نکته بود که چگونه گاس با منشی تا حد ممکن غیر انسانی به نحوی چشمگیر قادر به پیشبرد برنامه‌هایش بود. خود انضباطی و فقدان همدلی در گاس به او اجازه داد تا یک امپراتوری تبهکارانه برپا کند، یک گام از دشمنانش جلوتر بایستد، سنگ‌دلانه به زیردستانش مثل جسی، والت، و گیل نارو بزند، و ردی از تباهی پشت سر خود به جا بگذارد. و اما عمده‌ترین میراث او سایه‌ی شوم هیولایی است که هم‌چنان که سریال پیش می‌رود ظاهراً والت تبدیل به آن می‌شود.

۱۰. اگر والد به سیم آخر زده، شاید ما هم زده‌ایم

جی.سی. دونهاوسر

والتر وایت، شیمی‌دان مبتکر و نوآوری که معلم شیمی مدرسه می‌شود، از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کند تا مطمئن شود پس از این‌که بر اثر آن‌چه پزشکان متخصص سرطان لاعلاج ریه تشخیص داده‌اند مرد، همسرش، پسر ناتوان جوانش، و دختر نوزادش زندگی مرفه و آسوده‌ای داشته باشند.

در آغاز والد خود را متقاعد می‌سازد که اعمال آشکارا غیر قانونی‌اش توجیه‌پذیر است؛ وضعیت بیماری او برایش کفایت می‌کند تا درست زیر گوش باجناقش هنک که مأمور اداره مبارزه با مواد مخدر است دنبال آن کارها برود. ولی با پذیرش این‌که والد همیشه کارش به جاهای باریک و خطرناکی کشیده می‌شود، باید پرسیم که: آیا والد، این ظاهراً نابغه، عاقلانه رفتار می‌کند؟ او ولو آن‌که دارد به‌روزی عزیزانش را تضمین می‌کند، اما مطمئناً فرآوری و پخش شیشه اخلاقاً اشتباه است. این‌طور نیست؟

والد پس از تصادف آزمایشگاه شیشه‌ی سیارش در خلال آن‌چه به نظر یک گریز پر سرعت می‌آمد، نخستین کلماتی که در قسمت نخست سریال از دهانش خارج

می شود انگیزه‌هایش را برای پخت و پخش شیشه هویدا می‌سازد. او با سرآسیمگی پس از تصادف اطرافش را زیر و رو می‌کند، یک دوربین فیلم‌برداری دست می‌گیرد و از خودش فیلم می‌گیرد:

”خطاب به همه‌ی نهادهای مجری قانون، این اعتراف به جرم نیست؛ حالا می‌خوام با خانواده‌م حرف بزنم. اسکایلر، تو عشق زندگی منی— امیدوارم این رو بدونی. والتر جونیور (صدایش می‌لرزد)، تو مرد بزرگ منی. یه سری... چیزایی... هست، چیزایی که طی روزای آینده درباره‌ی من می‌فهمی. فقط می‌خوام بدونید که مهم نیست چطور به نظر می‌رسه، اما فقط شما توی قلبم بودید.“

ما با والت به عنوان فردی آشنا می‌شویم که باهوش، کارآمد (practical)، و در درجه‌ی اول درگیر این است که کارهای خوبی به سود عزیزانش انجام دهد. اما با بازاندیشی و نگاهی به عقب، باید جویا شویم که آیا والت در واقع به نحوی کارآمدانه یا عاقلانه برای دستیابی به نتایجی خوب عمل می‌کند یا نه.

اعمال عاقلانه و پیامدهای سودمند

ما تصمیمات مان را عمدتاً بر حسب پیامدهایی که انتظار داریم از آن‌ها حاصل شود مورد ارزیابی قرار می‌دهیم؛ و تصمیم‌ها را به نسبت مطلوبیت پیامدهایشان، بهتر یا بدتر به شمار می‌آوریم. برای مثال، ما ممکن است از این که در هفته چند بار برویم بیرون غذا بخوریم خودداری کنیم، تا برای یک سفر تفریحی دریایی در تعطیلات پول ذخیره کنیم. تصمیمی که گرفته‌ایم تصمیم خوبی است اگر هدفمان رفتن به سفر دریایی است؛ این راهی است عاقلانه برای کسب پیامدهای مطلوب.

در حالت برعکس، کام‌روایی فوری و آنی را در نظر بگیرید. ما که در برابر وسوسه شدن ضعیفیم، از خوردن بیش از حد چیپس و شیرینی پشیمان می‌شویم وقتی که احساس می‌کنیم شلوارمان کمی دارد برایمان تنگ می‌شود (پیامدهای ناخوشایند). اگر با خودمان رو راست باشیم، می‌بینیم که خوردن زیاد چیزهای ناسالم غیر عاقلانه است و به نفع مان نیست— اگر نفع مان جا شدن در شلوارمان باشد. انتظارات از

پیامدهای احتمالی، نحوه‌ی رفتار و اعمال ما را هدایت می‌کند، و به میزانی که کسی از پیامدهای محتمل اعمالش برآورد داشته باشد موجب می‌شود او را تصمیم‌گیر بهتر یا بدتری قلمداد کنیم.

نوابغ شیمی و معتادین شیشه در مقام تصمیم‌گیر

پیش از دگرگونی شخصی جسی در پی مرگ دوست دخترش، جین، او و والت در دو سر طیف تصمیم‌گیر بهتر یا بدتر قرار داشتند. والت با احتیاط گزینه‌ها را سبک سنگین می‌کند و می‌کوشد مؤثرترین و به صرفه‌ترین راه‌ها را برای به بار آوردن پیامدهای مورد نیازش با هر آنچه از منابع که در اختیار دارد پیدا کند. جسی اما دم دستی‌ترین راه حل‌ها را انتخاب می‌کند، و جاهایی که آن‌ها در دسترس نباشند به سادگی معمولاً وا می‌دهد و سری به افیون می‌زند.

در قسمت آغازین، والت حتی ثانیه‌هایی پس از این‌که از سرطان ریه‌ی غیر قابل عملش با خبر می‌شود، با صرف نظر از هر گونه پاسخ در قالب شوکه شدن یا ترس، بی‌درنگ به ارزیابی واقعیت و وضعیت و شرایط خود می‌پردازد. دکتر که مبهوت فقدان واکنشی هیجانی از سوی والت است، از او می‌پرسد که آیا کاملاً متوجه چیزی که به او می‌گوید هست. والت که معلوم است لکه‌ای سس خردل روی کت دکتر اذیتش می‌کند (جزئیات)، با بی‌اعتنایی پاسخ می‌دهد، ”در خوش‌بینانه‌ترین حالت، با شیمی‌درمانی، شاید یکی دو سال دیگه هم زنده بمونم.“ بنابراین، والت پس از یک بررسی اجمالی با قرار گرفتن در جریان یک عملیات اداره مبارزه با مواد مخدر به همراه هنک، این‌طور استدلال می‌کند که تولید شیشه سود بخش‌ترین کاری است که او به عنوان یک شیمی‌دان ماهر می‌تواند از آن طریق در مدت زمان کوتاهی که احتمالاً برایش باقی مانده برای خانواده‌اش پس‌اندازی جور کند.

رویکرد جسی کمتر روش‌مند و فکرشده است. هیچ‌کدام نمی‌توانیم فراموش کنیم که وقتی او توصیه‌ی والت را درباره‌ی حل کردن جسد امیلیو با هیدروفلوریک اسید در سطل پلی اتیلن رعایت نکرد و کوتاهی کرد چه اتفاقی افتاد؛ و در عوض روی آورد به راه

حل دم دستی انحلال بدن در وان حمام به ضوح غیر پلاستیکی اش. کوتاه بینی او در تصمیم گیری به طور مشابه با شکست خوردنش در تحقق آرزوی نواختن و خواندن در "گروه خودش" تواوت هم، نیز نشان داده می شود. جسی ادای موفقیت را در می آورد، چیزی که ویژگی شخصیتش است. در حالی که صرفاً وانمود می کند به این که جلو دار (front man) معرکه‌ی درامز نواز گروه است، اما در حقیقت دوستش بجر جلو دار است و جسی پس از این که به دلیل برنامه‌ی شلوغ پخت شیشه و دود کردنش نتوانست سر تمرین حضور پیدا کند، جایگزین درامز نواز شد. جسی سابق به جای آن که به طرق عقلانی رفتار کند تا به اهدافش برسد، معمولاً به خود اطمینان می دهد که شرایط و اوضاعش مایوس کننده است و لذا نشئه می کند و کله اش گرم می شود در حالی که سعی دارد تنها یک توهّم ظاهری از موفقیت را حفظ کند؛ او یک وانمود کننده‌ی ماهر است.

تحلیل هزینه-فایده

والد و جسی، خوب یا بد، تصمیم گیریشان مبتنی است بر تحلیل هزینه-فایده— فرآیندی فکری که از آن به وسیله‌ی سنجیدن فایده‌ها در مقابل آن چه باید برای به دست آوردن مطلوب از دست بدهیم، برای انتخاب یک شیء یا عمل خاص در برابر دیگر گزینه‌ها استفاده می کنیم. ما از تحلیل هزینه-فایده برای اموری عادی مثل خرید از بقالی و فروشگاه یا بیمه کردن استفاده می کنیم. ممکن است به طور عمده خرید کنیم، تا با پرداخت هزینه‌ی یکجای بیشتر ذخیره‌ای بلند مدت در اختیار داشته باشیم، یا یک بیمه با پرداخت هزینه‌ی مستقیم امتیاع کنیم که نتیجه‌اش را در فایده‌ی کاهش هزینه‌ها در شرایط اضطراری ببینیم.

رویکردهای متضاد والد و جسی به تحلیل هزینه-فایده در مکالمه‌ی آن دو پس از این که معتادی ملقب به اسپوچ حمال زیر دست آن‌ها، پیت استخونی، را در ازای هزار دلار به همراه مقداری از جنس‌هایشان می دزدد خود را نشان می دهد. جسی این زیان را توجیه عاقلانه می کند و والد گوشزد می کند که توجیه عاقلانه‌ی او غیر عقلانی و غیر منطقی است:

جسی: به این می‌گن خسارت جانبی رفیق. خب؟ مثل فروشگاه کی-مارت، از این اتفاقای یهوئی. این هزینه‌ی تجارته؛ خب یارو؟. تو داری بالای هزار دلار در میاری.
الت: هی، بین من این جاشیمی دانم، آدم کارای خرید و فروش نیستم، یارو. اما ظاهراً با این چیزی که بهش می‌گی خسارت جانبی فقط داری خودت رو مسخره می‌کنی. اصطلاح فنی بهتری برات سراغ دارم: مدل کسب و کار سست‌پایه.

جسی: داری به نیمه‌ی خالی نگاه می‌کنی. شیش هزار تا در روز داریم می‌زینم به جیب. مشکلات چیه؟

الت: وقتی خیرش برسه به گوش اون لوده‌هایی که استخدام کردی چه اتفاقای می‌افته؟ وقتی همه بفهمن که از جسی پینکمن، سلطان مواد، میشه دزدی کردن بدون پس دادن تاوانش. . . .

الت تصویر کلان را می‌بیند؛ زویه‌ی شکست‌ها و شکاف‌های جزئی اعتبار آن‌ها در محله‌شان احتمالاً با گذشت زمان به شکست‌هایی بزرگ منجر خواهد شد. این از آغاز کار در کسب و کار شیشه‌نظرگاه والت بوده است. وقتی جسی در حالی بر می‌گردد که فروشش تنها یک اونس به قیمت ۲۶۰۰ دلار از اولین پخت یک پوندی موفقیت‌آمیز شیشه‌ی آبی‌شان بوده، والت می‌گوید، ” این اصلاً قابل قبول نیست! من این‌جا دارم قانون روزیر پا می‌ذارم، این بازده به ریسکش نمی‌ارزه، خیلی کمه. “ تحلیل هزینه-فایده‌ی او این است که آن مخاطرات برای فایده‌ی نسبتاً کمی که در بر دارد خیلی بالاست—لذا تصمیمش بر این می‌شود که این بازی را تمام کند. والت تصمیمات عاقلانه می‌گیرد تا با برآورد واقع‌گرایانه‌ی پیامدهای احتمالی هر عمل (حتی امور جزئی)، پیامدهای دلخواه خود را به بار آورد. ولی آیا عاقلانه عمل کردن او برای کسب آن‌چه برای خانواده‌اش می‌خواهد، خوب هم هست؟

پیامدهای عملی یا قواعد آزمون پس داده

وقتی ما قضاوت خود را در مورد یک عمل، به عنوان عملی صحیح یا غلط، در درجه‌ی اول بر اساس پیامدهای آن استوار می‌کنیم، در واقع نظریه‌ای اخلاقی که پیامدگرایی

نامیده می‌شود را برتافته‌ایم، که دارای پیوندهای تاریخی با نوشته‌های دو متفکر قرن نوزدهمی یعنی جرمی بنتام و جان استوارت میل است. پیامدگرایان تحلیل هزینه-فایده را به عنوان روش عمده‌ی تعیین خوب یا بد بودن یک عمل به کار می‌گیرند. نزد آن‌ها، اگر راستگو بودن و قتل نکردن "هزینه‌ی" بیش‌تری دارد، پس باید دروغ گفت یا قتل کرد تا سبب حصول فایده‌ها گردد—آن چیزی خوب است که به حصول کم‌هزینه‌ی فایده‌ها بینجامد.

رویکرد والت نسبت به دو راهی‌های مسائل اخلاقی نشان می‌دهد که او متفکری پیامدگراست. در فصل اول، او به روشنی یک تحلیل هزینه-فایده پیش از کشتن کریزی-۸ انجام می‌دهد—روی کاغذ آوردن فهرستی از دلایل زنده نگه داشتن او در برابر دلایل کشتن او. در سمت زنده‌اش بگذار در پایان می‌نویسد، "قتل کار غلطی است!" قتل اکثراً پیامدهای بدی را برای طرفین به همراه دارد، و والت قادر نیست به قتل دست یازد مگر مطمئن شود که عاقلانه‌ترین انتخاب است. پیامدهای زنده گذاشتن کریزی-۸—"همه‌ی خونواده‌ت رو میکشه اگه ولش کنی" که والت در سمت بکشش لیستش نوشته—راهنمای والت است تا به محض این‌که متوجه می‌شود کریزی-۸ از یک تکه‌ی بشقاب شکسته دسته‌ی برنده‌ای درست کرده به کشتن او دست یازد (فصل اول، قسمت سه).

نظریه‌ی پیامدگرایی، مطابق و هماهنگ با رفتار والت در این وضعیت، منعکس‌کننده‌ی روشی است که ما به طور طبیعی مایل به برآورد درستی یا نادرستی اعمال‌مان بدان وسیله هستیم. اعمالِ با پیامدهای خوب آشکارا خوب هستند و آن‌هایی که پیامدهای بدی دارند آشکارا بد هستند. اما همه می‌دانیم که زندگی به این سادگی نیست. موقعیت‌های پیچیده‌ی فزاینده‌ای که والت و جسی خود را در آن‌ها می‌یابند، احساسات در هم آمیخته‌ای که خود ما به عنوان بینندگان سریال تجربه کردیم، و حتی انتخاب نام مستعار هایزنبرگ از سوی والت، همه نشان‌گر این امر است. نام مستعار والت اشاره‌ای است به نظریه‌ی عدم قطعیت ورنر هایزنبرگ فیزیک‌دان، که می‌گوید ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم از این‌که چه چیزی اتفاق خواهد افتاد در هیچ وضعیتی اطمینان

کامل حاصل کنیم، زیرا همواره متغیرهایی وجود دارند که از آن‌ها خبر نداریم—مانند بی‌اطلاعی گوستاوو فرینگ از تبانی والت و دشمن مشترک هکتور سالامانکا برای ترور کردن او. غالباً به طور شسته و زُفته مشخص نیست که امور چطور به هم مرتبط می‌شوند، کدام پیامدها خوب و کدام‌ها بد هستند، یا مسئولیت وقوع کدام پیامدها متوجه ماست. بعضی از فیلسوفان استدلال می‌کنند که این دست پیچیدگی‌ها نشان می‌دهد که اساسی‌ترین شکل پیامدگرایی، یعنی پیامدگرایی عمل‌محور، مخدوش است.

اعمال و قواعد

پیامدگرایان عمل‌محور، اعمال را از روی پیامدهای عملی آن مورد قضاوت قرار می‌دهند؛ اعمالی که پیامدهای نامطلوب تولید کنند بد، و آن‌ها که پیامدهای خوب تولید کنند خوب هستند. ایراد این رویکرد آن است که ما می‌توانیم عامل وقوع اموری گردیم که اکثراً قبول داریم نباید به خاطر آن‌ها سرزنش شویم. برای مثال هنک معمولاً ناخواسته به هایزبرگ (خلافکار درجه یکی که هنک می‌کوشد متوقفش کند) کمک می‌رساند—که ما می‌دانیم والت است. علی‌الخصوص که هنک توکو سالامانکا را می‌کشد، و بدین ترتیب به جسی و والت اجازه می‌دهد تا جان خود را نجات دهند، و یکی از عمده‌ترین رقبا و تهدیدهای‌شان در کسب و کار شیشه را حذف می‌کند، و بنابراین، به آنان اجازه می‌دهد تا به طور اثربخش‌تری به تولید و توزیع شیشه پردازند (فصل دو، قسمت سیزده).

به طور مشابه، در قسمت نخست، یک آمریکایی بومی سرد و خنثی به والت و جسی در یدک کشیدن آزمایشگاه شیشه‌ی تصادفی‌شان از چاله کمک می‌کند. او نادانسته در انتقال جسد امیلیو و کریزی-۸ بیهوشی که زندانی‌اش می‌کنند و سپس والت او را می‌کشد، به او جسی کمک می‌رساند. او هم مثل هنک در پیامدهای منفی‌ای که متوجه یک فرد می‌شود دخیل است، اما ما مایلیم این‌طور فکر کنیم که خود او هیچ خطایی مرتکب نشده—فقط می‌کوشد به غریبه‌هایی که در بیابان لُنک مانده‌اند

کمک کند. ما نمی‌توانیم همیشه اعمال یک فرد را منحصرأً مبتنی بر پیامدهای عملی آن سبک سنگین کنیم، زیرا چه بسا در به بار آمدن اتفاقاتی سهیم شویم که مقصود ما نیست و نمی‌توانیم پیش‌بینی‌شان کنیم.

نظر بعضی از عالمان علم‌الاخلاق به خاطر چنین درهم پیچیدگی‌هایی این است که عینی‌ترین راه برای قضاوت هر عملی تمرکز بر قواعد عامی است که توسط پیامدهایی بدان‌ها حکم می‌شود که اگر هر کسی به شیوه‌ی مورد نظر عمل کند انتظار وقوع آن پیامدهای قاعده شده معقول باشد. این پیامدگرایان قاعده‌محور استدلال می‌کنند که اعمال، خوب یا بد، با پیامدهای عملی‌شان مرتبط نیستند، بلکه در نسبت با این امر هستند که چقدر از قاعده‌ای فاصله دارند که برای اکثریت مردم بهترین است اگر همه از آن پیروی کنند. چنین انتظاری معقول است که همه وضع بهتری خواهیم داشت اگر هر کسی، به عنوان یک قاعده‌ی آزمون پس‌داده، به مردمی که لنگ مانده‌اند یا در برابر تبهکاران خشن تفنگ به‌دست ناتوان مانده‌اند کمک کند. از این رو طبق نظر پیامدگرایان قاعده‌محور، هنک و آن بومی آمریکایی درست‌کارند، اگرچه هر کدام در به بار آمدن رخدادهایی نابکارانه هم دخیل‌اند.

مثل تو کو عمل کردن

ولو آن‌که موافق باشیم باید آن‌چه برای بیشترین افراد ممکن بهترین است را انجام دهیم، اما این نکته نیز قابل درک به نظر می‌رسد که آن‌چه برای ما و عزیزان‌مان خوب است اولویت دارد بر آن‌چه که برای افرادی خوب است که کاملاً غریبه‌اند یا تبهکارانی شناخته شده هستند. والت نیز می‌بایست بر همین عقیده باشد وقتی تصمیم می‌گیرد که باید جهت منفعت خانواده‌اش برای غریبه‌ها شیشه درست کند. پیامدگرایی عامل‌محور گونه‌ای از پیامدگرایی است که به نظر با اعمال والت در این باره هم‌خوانی دارد.

پیامدگرایان عامل‌محور اعمال را بر اساس پیامدهای‌شان قضاوت می‌کنند (چنان‌که لازمه‌ی پیامدگرایی است)، اما آن‌ها هم چنین استدلال می‌کنند که مهم‌ترین پیامدها آن‌هایی هستند که برای شخص انجام‌دهنده‌ی اعمال حاصل می‌شوند—یعنی

”عامل“. بدین ترتیب اعمال اخلاقاً خوب، هم به عامل و هم به افراد دیگر فایده می‌رساند؛ یا به عامل فایده می‌رساند بدون این‌که به دیگران زیان برسد. این دیدگاه با شهود و درک مستقیمی که ما از محافظت و صیانت از خود، خانواده، و کشورمان داریم مطابقت می‌کند.

ولی اگر قبول داشته باشیم که پیامدگرایی قاعده محور نسبت به پیامدگرایی عمل محور درک و معنای بهتری از شهودات اخلاقی مان به دست می‌دهد، پذیرفتن پیامدگرایی عامل محور سخت‌تر به نظر می‌رسد. چرا؟ چون بعضی از اعمالی که پیامدهایی خواستنی و مورد پسند برای ”عامل“ و افراد دیگر ایجاد می‌کند، اگر به عنوان یک قاعده‌ی آزمون پس داده از آن پیروی شود، برای اکثر مردم بد و مضر خواهد بود. هرچند این امر گیج‌کننده به نظر می‌رسد، اما با ملاحظه‌ی اعمال یک جامعه‌سستیز همچون توکو قضیه روشن می‌شود.

توکو حتی بین آدم‌های ضد فرهنگ و ناهنجاری که در درست کردن، توزیع، و مصرف شیشه فعالیت دارند—اجتماعی که توکو با کامیابی در توزیع مواد در سطح گسترده بر میزان کل پیامدهای مطلوب آن اجتماع، یعنی طالبان شیشه، می‌افزاید—هم آدم خوبی نیست. پیامدگرایی قاعده محور در این جا پاسخ ارائه می‌کند، اما پیامدگرایی عامل محور نه. اعمال آمیخته با منفعت شخصی توکو تمایل دارد تا برای اجتماع مصرف‌کنندگان مواد آن‌چه را خوب می‌پندارند فراهم کند، اما رفتار او مطلوب به عنوان یک قاعده نیست. اگر همه مانند توکو عمل می‌کردند، سرجمع ”خیر“ برای همه (تهیه‌ی شیشه) به احتمال زیاد افزایش نمی‌یافت یا حتی ثابت هم نمی‌ماند. اگر همه فعالانه در آن اجتماع می‌کوشیدند تا قدرت را به وسیله‌ی القای ترس در دیگران با خشونت بی‌دلیل و بیخود به دست بگیرند، توزیع شیشه محتملاً باعث زیان و زحمت می‌شد—کما این‌که وقتی کارتل با گاس فرینگ در جنگ است چنین می‌شود.

اما صبر کنید! آیا توکو مثالی بد از کسی نیست که اعمالش متمایل به ارتقاء خیر شخصی و جمعی است اما اگر به عنوان یک قاعده از آن پیروی شود برای همه بد است، زیرا او از همان اول به نحو عقلانی به دنبال دست‌یابی به اهدافش نیست؟ اگر

چنین است، پس پیامدگرایی عامل محور ممکن است صحیح باشد، و لذا بتوانیم پیشه‌ی جدید والت را توجیه کنیم. گرچه ممکن است فکر کنیم توکو دیوانه است، اما این قابل بحث است و شاید رفتار توکو عاقلانه است! هدف او حفظ کنترل به وسیله‌ی القای ترس در رقبایش است. و به فراخور این هدف به طُرقی عمل می‌کند تا این کار به بهترین شکل انجام شود. رویکرد خشن پیش‌بینی‌ناپذیر توکو آن‌قدر عاقلانه است که والت (به عنوان هاینبرگ) با روگرفت از تاکتیک‌های او و ایجاد انفجار برای گرفتن دست بالا در قسمت آخر فصل‌های یک و چهار، بازی را علیه توکو، و بعدها گاس، عوض می‌کند.

با این حال، حتی اگر این راهی عاقلانه برای به دست گرفتن زمام امور باشد، اما مطمئناً یک خطایی در ارتباط با روش پانک زدن والت به توکو و گاس از حیث اخلاقی وجود دارد—درست همان‌طور که در ارتباط با طرز عملکرد توکو نیز وجود دارد. ما باز هم می‌توانیم این احساس مان را این‌طور توجیه کنیم که دست زدن به اقدامات فوق‌العاده خشن، حتی برای انتقام‌جویی یا دفاع، خطاست زیرا اگر همه‌ی ما به عنوان یک قاعده آن‌گونه رفتار می‌کردیم اکثریت انسان‌ها در وضعیت وخیمی قرار می‌گرفتند. اگر چنین است، پس اعمال والت صحیح نیست، ولو آن‌که به او و خانواده‌اش سود برساند بدون این‌که پیامدهایی منفی در سطح کلی و گسترده برای جامعه داشته باشد.

خوب رفتار کردن کم‌آسیب‌تر رفتار کردن است

شکاندن بی‌دلیل پنجره‌ی همسایه در قالب یک روز عادی کاری نادرست قلمداد می‌شود. اما، شکستن پنجره‌ی همسایه برای نجات نوزاد آن‌ها از مرگ در یک آتش‌سوزی به وضوح بیش‌تر صحیح است تا غلط. به طور مشابه، والت پس از به قتل رساندن کریزی-۸ از جسی قول می‌گیرد که، ”مهم نیست چه اتفاقی بیفته، دیگه خونی ریخته نمی‌شه، دیگه خشونتی در کار نیست“ (فصل یک، قسمت شش). اما والت قاعده‌ی خشونت‌ممنوع‌اش را در موقعیت‌های مرگ و زندگی رها می‌کند، درست همان‌گونه که قاعده‌ی ”پنجره‌ی همسایه را نشکن“ در مواقع اضطراری رها می‌شود.

این انگاره که خیر و خوبی در به حداقل رساندن آسیب تا حد توانایی است، ایده‌ی مرکزی تمام انواع مکاتب پیامدگرایانه است. اگر موافق باشیم که پیامدگرایی قاعده‌محور با عقل جور درمی‌آید، پس قاعده است که جای تمام آن‌ها را می‌گیرد. والت بعضی وقت‌ها به نحوی رفتار می‌کند که حکایت دارد از پابندی او به این انگاره که روا داشتن آسیب یا رنجی که آدم می‌تواند به راحتی از آن جلوگیری نماید کار غلطی است. والت در روزهای قبل از این که کریزی-۸ را بکشد، درحالی که آقای ۸ از مصدومیت شیمیایی ریه در زیرزمین خانه‌ی جسی رنج می‌برد، برایش غذا، آب، و سطلی برای قضای حاجت می‌آورد تا کمی از رنجش بکاهد—حتی رویه‌ی دور ساندرویچ‌های کریزی-۸ را هم برایش می‌برد (فصل یک، قسمت سه). چنین می‌نماید که او با پرداختن به کاستن از آسیب و رنج، مقداری کارخوب انجام می‌دهد.

از دیگر سو، موقعیتی را داریم که برخی هواداران آن را نقطه‌ای تعیین‌کننده و محوری در افول اخلاقی والت می‌دانند. وقتی او معشوق جسی، یعنی جین، را تماشا می‌کند که بر اثر بالا آوردن از خفگی می‌میرد، شهود ما می‌گوید که والت مرتکب خطا شده—شاید چون می‌توانست به راحتی او را برگرداند (فصل دو، قسمت دوازده). ما آن‌چه او در این موقعیت انجام داد را تنها از طریق ارائه‌ی دلایلی توجیه می‌کنیم که مربوط است به این‌که چرا زنده گذاشتن جین به احتمال زیاد باعث ایجاد آسیب برای دیگران—یعنی جسی—می‌شد. اگر مردن جین به احتمال زیاد موجب آسیب‌های بیشتری در مقایسه با حالتی می‌شد که از مرگش جلوگیری شود، آن‌گاه کار والت اشتباه می‌بود.

توزیع شیشه چه ایرادی دارد؟

اکثر مردم کشیدن شیشه را از خوردن پیتزا، بستنی، یا قهوه کار نادرست‌تری تلقی می‌کنند. باید تصور کنیم که این به خاطر پیامدهای آسیب‌زای قابل پیش‌بینی کشیدن شیشه است، چراکه دلیلش نمی‌تواند این باشد که اساساً مصرف مواد شیمیایی به نوعی غلط است—هر چه مصرف می‌کنیم از مواد شیمیایی ساخته شده.

حتی احتمال آشکار اعتیاد پیدا کردن هم به نظر نمی‌رسد که مصرف شیشه را خود به خود بد و نکوهیده گردانند. چرا؟ یک قلمش این‌که اعتیاد یک پیامد ضروری نیست—کسی شاید بتواند با میانه‌روی شیشه مصرف کند اما زیاده‌روی نکند. دلیل دیگر این‌که، احتمال اعتیاد به پیتزا یا شکلات یا قهوه هم وجود دارد. اما ”شکلات‌گرایی“ و اعتیاد به کافئین به نظر نمی‌رسد که به بدی و نادرستی اعتیاد به شیشه باشد. لذا باید چیزی بیش از احتمال اعتیاد یافتن باشد که باعث می‌شود حکم کنیم که مصرف شیشه بدتر و نادرست‌تر از مصرف سایر چیزهاست.

بعضی رویدادها در سیم آخر حاکی از این است که پیامدهای دور دست مرتبط با اعمالی ننگین مثل کشیدن شیشه سبب می‌شود در موردشان به عنوان کارهایی نادرست و غلط حکم کنیم. در مورد سوءظن ردگم‌کننده‌ی ماریجوانا کشیدن والت جونیور (پس از این‌که اسکایلر می‌پندارد علف کشیدن والت مسئله است اما نمی‌خواهد دیگران بفهمند)، هنک والت جونیور را به کریستال پالاس می‌برد—مسافرخانه‌ی رنگ و رورفته‌ای که معتادان و روسپی‌ها در آن می‌پلکنند—تا نشان دهد که مصرف مواد اشتباه است (فصل یک، قسمت سه). چرا؟ فحوای کلام او این است که زیرا کشیدن ماریجوانا معمولاً به یک نوع زندگی منحط و تبهکارانه منجر می‌شود. هنک به والت جونیور پیامدهای دور دست و از قرار معلوم به لحاظ آماری محتمل مصرف خرده‌موادی که حکم دروازه‌ی ورود به آن دنیای مخوف را دارند نشان می‌دهد تا او را متقاعد سازد که کشیدن ماریجوانا اشتباه است. ممکن است بعید بدانیم که مصرف خرده‌مواد بر سرنوشت ما مَهرِ به انحطاط کشیده شدن را بزند. ولی با این حال، این عقیده به نظر می‌رسد حرف حساب است که احتمال‌های قطعاً بد و ناخوشایند دور دستی که توسط نوعی عمل محتمل‌تر شده‌اند ایجاب می‌کند که قضاوت‌مان درباره‌ی آن عمل منفی باشد.

اگر این توضیح درست است، پس توزیع شیشه اگر در افزایش کلی پیامدهای آسیب‌زا دخیل باشد کار غلطی است. والت با موفقیت در کسب و کار شیشه، معاش سطح پایین معتادین و کسانی که معتادان متعاقباً به آن‌ها آسیب می‌زنند را وخیم‌تر

می‌کند. و حتی اگر این کار واقعاً به نفع خانواده‌اش تمام شود—که مورد تردید است—چنین می‌نماید که او در آسیب و مرگ افراد بسیار بیش‌تری دخیل است تا آن‌هایی که کمک‌شان می‌کند. بعضی وقت‌ها حتی به نظر می‌رسد که والت، مانند جسی، نسبت به پیامدهای اعمالش کوتاه‌نظر است. امواج اثرات اعمال والت جدیت و شدت رو به فزونی موقعیتی که او و خانواده‌اش درش قرار دارند را پیش می‌راند. در فصل چهارم، اگرچه آمار بالایی تلفات تصادفی مرتبط با اعمال والت به تنهایی کافی نیست، اما وخامت پیامدهای اعمالش هویدا است. گاس والت را به زور اسلحه به بیابان می‌برد، قویاً ترغیبش می‌کند که گم و گور شود (اگر بخواهیم مؤدبانه‌اش را بگوییم)، و منظورش را با این عتاب مورد تأکید قرار می‌دهد که، ”دختر نوزادت رو می‌کشم!“ (فصل چهار، قسمت یازده). واقعاً هم عواقب بد اعمال آدم بهتر از این پاک نمی‌شود.

می‌شود لطفاً به سیم آخر نزنیم؟

بنا به نظر بعضی از پیامدگرایان، حتی اگر کمال اخلاقی غیر ممکن باشد، اما هر یک می‌توانیم حداقل به راحتی با کاستن از پیامدهای آسیب‌زای قابل انتظار اعمال‌مان به نحو اخلاقی‌تری رفتار کنیم. می‌توانیم از این قاعده‌ی خیلی ساده پیروی کنیم: اگر بتوانیم از رخ دادن امر بدی بدون فدا کردن چیزی مشابه از حیث اهمیت برای خود جلوگیری کنیم، پس باید انجامش دهیم. برای نمونه، نجات کودکی در حال غرق و خیس شدن لباس‌هایتان همیشه بهتر است از این‌که بگذارید او بمیرد فقط برای این‌که لباس‌هایتان خشک بماند. استدلال دیگری جز این آوردن سخت است.

اگر بپذیریم که این یک قاعده‌ی خوب و موافق با فهم عرف است، بنابراین روشن می‌شود که والت به ”سیم آخر“ می‌زند. اما به علاوه چنین می‌نماید که هر یک از ما نیز ممکن است این‌طور باشیم. والت نمی‌توانست با برگرداندن جین جان او را به راحتی نجات دهد. همین‌طور نمی‌توانست به جای تولید شیشه و دنبال کردن آن و دخیل شدن

در آسیب رساندن به بسیاری از آدم‌های دیگر، به راحتی غرورش را زیر پا بگذارد و صدقه‌ی همکاران سابقش، الیوت و گرچن شوارتز را قبول کند.

بعلاوه، ما نیز مانند هنک، کل پیامدهایی را که در آن‌ها دخیلیم نمی‌بینیم—حتی در انجام دادن اعمال روزمره‌ی پیش پا افتاده‌ای مثل خرید کردن. و شاید به طور شگفت‌آوری هر یک از ما معمولاً قادر هستیم که بسیار بهتر از آن‌چه عملاً با متحمل شدن کمی دردسر انجام می‌دهیم رفتار کنیم. برای نمایاندن این‌که به چه سادگی می‌توان بسیار اخلاقی‌تر از آن‌چه هر یک از ما هم اکنون هستیم بود، در پایان می‌خواهم راهی را نشان دهم که بتوانیم به میزان عمده‌ای از آسیب و رنج، بی‌هیچ‌گونه لطمه‌ی شخصی قابل ملاحظه‌ای، بکاهیم.

انتظار معقولی است که مردمی که در وضعیت بدتری به سر می‌برند—مثل کودکان گرسنه در کشورهای جهان سوم—تنها با دادن قسمت بسیار کوچکی از منابعی که ما روزانه به طور رایج اسراف می‌کنیم به وضعیت بسیار بهتری خواهند رسید. اگر بحثی با این فکر نداریم که بایستی مانع هر چیز بدی شویم که قادریم با فداکاری اندک یا هیچ جلوی آن را بگیریم، پس هر یک فقط کافی است که آن منابع هدر رفته را صرفه‌جویی و بین‌نیازمندان بازپخش کنیم چراکه انجام دادنش بهتر از انجام ندادنش است. به جای خریدن یک دلستر به قیمت ۲ دلار، بهتر است که ۶ تا با تخفیفش به قیمت ۶ دلار بخریم و ۶ دلار صرفه‌جویی شده را به نحوی صرف‌کاستن از آسیب و رنج موجود در دنیا کنیم.

ما می‌توانیم از درد و رنج عده‌ی بسیار زیادی از مردم با اهدای چنین پول‌های صرفه‌جویی شده‌ای بکاهیم؛ مثلاً با اهدای آن به سازمان‌های امدادی مثل "آب آشامیدنی سالم برای کودکان" (CSDW) یا "انجمن امداد رسان آکسفورد در برابر قحطی" (OXFAM)—اهدای خیریه می‌تواند چه بسا تبدیل به هدیه‌ی کریسمس یا تولد کسی در نقطه‌ای دور دست شود. و اگر ما هر یک می‌توانیم بسیار بهتر عمل کنیم، و به واسطه‌ی این‌که خریداران کمی باهوش‌تری باشیم از رنج کودکان بی‌گناه بکاهیم به

جای این که پول مان را اسراف کنیم—حالا با کلی پول نقد چطور عمل خواهیم کرد؟
مثل هنک یا مثل گاس؟

درست همان گونه که ما می‌توانستیم با بازپخش پول‌های اسراف‌شده مان از آسیب‌ها بکاهیم، والت نیز به واسطه‌ی این که یک سلطان موادِ موفق باشد می‌توانست همین کار (کاستن از آسیب) را در مقیاسی بسیار بزرگ انجام دهد. اگر والت بدین طریق از سر جمع آسیب‌های در دنیا می‌کاهد—کاستنی بسیار بیش‌تر از ما—در این صورت باید جو یا شویم که آیا او کاری اخلاقاً درست انجام می‌داد یا نه. رشته‌ی این جُستار را برای فلسفه‌پردازی‌های بیش‌تر به شما واگذار می‌کنم.

۱۱. متشکرم بابت استراتژی

سارا والر

روزی در خلال یک زندگی معمولی و تا حدودی دلسردکننده، والتر وایت خود را گرفتار در ورطه‌ی سرطانی لاعلاج می‌یابد. او با این اعقاد که چند ماهی بیشتر زنده نیست، رفتن در پی چیزی را بر می‌گزیند که به آسانی می‌توان آن را فعالیتی غیر اخلاقی انگاشت—پخت و فروش شیشه.

هر چه باشد شیشه به آدم‌ها می‌تواند صدمه بزند، آن‌ها را تندخو کند، بکشد، یا کاری کند آن‌ها دیگران را بکشند. اما از سوی دیگر، کدام پدری می‌گذارد فرزندانش در فقر زندگی کنند وقتی راه و چاه تأمین کردن‌شان را بدانند؟ کدام شوهری زنش را با بدهی‌هایی که آن زن قادر به بازپرداخت‌شان نیست ترک می‌کند وقتی او خود می‌تواند آن‌ها را تسویه کند؟ با مفروض داشتن وضعیّت والت، می‌توانیم ببینیم که دلایلی اخلاقی برای انتخاب او وجود دارد.

پس، آیا والت آدمی بد است یا آدمی خوب؟ و آیا قواعد اخلاقی‌ای که از آن‌ها برای هدایت زندگی خود بهره می‌گیریم، وقتی ببینیم زندگی‌مان دارد به پایان خود نزدیک می‌شود، تغییر می‌کنند؟

ارتقای منافع، لذت، و خوشی

آموزه‌های فایده‌گرایانه به ما توصیه می‌کنند که اعمال خوب آن‌هایی‌اند که بیش‌ترین خوشی را برای بیش‌ترین تعداد افراد تولید کنند. بسیاری از نهادها در ایالات متحده بر مبنای اصول فایده‌گرایانه بنیان گرفته‌اند.

ما رییس جمهور را بر حسب اکثریتی از آرا معین می‌کنیم؛ کالاهایی را وارد می‌کنیم که اکثریت مردم خواهان خریدش هستند، و آموزش همگانی و تأمین اجتماعی را به خاطر منافع مورد نظر اکثریت شهروندان عرضه می‌کنیم.

فایده‌گرایی، که قوی‌ترین و مؤثرترین مدافع آن جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) بود، نظامی اخلاقی است که با همه به صورت برابر رفتار می‌کند. منفعت، لذت، خوشبختی، یا زیان، رنج، و شوربختی هیچ کسی مهم‌تر از کسی دیگر نیست. وقتی می‌کوشیم تا آن‌چه را که اخلاقی است در دنیا انجام دهیم، باید خوشبختی هر چقدر از افراد را که ممکن است به حداکثر برسانیم. هرچه خوشبختی‌ای که کرده‌های ما به بار می‌آورد بیش‌تر باشد، خیر بیش‌تری به دنیا رسانده‌ایم، و هرچه رنجی که کرده‌های ما موجبش می‌شود بیش‌تر باشد، خواسته یا ناخواسته، شرّ بیش‌تری ایجاد کرده‌ایم.

نزد فایده‌گرایان، خوشبختی و لذت معمولاً یک چیز یا دربارهی یک چیز در نظر گرفته می‌شوند، و این امر پرسش از الکل یا مصرف مواد را پرسشی مهم می‌سازد. هر چه باشد مردم بسیاری با مواد خوش می‌گذرانند، و می‌توانند به نحوی از انحاسال‌ها بدون مشکلات عمده‌ای از حیث سلامت ذهن یا بدن مواد مصرف کنند. فروش آبجو در آمریکا بنا به دلایلی کمابیش فایده‌گرایانه مجاز است—به خیلی از مردم در اکثر اوقات لذت می‌دهد. در حالی که برخی‌ها از اعتیاد به الکل یا قربانی شدن توسط رانندگان مست یا سوء مصرف الکل در رنج و سختی‌اند؛ اما اکثر مردم، در اکثر مواقع، از لذایذ مشروب و بهره‌هایی که برایشان دارد سود می‌برند.

در آمریکایِ اوایل قرن بیستم چیزی وجود داشت به نام "قانون ممنوعیت". به موجب آن، نوشیدن، فروختن، یا تولید کردن نوشیدنی‌های الکلیِ قدغن بود. قطعاً قانون ممنوعیت برای اکثریت آحاد مردم خوشبختی [=خوشی، happiness] به بار نیاورد. از آن جا که مواد مخدر بسیار دیگری هم امکان و استعداد ایجاد بیش‌ترین مقدار خوشی برای بیش‌ترین آحاد مردم را دارند، لذا دربارهِ وضعیت حقوقی بسیاری از مفادِ دارای محدودیت بحث‌های داغی در گرفته است. ماریجوانا اگر قانونی شود احتمالاً منافع کشت‌کاران را افزایش می‌دهد و هم‌چنین برای مصرف‌کنندگان بسیاری نیز لذت به ارمغان می‌آورد. روی هم رفته بر جمعیت ماریجوانا‌کش‌های آرامش طلب افزوده خواهد شد، کسانی که دچار ضعف‌های حافظه‌ی کوتاه‌مدت و کم‌ظرفیتی ریه‌ها هستند، و پرسش پیش روی ما این است که آیا منافع این امر سنگینی می‌کند بر پیامدهای بالقوه‌ی مشکل‌سازِ جماعت فراموش‌کاری که کارهایی را در مشاغل‌شان خراب می‌کنند که در نظر غیر ماریجوانایی‌ها احتمالاً کارهای نسبتاً ساده‌ای هستند، یا خیر.

اما ماریجوانا مهم نیست، در بندش نباشید؛ بیایید دربارهِ کریستال شیشه حرف بزنیم. بررسی‌ها نشان می‌دهد که مصرف گهگاهی و کوتاه‌مدت شیشه حال و حوصله و بازدهی افراد را افزایش می‌دهد، و به آنان اجازه می‌دهد که ساعت‌ها به طور مفید و مؤثر با خواب کم به کارهای ملال‌آور، کسل‌کننده، یا ناخوشایند بپردازند و در عین حال بهشان خوش بگذرد. پس در این جا با مجاز کردن مصرف شیشه ظرفیت پر قوتی برای افزایش خوشی وجود دارد. اما با وجود این، شیشه بسیار اعتیادآور است، با درصد بالایی از مصرف‌کنندگانِ گهگاهی که تبدیل به، اگر نگوییم مصرف‌کنندگان روزانه، مصرف‌کنندگان همیشگی و عادی شدند. مصرف دراز مدت تقریباً به طور حتمی الوقوع منجر خواهد شد به کاهش اندازه‌ی مغز و تعداد سلول‌های مغزی، و بدین طریق، کاهش آی‌کیو IQ، عملکرد عمومی، و حافظه. شیشه دندان‌ها را می‌پوساند و به راحتی به سیستم قلبی-عروقی و هم‌چنین ریه‌ها صدمه می‌زند. کسانی که شیشه می‌کشند

معمولاً در طولانی مدت هم خشن و هم متوهم می‌شوند (در برابر وضعیت‌های توهمی آرامش جویانه‌تر ماریجوانایی‌ها).

فایده‌گرایی عمل‌محور

یک فایده‌گرای خوب، باید سبک سنگین کند و تصمیم بگیرد که، با اعتنا به جنبه‌ی اخلاقی قانونی شدن شیشه، یا حتی درست کردن آن، آیا پتانسیل پیامدهای بلندمدت مثبت سنگینی می‌کند بر پتانسیل پیامدهای منفی یا نه. فایده‌گرایی عمل‌محور گونه‌ای از فایده‌گرایی است که در آن تک تک عمل‌هایی که به جای می‌آورد بایستی با توجه به میزان لذت یا رنجی که ایجاد می‌کنند مورد ارزیابی قرار گیرند.

در قضیه‌ی والت، پختن شیشه به مدت شش ماه و فروش آن ممکن است مطابق موازین فایده‌گرایی عمل‌محور عملی اخلاقاً خوب باشد. منافع حاصل از آن خوشی شخصی او را افزایش خواهد داد—چراکه می‌تواند خود را به عنوان تأمین‌کننده‌ای خوب ببیند—همچنین رفاه همسر و پسرش را افزایش خواهد داد، و دختر هنوز متولد نشده‌اش را تأمین خواهد کرد. اگرچه شیشه قطعاً به طور بالقوه ماده‌ی مخدر خطرناکی است، اما با در نظر گرفتن مدت شش ماهه‌ی تولید آن در محدوده‌ی این‌که چه میزان می‌تواند خیابان‌های جامعه را دستخوش مصیبت کند و اینکه در محدوده‌ی حوزه‌ی محلی صورت می‌گیرد، شاید آنقدرها هم فاجعه نباشد. والت می‌تواند امید داشته باشد لذتی که به خانواده‌اش ارزانی می‌دارد بر صدماتی که بر مصرف‌کنندگان وارد می‌کند سنگینی کند. شاید هیچ‌کس خشن نشود؛ شاید کسی نمیرد. افراد اندکی نشئه می‌شوند و به هیروت می‌روند، که در آن صورت، آن‌ها هم بهشان خوش می‌گذرد، و والت روی هم رفته مطمئناً لذت را به حداکثر و رنج را به حداقل رسانده. او می‌تواند همچون آدمی خوب بمیرد.

اگر والت معتقد باشد که پانزده یا بیست و پنج سال دیگر زنده می‌ماند، محاسبات فایده‌گرایانه‌ای که در تعیین این به کار گرفته شد که آیا او باید شیشه بپزد یا نه تغییر خواهد کرد. ناگهان احتمال تعداد مصرف‌کنندگان رو به مرگ، یا آن‌هایی که از

خشونت یا از خود مواد آسیب دیده‌اند، بالا می‌رود. تأمین و عرضه‌ی ثابت شیشه به کف خیابان‌های جامعه‌ی والت طی مدت زمانی طولانی می‌تواند اساساً وضع آن جامعه را وخیم و حاد کند، و میزان رنج را چنان افزایش دهد که سرجمع اندوه و مصائب بر لذاتی که او و خانواده‌اش از آن محظوظ شدند بسیار بیش‌تر سنگینی کند. مطابق برآوردی مبتنی بر فایده‌گرایی عمل‌محور، پختن شیشه امری است که در کوتاه مدت می‌تواند اخلاقاً عمل خوبی باشد، اما احتمال برای زمانی بیش از آن، عمل اخلاقاً خوبی نیست.

بنابراین به نظر می‌رسد که ما—اگر فایده‌گرا هستیم—نمی‌توانیم خیلی از دست والت برای این که به سیم آخر زده خشمگین باشیم. او باور دارد که هیچ کس آسیب نخواهد دید، از دانش وسیع شیمی خود استفاده خواهد کرد، شریکش جسی مقداری پول در خواهد آورد، بعضی از کله‌گنده‌های بازار شیشه مقداری جنس با کیفیت خواهند خرید، و پیش از سر برآوردن هرگونه پیامد واقعاً سهمناکی خواهد مرد. به نظر انتخابی عالی است!

اما در سه فصل اول، او امیلیو و کریزی-۸ را می‌کشد، جسی را به توسعه‌ی شراکتی برمی‌انگیزد که به بستری شدن جسی می‌انجامد، محل کار توکو را منفجر می‌کند، اسکایلر و والت جونور را از خود می‌راند، توکو و کومبو را غیر عمدی به کشتن می‌دهد، و به نظاره‌ی معشوقه‌ی جسی یعنی جین می‌ایستد درحالی که دارد به آرامی بر اثر قی کردن خفه می‌شود. سرجمع رنج‌ها احتمالاً تا پایان فصل دو سنگین‌تر از لذت‌ها شده، اگر بسی زودتر نشده باشد!

و این نمایان‌گر یکی از مشکلات سنتی فایده‌گرایی است. اگر خوبی کاری که انجام خواهیم داد را با تصور کردن خوشی‌های متعاقبی که اعمالمان به بار آورده اندازه بگیریم، همواره در دام محدودیت‌های تصوراتمان گرفتار خواهیم بود. ما نمی‌توانیم واقعاً کار خوبی انجام دهیم اگر نتوانیم پیامدهای اعمالمان را با قطعیت یا دست‌کم با درجه‌ی بسیار بسیار بالایی از احتمال پیش‌بینی کنیم. ما همیشه نمی‌دانیم که آن پیامدها چه خواهند بود، زیرا واضح است که نمی‌توانیم آینده را پیش‌گویی کنیم!

اگزستانسیالیسم^۱

اما یک چیز هست که می‌توانیم آن را با قطعیت در مورد آینده‌ی همگان پیش‌گویی کنیم: مرگ. این‌که همگی خواهیم مرد و این‌که زندگی کوتاه است هر دو در محور اساسی اگزستانسیالیسم است. اگزستانسیالیست‌ها این واقعیت را برجسته می‌کنند که ما همه می‌میریم — بعضی سریع‌تر، و بعضی آرام‌تر — و به همین خاطر باید در لحظه زندگی کنیم و از عمرمان حداکثر بهره را ببریم.

اگزستانسیالیست‌ها خوبی را متفاوت از فایده‌گرایان می‌سنجند. آن‌ها اکثراً قبول دارند که لذت و خوشی برای بشر اهمیت دارد، اما امکانش خیلی کم است که لذات همه‌ی آدم‌ها را یکسان بنگرند، یا لذت را ارزش نهایی قلمداد کنند، زیرا کاملاً مقید به تصمیم‌گیری در پرتو آگاهی به کوتاهی عمر هستند.

اگزستانسیالیست‌های الحادی همچونین در کل تسلی‌بخشی‌های مذهبی را برنمی‌تابند و معتقدند که این تنها زندگی‌ای است که داریم. آن‌ها با این فرض که هیچ خدا یا زندگی پس از مرگی در کار نیست، عقیده دارند که ما موجودات کاملاً آزادی هستیم. ما در قبال زندگی و انتخاب‌هایمان مسئولیم، و پاسخگوی تمام اعمالمان هستیم. هیچ هدف و غایت از پیش تعیین شده‌ای برای ما در هستی وجود ندارد؛ ما بایستی هدف خود را در این هستی بی‌هدف از طریق اعمال و انتخاب‌هایمان بسازیم. در حالی که به نحوی درون این هستی پرت شده‌ایم — برای مثال، ما همه‌ی جنبه‌های زندگی‌مان را انتخاب نمی‌کنیم، همچون این‌که در کدام فرهنگ یا دوره‌ی زمانی متولد شده‌ایم، یا از چه ملیت یا نژادی هستیم — اما وضع بشر هم‌چنان چیزی است که ما در آن از پیرامون جنبه‌های ثابت زندگی‌مان راه خود را باز می‌کنیم تا در هر عملی که انجام می‌دهیم هستی‌مان را معنادار و خود را بالنده سازیم.

۱. Existentialism: هستی‌گرایی — وجودگرایی. م.

والتِ اگزِستانسیالیست

والت بی چون و چرا با یک مسئله‌ی سنتی اگزِستانسیال^۱ روبه‌رو است: او که در برابر مرگش ایستاده، باید انتخاب‌هایی کند و تصمیم‌هایی بگیرد که مربوط باشد به آن کار اخلاقی که حالا باید انجام داد. او می‌توانست خانواده‌اش را در نابسامانی مالی رها کند؛ می‌توانست از همه فرار کند و خود را به کشتن دهد. او می‌توانست (و می‌کوشد) درمان را نپذیرد تا فشار ضربه‌ی وارد شده بر خانواده‌اش را به حداقل برساند (هم به لحاظ مالی و هم از این نظر که به عنوان آدمی ضعیف، نحیف، و کچل در یادها نماند). اما عشق او به خانواده‌اش، حداقل در آغاز سریال، معنایی است که او به زندگی‌اش در دنیایی می‌دهد که در غیر این صورت تقریباً برایش بی‌معنا می‌بود.

والت نیز مانند اکثر اگزِستانسیالیست‌ها به نظر نمی‌رسد که چندان مذهبی باشد؛ بلکه حتی دانشمندی است که احتمالاً معتقد است حیاتی پس از مرگ وجود ندارد. او بدون داشتن هیچ فرمانی از جانب خدا یا خدایانی مبنی بر حفظ حیات خویش، حاضر است زندگی‌اش را ول کند. اسکایلر به پذیرفتن درمان متقاعدش می‌کند، اما این تصمیم، تعهد والت را هم در پی می‌آورد تا خانواده‌اش را به جای این وضع خراب مالی در وضع بهتری ترک کند. و از آن‌جا که می‌داند آن‌ها هم از سرطانش رنج خواهند کشید، و خواهند دید که موهایش را از دست می‌دهد، و به عنوان یک مرد دیگر نمی‌تواند در دنیا مفید و موثر باشد، و از لحاظ بدنی تحلیل می‌رود، لذا تصمیم می‌گیرد که باید یک کاری انجام دهد تا دیدِ خانواده‌اش و دیدِ خودش نسبت خود را اصلاح کند.

والت نگرانی بابت این‌که به جهنم برود ندارد. او نگران زندگی بسیار کوتاه اطرافیانش است، و نگران بهبود کیفیت زندگی آن‌ها است. در دنیایی پوچ و بی‌خدا، پول واقعاً به نظر می‌آید که چاره‌ی کار است، و این همان چیزی است که والت آن را برای به دست آوردن انتخاب می‌کند. پول تبدیل می‌شود به ارزش جدید خانوادگی، زیرا

۱. Existential: وابسته به هستی؛ وجودی. م.

به طور موثق زندگی زودگذر عزیزانش را بهبود خواهد داد. ضمن اینکه همراه پول قدرت شخصی و تأثیرگذاری مردانه می‌آید—همه‌ی بخش‌های معنای جدید زندگی والت.

اگزستانسیالیسم والت را تشویق نمی‌کند که در پایان زندگی‌اش ارزش‌های اخلاقی و اعمال خود را تغییر دهد؛ بلکه اگزستانسیالیسم به ما یادآوری می‌کند که در هر لحظه از میرایی خود آگاه باشیم. والت پس از این که درمی‌یابد زندگی کوتاه است، دیدگاه‌های اخلاقی خود را عوض می‌کند. اگر زندگی نامحدود باشد، آنگاه مقداری رنج و سختی و شغلی کمابیش دون پایه و نارضایتی از زندگی، تحملش آسان است. اما وقتی زندگی کوتاه است، لحظه به لحظه‌ی آن حیاتی است. پخت شیشه راهی است برای استفاده‌ی بهتر و افزون‌تر از لحظاتی که برایش باقی مانده، و قطعاً وقت آن است که از کار کردن در کارواش بیرون بیاید. سرطان زنگ خطر را برای او به صدا درآورده است.

اسکایلر فایده‌گرا

والت اگزستانسیالیست نوع بینش خود را درباره‌ی این که چه چیز اخلاقی یا غیراخلاقی است، از چشم‌انداز مردی دارد که می‌داند زمان کوتاهی روی این سیاره دارد. اما در مورد نظرگاه اخلاقی اسکایلر، که با مسئله‌ی اگزستانسیال (وجودی) یکسانی مواجه نیست چطور؟

اسکایلر به نظر می‌رسد که در تصمیم‌گیری‌هایش پیرو نوعی فایده‌گرایی عمل‌محور است. برای مثال، او انتخاب می‌کند به خواهرش ماری نگوید که این والت است، و نه والتر جونیور، که ماری‌جوانا می‌کشد. در واقع او دارد به ماری یک دروغ مصلحت‌آمیز می‌گوید، و به جای این که نگرانی‌هایش در مورد شوهرش را برملا سازد، می‌گوید که در حال کار روی داستان کوتاهی درباره‌ی یک ماری‌جوانا‌کش است. می‌توان مشاهده کرد که او واقعاً نمی‌خواهد خواهرش درگیر مسائل زناشوه‌ری‌اش شود زیرا تصور می‌کند که ماری فقط باعث درهم پیچیده‌تر شدن مسائل می‌شود. علاوه بر

این، او هیچ وقت جسی را به پلیس معرفی نمی کند، ولو این که از دستش خیلی عصبانی است؛ شاید به خاطر دلایلی مشابه. دیدن جسی پشت میله های زندان و بدون ماریجوانا ماندن، والت را ناخشنود می ساخت، و این می توانست پیامدهایی منفی برای او (اسکایلر) و والت جونیور همراه داشته باشد.

اما وقتی ماری یک تاج طلای سفید برای جشن سیسمونی اسکایلر می دزدد، اسکایلر از او می خواهد که هم اعتراف و هم عذرخواهی کند. چرا بعضی دروغ ها برای اسکایلر قابل قبول است ولی برای دیگران نه؟ زیرا در این مورد، دروغی که ماری می گوید پیامدهای سنگینی برای رابطه شان به عنوان دو خواهر و (تا جایی که اسکایلر خبر دارد) برای وضعیت مالی خانواده ی وایت در پی دارد. خرج درمان والت بالاست، و یک پول قلمبه ی ششصد دلاری خیلی می تواند بهشان کمک کند؛ یک تاج به هیچ کس کمکی نمی کند—حتی به آن نوزاد از همه جا بی خبری که قرار است آن را بر سر کند.

اسکایلر بیشتر به پول احتیاج دارد تا به مُد بازی، و به خواهری نیاز دارد که در بحران درمان والت کمک حالش باشد تا خواهری که بیرون می چرخد و مشکل درست می کند. دزدی ماری ناخوشی (unhappiness) را افزایش داد، و اعتراف و صداقت پیوسته اش حداقل به نظر می آید که نشانگر پیامدهای بهتری است.

این استدلال به تبیین این قضیه کمک می کند که پس چرا اسکایلر می گذارد (و حتی کمک می کند) تا رئیسش، تد، اسناد و مدارک حسابداری کسب و کارش را “دستکاری” کند. فقط همین یک عمل باعث می شود افراد استخدام بمانند، دختر تد تأمین شود (و شاید شغل اسکایلر نیز)، سرمایه گذاران و مشتریان خشنود باقی بمانند، و شاید کمک شود که یک کسب و کار ارزشمند سر پا بماند تا وضع اقتصادی تغییر نکند و بگذارد این کسب و کار به نحو درستکارانه تری ترقی کند.

اسکایلر می توانست این عمل رئیسش را گزارش کند، اما اگر چنین می کرد موجب رنجش افراد بسیاری می شد، از جمله خودش! اسکایلر از ارتباطی که با تد دارد خوشش می آید (البته کمی زیاد از حد، چراکه با هم وارد رابطه می شوند)، و با توجه به

وضعیت خانه‌اش در پایان فصل دو، همه‌ی دلایل را برای باز نگه داشتن گزینه‌های عاطفی‌اش در اختیار دارد (که به نظر می‌رسد خوشی (happiness) دو آدم را افزایش می‌دهد در حالی که از خوشی هیچ کس نمی‌کاهد).

اسکایلر اگزستانسیالیست

پس تصمیمات اسکایلر با اخلاقیاتی که فایده‌گرایی عمل‌محور به کار می‌گیرد جور در می‌آید. آیا می‌شد که تصمیمات اسکایلر را اگزستانسیال هم به حساب آورد؟ آیا او دارد در پرتو آگاهی به میرایی خویش با تصمیم‌هایی که می‌گیرد زندگی خود را معنادار می‌سازد؟ اسکایلر از خبرهایی که درباره‌ی سلامتی والت شنیده تکان خورده، اما واکنش او جنگیدن است—او نمی‌خواهد باور کند که والت بی‌برو برگرد می‌میرد. او در واقع توجهش معطوف به اموری است که در ذات تولد دخترشان نهفته و زندگی جدید و امید تازه‌ای که در آن اتفاق گنجانده شده است. اسکایلر همیشه با نگاه به زندگی به عنوان “امری سراسر بسیار کوتاه” تصمیم‌گیری نمی‌کند.

اما به نظر می‌آید که اسکایلر تصمیم‌هایی اگزستانسیال در این مورد می‌گیرد که چطور در وضعیتی که والت روز به روز بیشتر سلامتی خود را از دست می‌دهد زندگی کند. او می‌خواهد که بعضی قواعد را بشکند، در مقابل آدم‌ها بایستد (مثل جسی، تد، یا ماری)، و دروغ بگوید یا از گفتن حقیقت خودداری کند (اگرچه در مورد دیگران معمولاً به لحاظ اخلاقی برآشفته می‌شود). وقتی که به سوءظن دزدیدن آن تاج او را نگه می‌دارند، هیچ مشکلی ندارد که برای خلاص شدن فیلمی بازی کند و سر و صدایی راه بیندازد. او حتی تهدید می‌کند که به خاطر رفتاری که با او شده با زنگ زدن به رسانه‌های خبری، کاری می‌کند که شرمندگی و دردسر برای همه‌ی کارکنان فروشگاه و مشتری‌هایشان به بار بیاید. او مایل است ناخوشی افراد متعدد دیگر را به حداکثر برساند تا امور معنادار زندگی‌اش را حفظ کند—او بعضی اوقات فایده‌گرایی عمل‌محورش را به نفع نگرانی‌های اگزستانسیال کنار می‌گذارد.

وقتی اسکایلر به این نتیجه می‌رسد که چیزی وجود دارد که والت از او پنهان می‌کند، خیلی سریع و آسان یک ساک جمع می‌کند و به والت دستور می‌دهد از آن خانه برود. اسکایلر تصمیم‌هایی که می‌گیرد و اعمالی که انجام می‌دهد اعمال متعلق به یک زن فایده‌گرای محتاط نیست که فکر می‌کند تا همیشه زنده است. او حرف‌هایی آگزیستانسیال برای گفتن دارد، و درباره‌ی این که به چه نیاز دارد و چه چیز برای یک زندگی خوب مهم است با خودش صادق است.

هنک فایده‌گرا- آگزیستانسیالیست

هنک هر روز به عنوان مأمور اداره مبارزه با مواد مخدر در راستای خیر و خوبی بزرگ‌تری انجام وظیفه می‌کند، اطمینان حاصل می‌کند که مواد به مردم آسیبی نرساند، مجرمان خطری برای عموم ایجاد نکنند، و سموم ناشی از تولید شیشه مورد استنشاق افراد بی‌گناه در معرض آن قرار نگیرد. با این حال مصرف گهگاهی سیگار کوبایی در لیست تفریحات سالمش قرار دارد، و برایش مسئله‌ای نیست که در جاهای مناسب به آدم‌ها جهت کام گرفتن از این قبیل چیزهای غیر قانونی خاص کمک کند. برداشت او از رفتار مناسب، وقتی ماری‌عزیزش مشکل مغازه‌دزدی دارد، این است که صدایش را درنیورد، و سپس در صورت نیاز از آن‌هایی که از این قضیه تحت فشارند (مثل اسکایلر) خواهش کند که صبر پیشه کنند و درک کنند.

هنک به این دلیل برای اداره مبارزه با مواد مخدر کار نمی‌کند که عقیده داشته باشد باید از قانون تحت هر شرایطی به طور استوار پاسداری کرد. بلکه او به نظر می‌رسد چنین فکر می‌کند که جمع کردن انواع بسیاری از مواد از کف خیابان‌ها خیر و خوبی بیشتری برای جامعه به ارمغان می‌آورد؛ لذا برای خود و دیگران جایز می‌داند که از یک سیگار غیرقانونی گهگاهی یا هیجان‌دزدی لذت ببرد. به چه کسی واقعاً از آن سیگارها صدمه می‌خورد؟ آن سیگارها لذت مصرف‌کنندگان و منافع سازندگانشان را تأمین می‌کنند، و اگر تک و توک مصرف شود، خطری برای سلامتی به وجود نمی‌آورد. و دزدی ماری؟ خب، این کار به او خیلی کمک می‌کند، و جاهایی که او از آن‌ها

می‌دزد می‌تواند شیء مسروقه را به عنوان یک هدر رفت تجاری از قلم بیندازند — آسیبی وارد نشده. ضمناً هرچه باشد ماری تحت درمان است.

اما تصمیم‌گیری‌های هنک تنها مبتنی بر علایق فایده‌گرایانه نیست؛ تصمیمات او چاشنی آگزستانسیالیسم هم دارد. هنک همان قدر که از سیگار کشیدنش لذت می‌برد، از عملیات ضبط مواد هم خوشش می‌آید؛ خُرده پاداش‌ها، لحظات بزرگ هیجان‌انگیز، این‌ها چیزی است که زندگی را برای هنک زنده و پویا می‌کند. او خطر را دوست دارد، دوست دارد یک قهرمان باشد، و فکر می‌کند تخطی‌های کوچکی مثل آن سیگارها حقیقت است چراکه دارد کار واقعاً خوبی در زمینی خطرناک انجام می‌دهد. او با مرگ خودش رو در رو است (و مرگ بسیاری از مواد فروش‌ها و مواد کش‌ها)؛ بسیار بیشتر از اسکایلر، والت جونور، یا ماری، و لذا یک حسی از کوتاهی بالقوه‌ی زندگی دارد. او می‌خواهد با آنچه دارد خوش بگذراند، زنگ بزند اداره بگوید مریض است تا آجیو درست کند، کوکتل‌های مارگاریتای اعلا درست کند، و از لحظات زندگی‌اش نهایت بهره را ببرد، زیرا می‌داند که روز بعد آستن جنگ با سلاح‌ها و تبهکارها و شاید نفس آخرش است.

هنک ایده‌ی خوبی از این‌که می‌خواهد زندگی‌اش چه شکلی باشد برای خود دارد (که مرتبط است با الکل و خواننده‌ی مورد علاقه‌اش شنیا توین)، و انتخابش این است که به آدم‌ها هم در برآورده کردن خواسته‌ها و معنای زندگی‌شان کمک کند. او سعی می‌کند به ماری کمک کند تا رابطه‌اش با خواهرش را بهبود ببخشد. سعی می‌کند در مورد والت و اسکایلر از هر دو حمایت کند تا بنیان ازدواجشان فرو نریزد. او به نظر می‌رسد که درک می‌کند هر شخصیتی در زندگی‌اش چه می‌خواهد، و مایل است خود را کمی بیشتر به تک و تا بیندازد تا به آن‌ها در دست‌یابی به آن کمک کند. زندگی هنک با یک معرفت آگزستانسیالیستی و تمایلی برای معنادار ساختن زندگی با اعمالش عجین است.

ماری اگزستانسیالیست؟

از سوی دیگر به نظر می‌رسد که ماری در اکثر موارد از کوتاهی زندگی خود تا اندازه‌ای غافل است. او می‌بیند که هنک شغل خطرناکی دارد، اما به نحوی که با خودش ارتباط پیدا نمی‌کند. او می‌بیند که والْت با سرطان دست و پنجه نرم می‌کند، اما این هم در مورد خودش نیست. او از زندگی‌اش، از خواهر و دوستانش، و از دزدی و فضولی‌های ریز و خفیفش لذت می‌برد، اما اعمال او عمدتاً نشانگرِ ساختنِ آگاهانه‌ی خود و معنا با نیم‌نگاهی به سوی مرگ نیست، بلکه نشان‌دهنده‌ی یک نظام رفتاری لذت‌راناانه‌ای است که از فایده‌گرایی عمل محور حتی منشعب می‌شود.

ماری آن تاج را می‌دزدد، احتمالاً نه با این تصور در ذهن که اسکایلر عاشق این هدیه خواهد شد، بلکه فکر می‌کند این هدیه‌ی بزرگ و چشم‌گیری است که توجهات بسیاری را متوجه او خواهد کرد. او به هنک می‌گوید که والْت جونیور ماریجوانا می‌کشد نه به این خاطر که دغدغه‌مندِ بیشترین خوبی برای بیشترین تعداد افراد است^۱، بلکه این کار را می‌کند تا بتواند ادعا کند کسی است که برای مشکل مواد کشیدن خواهر زاده‌اش آنقدر اهمیت قائل است که کاری برایش انجام دهد (شاید حتی بتواند اینطور دیده شود که بچه‌ی اسکایلر را بهتر از اسکایلر بزرگ می‌کند). ماری را به راحتی می‌توان یک آدم خودگرای (خودخواه) اخلاقی به حساب آورد—او هرچه فکر می‌کند برای خودش خوب است انجام می‌دهد، و آدم‌های دیگر، هر جور می‌خواهد باشد، در نظر گرفته نمی‌شوند.

اما وقتی می‌فهمیم که والْت سرطان دارد، ماری یک اعلام موضع می‌کند، و حرف‌هایش عمق اگزستانسیالیست شگفت‌انگیزی را در شخصیت او نشان می‌دهد. وقتی کل خانواده جلسه‌ای می‌گذارد تا در مورد موضوع درمان والْت به یاری بالشتک حرف زدن بحث شود، ناگهان ماری توجهات را به سمت اهمیت انتخاب‌های والْت و حق او در اختیار و مسئولیت زندگی خویش فرا می‌خواند. والْت نباید آن‌چه که بیشترین تعداد

۱. این عبارت، قاعده‌ی مشهور فایده‌گرایی عمل محور است. م.

آدم‌ها را خوش حال می‌کند انجام دهد، بلکه باید آنچه دلش می‌خواهد انجام دهد، زیرا او تنها کسی است که با مرگ بی‌فاصله و نزدیک خودش واقعاً روبه‌رو است. اسکایلر بهت‌زده شده؛ ماری اهمیتی نمی‌دهد. و درحالی که ماری بار دیگر همه‌ی نقشه‌ها را خراب می‌کند و با جانب‌داری از حق آزادی انتخاب‌والت به طرز آشوب‌انگیزی برای خود جلب توجه می‌کند، همچنین این باور عظیم آگزیستانسیالیست را نیز پیش می‌کشد که مرگ تو دست خودت است. این تمام چیزی است که برای والت باقی مانده، و ما نباید توقع فایده‌گرایانه‌ی خشنود ساختن آن گروه را از فردی داشته باشیم که با امری این چنین جدی و قطعی و بی‌چون و چرا، یعنی پایان وجود (=آگزیستانس) خود، روبه‌رو است.

بیدار شدن

آیا والت نمونه‌ی عالی یک آگزیستانسیالیست است؟ ما می‌توانستیم درباره‌ی این بحث کنیم که والت در واقع می‌بایست برای سالیان سال با نیم‌نگاهی به مرگ خویش زندگی می‌کرد؛ و این که او تازه متعاقب مشاهده‌ی کوتاهی عمرش متوجه ارزش‌های واقعی‌اش شده. همان طور که والت در قسمت نخست می‌گوید "من بیدارم" او برای اولین بار دارد زندگی خود را به طور شفاف می‌بیند.

والت فایده‌گرا تبدیل به یک آگزیستانسیالیست می‌شود. یا شاید فایده‌گرایی او عملاً آگزیستانسیالیسم او را هم در بر می‌گیرد؛ و در این صورت، قواعد اخلاقی‌ای که گرامی‌شان می‌داریم هم‌چنان که فرصت‌هایمان برای تجربه‌ی زندگی تمام می‌شود واقعاً عوض نمی‌شوند.

یک دوندگی ماراتن را در نظر بگیرید که بیست و شش و دو دهم مایل برای دویدن پیش رو دارد. او تصمیم می‌گیرد که انرژی‌اش را حفظ کند، گرم بماند و آب بدنش را از دست ندهد، و با سرعتی دقیق و برنامه‌ریزی شده ادامه دهد. او هنگام شروع رهنوردی خود، زمان خیلی زیادی برای انواع حرکات در طول مسابقه در اختیار دارد، تا از رقبایش پیشی بگیرد و تدبیر و ترفندهایی به کار بندد. او برای برنده شدن باید

برای همه‌ی مایل‌هایی که خواهد دوید به یک اندازه دقت به خرج دهد، و پیامدهای اعمال و انتخاب‌هایی را که در هر مایل اتخاذ می‌کند در نظر داشته باشد، و توانایی دویدنش، شادابی و سرحالی عمومی بدنش، و همچنین دما و میزان آب ماهیچه‌هایش را حساب‌شده مدّ نظر قرار دهد.

شرایط آغاز مسابقه حرکت محتاطانه را اقتضا می‌کند. در مایل آخر، اگر می‌خواهد که برنده شود باید به طور متفاوتی حرکت کند. زمان آن است که ژاکتتش را درآورد و از وزن اضافی خلاص شود، از نوشیدن جرعه‌های آب دست بکشد، و حرکتش را برای جلو زدن از دونده‌ی پیش رویش تنظیم کند. او فرصت دیگری به دست نخواهد آورد. عضله‌ی او آبدار و مراقبت‌شده باقی مانده، و اکنون آماده‌ی شلیک آن انرژی آخری است که برای صعود به جایگاه قهرمانی مورد نیاز است. اکنون او همه‌ی انرژی‌اش را مصرف می‌کند، و انتخاب‌هایش دیگر محتاطانه نیست، بلکه به منتها درجه‌ی شدت است. مایل‌های دیگری در کار نیست که نگرانسان باشد، و دیگر دلیلی ندارد که دست ننگه دارد. در واقع، آن دست‌نگهداریِ اوایل مسابقه در خدمت این مایل نهایی و تصمیماتی که اکنون گرفته شد قرار داشته، در پایان مسیر دویدن.

فایده‌گرا بودن در اوایل زندگی برای گرفتن تصمیمی اگزستانسیال است. وقتی به مایل نهایی کار می‌رسیم، تنها باید ”بیدار شویم“، همانند والتر وایت.

حالا خودت داری درست می کنی

۱۲. چه چیز شیشه خیلی بد است؟

پاتریسیا بریس و رابرت آرپ

والتر وایت و جسی پینکمن در دفعات نیمه‌متأملانه‌ی به‌خصوصی، عذاب وجدان‌شان درباره‌ی تولید و فروش کریستال شیشه را با استدلال رایجی در واقع تسکین می‌دهند که اکثر ما بارها آن را شنیده‌ایم: آدم‌های بالغ باید بتوانند تصمیم‌هایی بالغ درباره‌ی آن‌چه می‌خواهند انجام دهند بگیرند—که شامل کشیدن موادی مثل شیشه هم می‌شود—و حکومت یا پلیس باید سرشان به کار خودشان باشد؛ و به قول پیتر تُس،^۱ ”قانونیش کن. . .“؛ بیایید با واکاوی این استدلال نگاهی جدی به آن داشته باشیم؛ و در این فرایند خواهیم دید که احتمالاً چیزهایی وجود دارند که می‌توانیم به آن‌ها به عنوان ”چیزهای بدی که شیشه کشیدن دارد“ اشاره کنیم.

تصمیم‌های بالغ

”آدم‌های بالغ باید بتوانند تصمیم‌هایی بالغ درباره‌ی آن‌چه می‌خواهند انجام دهند بگیرند.“ ما این را قبلاً هزاران مرتبه شنیده‌ایم، اما توجیه این ادعا دقیقاً چیست؟ سنتی دیرپا و قدرت‌مند در تاریخ فلسفه‌ی غرب وجود دارد—قدمتش حداقل به زمان ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) می‌رسد—که در آن موجودات عاقل، خودمختار قلمداد می‌شوند، یعنی بدون این‌که هیچ فشار و اجباری جلوگیری‌شان باشد آزادند تا برای خود تصمیم‌گیری کنند. حقوق بنیادین حریم خصوصی و استفاده از بدن آن‌گونه که فرد مناسب می‌داند از عناصر این خودمختاری محسوب می‌شوند. شاید درست است

۱. Peter Tosh (۱۹۸۷-۱۹۴۴): خواننده و موزیسین جامائیکایی که آهنگ ”قانونیش کن“ از

مشهورترین آثار او است. م.

بگوییم که حق مالکیت فرد بر بدن خود در به کار بستن تصمیماتش بنیادی‌ترین این حقوق است. لذا، "آدم‌های بالغ تصمیمات بالغ می‌گیرند" می‌تواند معنایی داشته باشد شبیه شخصی کاملاً عاقل و بالغ، که خطرهای یک تصمیم را می‌فهمد و به لحاظ اخلاقی در گرفتن آن تصمیم توجیه است، به شرط این‌که آن تصمیم آسیبی به کس دیگری نرساند.

اگر کسی به این معنا خودمختار است، پس مطمئناً می‌تواند کشیدن کریستال شیشه را انتخاب کند. بدن خودش است و می‌تواند هر چه را که مناسب می‌بیند با بدنش انجام دهد. در واقع این ایده‌ای است که در پس حکم دیوان عالی کشور ایالات متحده در ۱۹۷۳ در مورد پرونده‌ی موسوم به رو علیه وید (*Roe v. Wade*) قرار داشت. رأی دادگاه بر این بود که، تا زمانی که جنین زنده‌ماندنی گردد (بتواند خودش بیرون از رحم زنده بماند، حدود سه‌ماهه‌ی سوم بارداری)، تصمیم یک زن مبنی بر سقط کردن، مسئله‌ی شخصی و محرمانه‌ی خودش محسوب می‌شود، و مشابه سایر حقوق حریم خصوصی‌ای است که یک شهروند کامل آمریکایی از آن برخوردار است. با این حال، آیا موجه است که کسی چیزی مثل شیشه، که به کس دیگری آسیب نمی‌رساند هرچند احتمالاً موجب آسیب دیدن (اعتیاد و یا حتی مرگ) فرد مصرف‌کننده می‌شود، مصرف کند؟ استدلال دیگری وجود دارد که ردیابی آن نیز به زمان کانت و دیگران می‌رسد، که می‌گوید دست زدن به کاری که آگاهانه موجب آسیب یا مرگ می‌شود مستلزم نوعی "تناقض عملکردی" است و نباید از سوی انسانی عاقل و بالغ انجام شود. افراد عاقل به دنبال اموری هستند که شادی‌بخش و زندگی‌آفرین باشد؛ اما انجام کاری که باعث آسیب یا مرگ آن فرد شود بالکل غیر عاقلانه است (و یک تناقض عملکردی خواهد بود)، و لذا نباید از سوی انسان عاقل بالغ صورت بگیرد. از این رو، افراد عاقل و بالغ نباید کریستال شیشه بکشند.

جور دیگری که می‌توان درباره‌ی این استدلال اندیشید این‌طور است: مرگ در اثر مواد، به میل و کشش فرد به خود مواد پایان می‌دهد (روشن است، چون مُرده‌ای دانشمند!)، و خب این خیلی تناقض‌آمیز است! بنابراین، علیرغم این‌که انسان بالغی

هستید که می‌توانید تصمیمات خود را بگیرید، اما تناقض عملکردی کلاً کشتن خود در فرایند درست کردن امر دیگر (ترک میل به مواد)، اولین چیز بدی است که شیشه کشیدن دارد.

پیامدهای خوب

این دیدگاه هم هست که می‌گوید آدم نباید دست به کاری بزند که موجب آسیب خودش یا دیگران می‌شود. این دیدگاهی است که فلسفه‌ی جان استوارت میل فایده‌گرا (۱۸۷۳-۱۸۰۶) متضمن آن است، و در آن پیامدهای اعمال هنگام گرفتن یک تصمیم اخلاقی برجسته می‌شوند. قاعده‌ی انسان فایده‌گرا این است: اگر عملی احتمالاً سبب پیامدهای خوبی برای فرد یا فرد متأثر از آن عمل شود، آن‌گاه آن عمل اخلاقی است، و شما می‌توانید و فی الواقع بایستی که انجامش دهید. از طرف دیگر، اگر عملی احتمالاً سبب پیامدهای بدی شود، آن‌گاه چنان عملی غیر اخلاقی انگاشته می‌شود، و نباید انجامش دهید. کشیدن شیشه احتمالاً سبب پیامدهای بدی برای فرد مصرف‌کننده‌اش می‌شود (اعتیاد و از جمله مرگ)، پس نباید چنین عملی انجام شود. بنابراین، پیامدهای بد شیشه چیز بد دیگری است که شیشه کشیدن دارد.

اما امر دیگری هم اینجا هست. تولید و فروش شیشه این امکان را به والنت می‌دهد که خیلی سریع مبالغ هنگفتی پول با صرف کم‌ترین زمان و منابع به دست آورد. او به این پول نیاز دارد زیرا به تازگی فهمیده که سرطان ریه دارد. یک معلم شیمی دبیرستان، حتی کسی به محترمی آقای وایت، هیچ وقت قادر به اندوختن پول نقد کافی برای تأمین معاش خانواده‌اش پس از مرگش نخواهد بود. والنت در واقع چنین استدلال فایده‌گرایانه‌ای می‌کند که درست کردن و فروختن شیشه "پیامد خوب" تأمین خانواده‌اش را ممکن می‌سازد.

لیکن نقص استدلال و توجیه والنت این است که با توجه به موضع فایده‌گرایی، اگر عملی افراد متعددی را تحت تأثیر قرار دهد، پس پیامدهای خوب و بد نسبت به همه‌ی افراد بایستی که مورد ملاحظه قرار گیرد و به اصطلاح وزن شود. تأثیرات شیشه بر

روی مردم به طور ثابت نشان داده شده که منفی است، خواه از حیث گزند جسمانی باشد، یا پریشان حالی احساسی، و یا اختلال در عملکرد پویایی درون فردی. بنابراین، اگر مصرف‌کننده‌ی شیشه دارد با ایجاد آسیب برای خود عملی غیراخلاقی انجام می‌دهد، پس تولیدکننده‌ی شیشه و پخش‌کننده‌ی شیشه نیز کارشان غیراخلاقی است زیرا در آسیب‌رسانی به آدم‌های زیادی دخیل‌اند. "خوبی" کار والت برای تأمین خانواده‌اش پس از مرگ، بر "بدی" بدبختی کل آدم‌های بسیاری بیش‌تری که به خاطر شیشه به خاک سیاه نشسته‌اند، سنگینی نمی‌کند. در واقع، می‌توان این‌طور استدلال کرد که آن‌هایی که تولیدکننده و پخش‌کننده‌ی شیشه‌اند در این مورد کارشان واقعاً دو چندان غیراخلاقی است! و جسی شاید سزاوار است که بگوییم تهدیدی سه‌گانه^۱ است، چراکه با وجود این‌که والت سزاوار نکوهش است، اما او نه تنها آشپز و موادپخش‌کن جنس است، بلکه مصرف‌کننده نیز هست! لذا آسیب‌رسانی به آدم‌های بسیار، چیز بد دیگری است که کشیدن، و فروختن شیشه دارد. بنابراین پیامدهای بد شیشه برای همه‌ی مردم، به طور کلی، کماکان چیز بد دیگری است که شیشه کشیدن دارد.

شیشه به مثابه‌ی سرطان روح؟

اما چیزهای بد بیش‌تری در ارتباط با کشیدن، یا معامله‌ی مواد وجود دارد. با نظر به وضعیت موجود، صنعت شیشه غیرقانونی و مملو از آدم‌های فاسدی است که فریب دادن، سرقت، یا حتی قتل برایشان ناچیز است. چنان‌که گویی صنعت شیشه در واقع آدم‌هایی نفرت‌انگیز و حال‌به‌هم‌زن تولید می‌کند. با وجود این، والت در اثر ارتباط با این فعالیت غیرقانونی تبدیل به هایزنبرگ می‌شود.

نمونه‌ای عالی از تأثیر زیان‌بار پیوسته‌ای که سر و کار داشتن والت با دنیای تبه‌کارانه‌ی شیشه بر رابطه‌ی او با دنیای "عادی و سر به راه" یا غیرتبه‌کارانه داشته است، در فصل یک قسمت "مرد سرطانی" رخ می‌دهد. در این قسمت، والت به پُست یک

۱. Triple threat: در اصل اصطلاحی ورزشی برگرفته از فوتبال آمریکایی است؛ بازیکنی که مهارت در دویدن و پاس دادن و ضربه پا دارد. م.

تازه به دوران رسیده‌ی متکبری می‌خورد که پشت ب.ام.و کروکی قرمز رنگی با پلاک "کِن وینس" نشسته. کِن پیش دستی می‌کند و جای پارکینگ والت را می‌گیرد و بعد با صدای بلند با هندزفری بلوتوثش درباره‌ی معاملات کاری اش صحبت می‌کند، و به رقم‌های بالایی از پول اشاره می‌کند و خلاصه ثابت می‌کند که آدم ناکسی است.

والت قبل از برخوردن به کِن هم روز خوبی نداشته؛ یک درگیری با جسی درباره‌ی ادامه‌ی توافق کسب‌وکارشان داشته؛ و سپس بعد از این که بهش می‌گویند باید ۵۰۰۰ دلار واریز کند تا بتواند تازه پزشک را ببیند، پزشک تومورشناسش اعلام می‌کند که سرطانش "کنترل‌پذیر است، نه درمان‌پذیر". در نهایت برای به سبزه نیز آراسته شدن گلستانش، می‌فهمد که هزینه‌ی درمان از سوی بیمه‌اش پوشش داده نمی‌شود و ۹۰۰۰۰ دلار نقد خرج بر می‌دارد—پولی که هیچ امیدي ندارد هیچ‌گاه بتواند آن را از راه مشروع کسب کند. چندی بعد هنگامی که در بزرگراه در حال رانندگی است، سرفه‌های خونین می‌کند و مجبور می‌شود در یک پمپ‌بنزین توقف کند. چه کسی بهتر از کِن می‌تواند آن‌جا باشد؛ ماشین براقش قفل نشده در قسمت پمپ پارک شده و خودش داخل فروشگاه در حال گپ زدن با فروشنده است.

والت تبدیل به شیمی‌دان تبهکاری شده است که دو نفر را چند روز پیش کشته و از شر جسد‌هایشان با حل کردن در اسید خلاص شده. این به قول جسی "واقعاً راستکویه". این سلطان مواد، هایزبرگ است که در مورد ب.ام.و کِن به سیم آخر می‌زند. او انتقامش را به وسیله‌ی علم می‌گیرد، یک جاروی طی‌کشی فلزی را زیر کاپوت ماشین قرار می‌دهد تا باطری اتصالی کند، و باعث انفجار و آتش گرفتن ماشین شود. بخشی از وجود شما برای او هورا می‌کشد—ایستادن جلوی یک قلدر، دفاع از حق خود در برابر یک آدم متکبر ناکس—اما اگر واقعاً به آن چه انجام داده نگاه کنیم، او یک خط قرمز دیگر را زیر پا گذاشته.



او جان چند نفر را با آتش زدن عمدی یک ماشین در کنار پمپ بنزین به خطر انداخته؟ چرا این کار را انجام می‌دهد؟ برای نجات جان خودش؟ کمک به خانواده‌اش؟ نه—این یک واکنش خالص خود است. گویی جریان تفکر تبهکارانه زندگی روزانه‌اش، و احتمالاً روحش را هم آلوده کرده است. جز نیازهای خودش، امنیت دیگران مد نظرش نیست. البته در مورد این هم می‌شد بحث کرد که به آتش کشیدن ماشین کن از حیث اخلاقی همسنگ شیشه فروختن است—عملی مجرمانه برای منافع خودش که می‌تواند موجب آسیب‌های جبران‌ناپذیری برای دیگران شود. باز هم با چیز بد دیگری مواجه هستیم که در ارتباط با کشیدن، و فروختن شیشه قرار دارد؛ بدین معنی که سبک زندگی تبهکارانه‌ی مرتبط با دنیای شیشه مانند سرطانی عمل می‌کند که به سایر بخش‌های زندگی والت نیز سرایت می‌کند.

سرطان بیش‌تر برای روح

والت تا اندازه‌ای برای انتقام، و همچنین به دلیل این‌که نیاز به انجام معامله با توکو دارد، نقاب شخصیت دومی برای خود اختیار می‌کند، به اسم هاینز نیرگ (مانند نام فیزیک‌دان واضع اصل عدم قطعیت). با تراشیدن موهایش، آدم “خفنی” می‌شود که پسرش وقتی این مدل اصلاح موی مقتضای شیمی‌درمانی را می‌بیند او را این‌طور خطاب می‌کند.

هایزنبرگ موفق می‌شود معامله را انجام دهد، بدین گونه که حتی از آن سلطان مواد هم ترسناک‌تر می‌شود و به معنای واقعی کلمه دم و دستگاه توکو را می‌فرستد روی هوا (فصل یک، قسمت شش).

علم بار دیگر پیروز میدان می‌شود. جیوهی آتش‌زا—که دقیقاً شبیه کریستال‌های درشت‌تر شیشه به نظر می‌رسد—سلاحی است که والت برمی‌گزیند. او موقع برگشتن با کیسه‌ی پول به ماشینش، به خودش یعنی همان ”والتر“ سابق برمی‌گردد که به نظر می‌رسد هول کرده است؛ داد می‌زند و یک‌راست می‌رود سوار ماشینش شود تا این که خون دماغ می‌شود. سپس آدرنالینش را تخلیه می‌کند و هایزنبرگ را می‌بینیم که لبخند رضایتی بر صورتش ظاهر می‌شود و صحنه را ترک می‌کند. او برنده شد—اما به چه قیمتی؟ توکو و انبوهی از شاهدان چهره‌ی او را دیده‌اند. ماشین خودش را به محل یک معامله‌ی بزرگ مواد آورده. برای کسی که باید سخت بکوشد تا ناشناخته بماند این کار حرکت نسنجیده‌ای بود.

چه اتفاقی این‌جا دارد می‌افتد؟ والت از کشیدن شیشه نشئه نمی‌کند—او به موج قدرتی که جماعت مواد فروشان برایش مهیا می‌کنند معتاد شده است. با وجود این که کنترل بخش‌های دیگر زندگی والت دارد از دستش خارج می‌شود، اما به عنوان هایزنبرگ، به خوبی بر ضرورت‌ترین دلال آلبوکرک با قواعد بازی خود او فائق آمده. این هم از چیزهای بد بیشتر مرتبط با کشیدن، و فروختن شیشه.

مثل یک تراژدی یونانی است

در فصل یک قسمت پنج، غرور والت تبدیل به باده‌سری می‌شود، که تصریح دارد بر این که سیم آخر، علیرغم مزاح تلخ و تاریکش، حقیقتاً یک تراژدی است. اگر آن گونه که خود والت مدعی است، تنها دلیل او به ادامه‌ی پخت و فروش شیشه احتیاج به پول درآوردن برای خانواده‌اش است، (تا خرج درمان سرطان‌ش کند و یک بدهی عظیم روی دست خانواده‌اش نگذارد)، عملاً به او فرصتی برای خلاصی از این احتیاج دست داده است. همکار سابق والت، الیوت، که اکنون تاجری ثروت‌مند و مشهور است ابتدا به

والد پیشنهاد یک شغل می‌دهد، سپس وقتی جواب منفی می‌شود، قول پرداخت کل مخارج درمان سرطان او را می‌دهد. غرور والد به او اجازتی قبول آن کمک را نمی‌دهد؛ او اصلاً در آغاز می‌خواست از درمان صرف‌نظر کند، و در صحنه‌ی جلسه‌ی خانوادگی با بازی‌های درخشان بازیگران به عزیزانش می‌گوید، ”همه‌ی چیزی که برام مونده اینه که چه جور می‌باشی با این قضیه کنار بیام . . . تصمیم اینه که انجامش ندم.“ صبح روز بعد هنگامی که والد به جزئیات آشنای زندگی‌اش دقت می‌کند، مثل بوی کبریم دست و بالش همسرش، و کتاب‌های نگهداری نوزاد در کنار کتاب‌های سرطان روی پاتختی، نظرش عوض می‌شود. به اسکای‌لر می‌گوید که برای درمان اقدام خواهد کرد و پیشنهاد الیوت را خواهد پذیرفت.

با این همه اما والد پس از اولین دوره‌ی درمان جانکاهش، درمانی که او را روی تخت لفاف پیچی می‌کردند و سینه‌اش را با پرتو می‌سوزاندند، دوباره از پذیرفتن کمک الیوت منصرف می‌شود، و در عوض می‌رود سراغ جسی، و از او می‌پرسد ”می‌خواهی بپزی؟“ والد این بار انتخابی واقعی کرد—راه برون‌رفتی از دوراهی اخلاقی‌ای که در آن گیر کرده، و او راه خلاف اخلاق را برمی‌گزیند. اگر زندگی اخلاقی انسان همواره بر اساس انتخاب صراط مستقیم است، والد پی در پی به بیراهه می‌زند.

قانونیش کن؟

تا این‌جا از بدی‌های شیشه کشیدن به قدری گفته‌ایم که حداقل بتوانیم این فرض را زیر سؤال ببریم که می‌گوید، ”آدم‌های بالغ باید بتوانند تصمیم‌هایی بالغ درباره‌ی آن‌چه می‌خواهند انجام دهند بگیرند—شامل کشیدن موادی مثل شیشه.“ فکر می‌کنم برای نمایاندن ظاهری بودن صحت این ادعا دیگر بس باشد.

اما راجع به این ادعا که ”حکومت یا پلیس باید سرشان به کار خودشان باشد، و بگذارند آدم‌های بالغ کاری که دلشان می‌خواهد انجام دهند“ چطور؟ ما همه این را قبلاً شنیده‌ایم؛ و طبیعتاً از سنخ ادعاهای ”من یک آدم بالغ خودمختارم“ تبعیت می‌کند. البته صحبت از موادی که اگر با میانه‌روی مصرف شوند زیاد مخرب نیستند (مثل

کافئین، الکل، و احتمالاً حتی تی‌اچ‌سی) یک بحث است؛ اما وقتی سخن از موادی می‌گوییم که حتی اگر با میانه‌روی مصرف شوند هم مخرب‌اند (مثل شیشه، کوکائین، و هروئین) بحث دیگری در میان است. آیا حکومت یا پلیس بایستی به آدم‌های عاقل و بالغ اجازه‌ی کشیدن موادی مثل شیشه را بدهد، حتی اگر آنان را به کشتن دهد؟ به علاوه، آیا حکومت یا پلیس بایستی به مردم اجازه‌ی درست کردن و فروختن موادی مثل شیشه به شیشه‌کش‌ها را بدهد؟

جان استوارت میل در کتابش، درباره‌ی آزادی (۱۸۵۹)، مدعی است که "ستیز میان آزادی و مرجعیت قدرت، بارزترین ویژگی در برهه‌های گوناگون تاریخ است که دیرپاترین آشنایی را با آن داریم." میل حق دارد، چراکه کشمکش بین حاکم و محکوم همواره پابرجا بوده است. به نظر می‌رسد قوانینی که توسط حکومت وضع می‌شود به مثابه‌ی محدودیتی است بر آزادی اعضای جامعه تا بتوان نیازهای عمومی جامعه را پاسخ داد. در عین حال، اعضای جامعه بایستی از آزادی کافی برخوردار باشند تا بتوانند نیازهای خاص خودشان را برآورده سازند. پس می‌توان این‌طور بحث کرد که خواه حکومت جامعه قوانینی وضع کند که جلوی برآوردن نیازهای فردی را بگیرد، خواه حکومت برای تحقق خوشی (happiness) فردی، جلوی برآورده شدن خیر و صلاح عمومی را بگیرد، در هر صورت نوعی بی‌عدالتی واقع شده.

بنابراین آزادی تبدیل به دغدغه‌ی محوری جامعه می‌شود—آزادی پیگیری و تحقق آن چه منجر به خوشی فردی و جمعی می‌گردد، و هم‌چنین آزادی از ظلم و ستم در راستای دستیابی به این خوشی. به طور مشخص‌تر، حکومت می‌تواند مرجعیتی پدرسالارانه یا پدرشاهانه در ارتباط با شهروندان پیش بگیرد، و دیدگاه‌های آزادی‌گرایانه مورد تردید واقع شود؛ یا این‌که حکومت می‌تواند مرجعیتی از نوع لسه‌فرا^۱ در ارتباط با شهروندان پیش بگیرد، و دیدگاه‌های مرجعیت‌گرایانه مورد تردید واقع شود.

۱. laissez-faire: سیاست عدم دخالت دولت در امور مردم؛ سیاست "به حال خود وا گذاشتن".

حیوان‌ها؟

با این حال، توازنی از گونه‌ی پدرشاهی و گونه‌ی لسه‌فر مرجعیت در جامعه‌ای همچون ایالات متحده ضروری به نظر می‌رسد. اگر کسی انتخابش این باشد که به حدی شیشه بکشد که منجر به آسیب یا مرگش شود، پس آن شخص خودمختاری و توانایی‌های خود برای گرفتن تصمیم‌های کاملاً عاقلانه و بالغانه را از دست داده است. لذا مصرف‌کننده‌ی شیشه از خودمختار بودن باز می‌ایستد. اگر قضیه از این قرار است، پس کس دیگری می‌تواند دخالت کند و برای آن شخص تصمیم‌گیری نماید. مصرف‌کننده‌ی شیشه به این معنا به نوعی شبیه یک حیوان است—چیز بد دیگری که شیشه کشیدن دارد!—و نیاز دارد که توسط مراجع ذی‌صلاح سرپرستی، هدایت، یا حتی در قفس شود. همچنین تولیدکننده و دلال شیشه نیز بایستی توسط مراجع ذی‌صلاح دستگیر شود، چراکه این اعمال مستقیماً در غیرعاقلانه رفتار کردن مصرف‌کنندگان شیشه نقش دارد، و لذا خود این اعمال هم غیرعاقلانه هستند.

علاوه بر این، در زمین فایده‌گرایی، از آن‌جا که مصرف‌کننده‌ی شیشه به خود آسیب می‌زند، و از آن‌جا که تولیدکننده‌ی شیشه و دلال آن به دیگران آسیب می‌رساند، تمامی این اعمال محکوم شمرده می‌شوند، و حکومت این حق را دارد که ورود پیدا کند و از بی‌گناهان (و معتادین حیوان‌گون) در برابر اثرات آسیب‌زننده‌ی این‌گونه رفتارها محافظت کند. پس رفتارهای حیوان‌وار یا مخرب نمی‌تواند رها و بدون نظارت راه خودش را در موقعیت‌های اجتماعی برود، و این امر وابسته است به هیئت حاکمه و پلیس جامعه که قوانینی را وضع کنند (هیئت حاکمه) و قوانینی را اعمال کنند (پلیس) که از چنین رفتارهایی جلوگیری کند.

میوه‌ی ممنوعه شیرین‌تر است

در انتهای فصل یک، والت دیگر به سیم آخر زده، و این امر در این قسمت کاملاً بارز است. پس از جلسه‌ی انجمن اولیا و مربیان که در آن مسئله‌ی دزدی از تجهیزات آزمایشگاه به بحث گذاشته شد، والت در ماشینش که کنار یک ماشین پلیس در

پارکینگ مدرسه پارک شده بود به اسکایلر می‌گوید که کارهای غیرقانونی لذت دیگری دارد. و در واقع دارد افساد و بی‌توجهی‌اش به مرجعیت حکومتی بر زندگی‌اش را اعلام می‌کند.

روز بعد در جریان جشن سیسمونی نوزاد، والت و هنک به حیاط می‌روند تا هوایی عوض کنند و در آن‌جا می‌بینیم احساسی که والت درباره‌ی قانونی شدن مواد دارد هم کمی دوپهلو است. وقتی والت به هنک درباره‌ی غیرقانونی بودن سیگار کوبایی که داشتند می‌کشیدند یادآوری می‌کند، هنک می‌گوید، ”میوه‌ی ممنوعه شیرین‌تره“، و او به این فکر فرو می‌رود که چطور تصمیم می‌گیریم چه چیزی قانونی باشد. پاسخ هنک، ”شیشه قبلاً قانونی بود— توی هر داروخونه تو آمریکا بدون نسخه می‌فروختش. خدا رو شکر تو این‌یه مورد سر عقل اومدن، مگه نه؟“ ما را متوجه موضع طعنه‌آمیز آن دو نسبت به مواد می‌سازد. اگر شیشه قانونی بود، هنک ممکن بود از کار ضبط آزمایشگاه‌های شیشه بیکار شود و والت مطمئناً نمی‌توانست به چنین سود هنگفتی که دارد از فروش آن عایدش می‌شود برسد.

داستان فرعی مغازه دزدی که در طول فصل به طور زیرپوستی جریان داشت نیز، وقتی اسکایلر تقریباً بازداشت شده بود به خاطر این‌که سعی داشت تاج نوزاد دزدی را که ماریا برای کادوی جشن خریده بود پس دهد، سر باز می‌کند. در موقعیتی دیگر، وقتی که والت می‌خواهد خاطر جمع شود که آیا اگر مرتکب جرمی می‌شد اسکایلر پشتش می‌ایستاد یا نه، اسکایلر را می‌بینیم که مرکز فرماندهی اخلاقی‌اش کماکان بر او تسلط دارد.

والت: اگه من بودم چی کار می‌کردی؟ طلاق؟ پلیس؟

اسکایلر: بهتره ندونی.

ما می‌دانیم که والت در چند روز گذشته رفتارهایی کاملاً مجرمانه داشته است؛ او و جسی با استفاده از ماده‌ی ترمیت درون تخته‌های نقاشی برای شکستن قفل‌های یک انبار تجهیزات شیمیایی، از آن‌جا دزدی می‌کنند و شیشه‌ی بسیار زیادی در زیرزمین جسی می‌پزند درحالی‌که یک بازدید عمومی مشتریان از خانه در طبقه‌ی بالا

در حال برگزاری است. دزدیدن یک تاج نوزاد در این زمان آنقدر دیگر نزد والت بد به نظر نمی‌رسد. پاسخ اسکایلر به پرسش والت، از شکست ازدواج آن‌ها در فصل دوم حکایت می‌کند.

لاشه‌ی هواپیما و اجساد

واپسین صحنه‌ی قسمت پایانی فصل اول، مقدمات فصل دوم را می‌چیند، که معاملات ادامه‌دار والت و جسی با توکو و عواقب این معاملات را به تصویر خواهد کشید. توکو بعد از این که جنسی که برایش آورده‌اند را می‌چشد، در یک حالت پارانوایی، روی سر یکی از نوکرانش خراب می‌شود و تا سر حد مرگ می‌زندش، درست در برابر قهرمان‌های ما (فصل دو، قسمت یک). باز هم کار و کاسبی مجرمانه‌ی آن‌ها پیامد بسیار واقعی و ملموس اما ناخواسته‌ی آسیب دیدن آدم‌ها را به بار آورده—این بار به طور بسیار مستقیم.

در فصل دوم، کار و کاسبی تبهکارانه‌ی والت و جسی همه نوع بلایی را بر سر مردم و جانشان خواهد آورد. در قسمت پایانی فصل دوم، هنگامی که پدر جین، که مأمور برج مراقبت است، در سوگ و ماتم مرگ دخترش به سر می‌برد، بی‌توجهی‌اش باعث برخورد دو هواپیما به یکدیگر بر فراز آسمان آلبوکرک شد. تصویر لاشه‌ی هواپیما و اجساد که بر خانه‌ی والت می‌بارند استعاره‌ای است از این که چطور شیشه تبدیل به ویرانگر همه چیز در اطراف او شده.

خب، حالا چه چیز شیشه بد است؟ از قرار معلوم، خیلی چیزها . . .

۱۳. دلخواهی است؟

ادم بارکمن

در قسمت هفتم فصل اول، والت با مأمور اداره مبارزه با مواد مخدر و باجناقش، هنک، وارد بحث گرمی درباره‌ی جنبه‌های قانونی مصرف، فروش، و تولید شیشه می‌شود. والت فکر می‌کند قوانینی که الکل را طی دوران "ممنوعیت" (۱۹۳۳-۱۹۲۰) غیرقانونی ساخته بود و قوانین فعلی که سیگارهای کوبایی و موادی مثل ماریجوانا و شیشه را غیرقانونی ساخته است همگی "دلخواهی" اند. هنک استدلال والت را رد می‌کند: "باید یه سری به هُلُفدونی بزنی؛ می‌بینی کلی آدم هست که حرفشون همینه." این طور به ما القا می‌شود که احتمالاً حق با والت است: که الکل، سیگار، و سایر مواد مثل شیشه کمابیش یکسان‌اند، و این که آیا آن‌ها قانونی هستند یا نه مبتنی است بر تغییر مذاق جامعه.

اما قانونی بودن چیزی یک بحث است؛ و اخلاقی بودنش بحثی دیگر. چیزهای فراوانی وجود دارد که اخلاقی است، اما به لحاظ قانونی زیر سؤال است، درست همان‌گونه که چیزهای فراوانی وجود دارد که قانونی است، اما به لحاظ اخلاقی زیر سؤال است. من علاقه‌ی چندانی به بحث درباره‌ی این ندارم که آیا جایز بود الکل در دوران "ممنوعیت" غیرقانونی باشد یا سیگارهای کوبایی و مواد غیرمجاز در حال حاضر

غیرقانونی باشند یا نه؛ به همان نسبت هم در مورد این بحث نمی‌کنم که آیا تولید کردن، فروختن، و مصرف کردن مواد—خواه الکل، سیگار، کافئین، آسپرین، یا ماریجوانا باشد، خواه شیشه—اخلاقی است یا غیراخلاقی.

اصول عینی اخلاقی

خیلی‌ها ممکن است بگویند که یک سری قوانین یا اصول اخلاقی وجود دارد—مانند ”نباید آدم‌کشی کنی“، ”نباید دزدی کنی“، ”باید حقیقت را بگویی“ یا ”باید با مردم منصفانه برخورد کنی“—که همه‌ی مردم بایستی صرف نظر از این‌که تحت چه فرهنگ یا شرایطی قرار دارند از آن پیروی کنند. من این‌ها را اصول عینی اخلاقی خواهم نامید، زیرا هر شخص عاقلی که زمانی را صرف تفکر درباره‌ی یک وضعیت کند می‌بیند که اصول عینی و به لحاظ جهان‌شمولیت الزام‌آوری وجود دارد که از خلال آن وضعیت ظاهر می‌شود و به ما می‌گوید که چه کاری باید یا نباید انجام دهیم. برای مثال، والت جونیور این اصل عینی اخلاقی را می‌فهمد که در حالت عادی، ”احترام بزرگ‌تر واجب است“، و ظهورش می‌شود کاری که او در راه‌اندازی یک وب‌سایت برای کمک به پدرش که دارد از سرطان می‌میرد انجام می‌دهد. یا همچنین هنک می‌فهمد که در حالت عادی ”نباید دروغ گفت“، به همین دلیل است که وقتی به جسی پینکمن یورش برد و مجبور به ارائه‌ی گزارش درباره‌ی شرح ماوقع شد گزارش دروغ نداد.

حال چرا در مثال‌های بالا می‌گوییم ”در حالت عادی“؟ زیرا اصول عینی اخلاقی بیان‌گر قواعدی کلی هستند—”در حالت عادی“—اما قاعده، استثنائاتی هم می‌تواند داشته باشد. مثلاً، اصلی اخلاقی هست به این که ”چیزهایی که امانت گرفته شده‌اند باید پس داده شوند.“ اما اگر دوست شما پس از یک دعوی حسابی با همسرش صاف بیاید در خانه‌ی شما و آن تبری که هفته‌ی پیش از او امانت گرفته بودید را بخواهد، قطعاً شما مایل خواهید بود که از آن اصل اخلاقی خاص چشم‌پوشی کنید!

همچنین موقعیتی ممکن است پیش بیاید که در آن دو اصل اخلاقی مطرح باشد و با هم در تعارض باشند، و یکی دیگری را از میدان به در کند یا باطلش سازد. برای

مثال، والت جونیور باید طبق اصلی همچون "احترام بزرگ‌تر واجب است" به پدرش احترام بگذارد. اما اگر والتر از والت جونیور بخواهد تا به خاطر او در مورد یک موضوعی دروغ بگوید، اصل اخلاقی "نباید دروغ گفت" احتمالاً اصل "احترام بزرگ‌تر واجب است" را از میدان به در می‌کند، و والت جونیور به خاطر والتر دروغ نخواهد گفت.

شر نرساندن و صَحُو

شاید یکی از مبنایی‌ترین و فراگیرترین اصول اخلاقی این است که "شر مرسال". ما نباید ول بچرخیم به افراد پیر سقلمه بزیم، گربه‌ها را شوت کنیم، یا به قید قرعه کودکان را مورد نوازش و توهین قرار دهیم، زیرا این اعمال آسیب‌های جسمی یا روحی وارد می‌کنند. و وقتی مردم، حیوانات، یا هر چیزی را می‌بینیم که از درد، رنج، یا اندوه در معرض آسیب قرار دارد به نحوی می‌کوشیم تا آن آسیب را که باعث درد، رنج، یا اندوه شده به حداقل برسانیم یا از بین ببریم. پس آن‌طور که از ظاهر امر برمی‌آید، والت و جسی با تولید کردن و فروختن شیشه به مردم آسیب می‌رسانند، خصوصاً که کم‌ترین مضرات مصرف مداوم شیشه، بی‌عقلی و توهم زدن (آسیب روانی) و صدمات مغزی (آسیب جسمی) است.

اکثراً اکنون قبول دارند که انسان‌ها استعداد این‌که از آن‌چه در حال حاضر هستند بهتر شوند را دارند، این "بهتر" ارجاع دارد به ویژگی‌هایی چون شهامت، خویشتن‌داری، عدالت، و فرزاندگی. و اکثراً برای بهتر شدن تحت این قاعده عمل می‌کنند: "ما باید جد و جهد کنیم تا شجاع، میانه‌رو، عادل، و فرزانه شویم." به همین دلیل است که هنک پس از یورش به جسی، به ماری می‌گوید "قراره آدم بهتری بشم" (فصل سه، قسمت هفت). در سوی دیگر، فردی که برای بهتر شدن تلاش نمی‌کند—فردی که توجهی به ارزش‌ها و خودشکوفایی به این معنا ندارد—در کل فردی بی‌اخلاق به حساب می‌آید. با توجه به اصل شر نرساندن و اصل بهتر شدن، می‌توانیم آن‌چه من اصل صَحُو (clear-headedness) می‌خوانم را استنتاج کنیم، که در کل ما را موظف می‌کند به

پرهیز از اموری که ذهن و ضمیرمان را مشوش می‌کند و پرداختن به اموری که ذهن و ضمیرمان را روشن و هوشیار می‌سازد. برای مثال مشوش شدن ذهن مان با بی‌عقلی و توهم زدن، در واقع شرّ روانی رساندن به خود است، چراکه ذهن طبیعتاً بدون این‌گونه انحرافات بهترین عملکرد خود را دارد. البته اصل صحو قابل بحث است؛ اما با این همه، متفکرین گوناگونی به این اصل در اشکال مختلفش اذعان کرده‌اند، از بودا گرفته تا محمد(ص)، عیسی(ع)، و ایمانوئل کانت.

به هر حال مواد مخدر چیست؟

پیش از این‌که در بررسی اخلاقی بودن مصرف موادی^۱ مثل شیشه جلوتر برویم، مهم است که به یک معنایی از مواد برسیم که به کارمان بیاید. یک واژه‌نامه می‌گوید که مواد عبارت است از "ماده‌ای شیمیایی که فرایندهای ذهن یا بدن را تحت تأثیر قرار می‌دهد." دیگری می‌گوید "ماده‌ای است که به عنوان دارو یا در آماده‌سازی دارو به کار می‌رود" درحالی که یکی دیگر مدعی است "ماده‌ای غیرقانونی است که موجب اعتیاد یا دگرگونی آشکار در هوشیاری می‌شود." نیاز به داشتن ذهنی به تیزی و باهوشی والتروایت یا ارسطو نیست برای این‌که دریابیم هیچ‌کدام از این معنی‌ها کمک خاصی به ما نمی‌کند. از آن‌جا که مطابق معنی نخست، محلول نمک در آب هم یک "ماده‌ی شیمیایی" است، آیا باید این را جزو مواد به حساب آوریم؟ یا در معنی دوم، اگر آب به عنوان یک دارو یا ماده‌ای در آماده‌سازی دارو به کار رود، آیا پس این امر آن را تبدیل به مواد می‌کند؟ و کشوری مثل عربستان سعودی که پورنوگرافی، به عنوان ماده‌ای اعتیادآور برای خیلی‌ها، در آن غیرقانونی است چگونه؟ آیا این مقوله باید آن‌جا "مواد" محسوب شود؟

حتی اگر هیچ معنی تمام و کمالی هم از مواد وجود نداشته باشد، اما فکر می‌کنم که همان نخستین معنی عام می‌تواند به کارمان بیاید:

۱. منظور از "مواد"، مواد مخدر است، که معادل drug قرار می‌گیرد؛ لذا در زبان انگلیسی این لفظ هم معنای دارو و هم معنای ماده‌ی مخدر را افاده می‌کند. م.

”ماده‌ای شیمیایی که فرایندهای ذهن یا بدن را تحت تأثیر قرار می‌دهد.“ بنابراین می‌توانیم این مواد شیمیایی را تقسیم کنیم به موادی که ذهن را مشوش می‌کنند و موادی که چنین نمی‌کنند.

موادی که ذهن را مشوش می‌کند و آن‌هایی که نمی‌کند

مواد به‌خصوصی، معمولاً در میان ملت‌هایی با آدابی سنتی، خوب تلقی شده‌اند. به هر حال یونانیان باستان برای دیونیسوس، خدای شراب، قربانی می‌بردند؛ کاهنان شینتو هنوز هم در سال نو مراسم ساکه^۱ ریزی برگزار می‌کنند، و یهوه در عهد عتیق، در مواقعی خاص به ”نصف یک هین^۲ شراب به عنوان نوشیدنی پیشکشی“ نیاز دارد. همچنین جویدن خشخاش می‌تواند درد دندان را آرام کند، لیسیدن کوکا می‌تواند ذهن تمرکز نیافته را تحریک کند، قارچ‌های توهم‌زا داروهای بیهوشی باستانی هستند، و الکل مسکنی طبیعی است که در میوه‌ی زیاد رسیده و لهیده یافت می‌شود. و می‌توانیم به خوبی هنک، پادشاه آجوی خانگی را تصور کنیم که معجون من درآوردی‌اش را با رعایت میانه‌روی به عنوان یک آرامش‌بخش می‌نوشد.

اما با این حال، این مواد ذهن را مشوش می‌کنند، و اگر یک سری موادی که ذهن را مشوش می‌کنند می‌توانند برای مقاصدی خوب هم استفاده شوند، چگونه می‌توانیم این را با اصل صحو سازگار کنیم؟ این موقعیت را تصور کنید: بیایید برای این استدلال فرض کنیم که وقتی هنک تیر خورده بود، پزشک این انتخاب را داشت تا به او بی‌حس‌کننده‌ای بدهد که می‌تواند ذهنش را مشوش کند، مثل ماریجوانا، یا بی‌حس‌کننده‌ای مثل متوکلوپروماید، که چنین نمی‌کند. بدیهی است که هر چه پزشک به نحو کامل‌تری قادر باشد به وسیله‌ی تخفیف درد بیمارش و همچنین مشوش نساختن ذهن او اصل شر نرساندن را امتثال کند، بایستی چنین کند. از این رو، متوکلوپروماید در آن موقعیت بهتر از ماریجوانای طبی است.

۱. sake. نوشابه‌ی الکلی ژاپنی که از تخمیر برنج به دست می‌آید. م.

۲. hin. پیمان‌های آبگونه‌ها برابر با ۱/۵ گالن یا ۵/۷ لیتر که در میان یهودیان باستان رایج بود. م.

با این حال، اگر بنا به دلایلی تنها چیزی که آن پزشک داشت یک بسته از علف (weed) های جسی می بود، آنگاه بهتر بود هنک آن علف را بکشد و ذهنی مشوش داشته باشد تا این که کلاً بی حس نشود. دلیل این امر نه تنها این است که تخفیف درد جدی و بیش از حد طبق اصل شر نرساندن بایسته است، بلکه همچنین اگر هنک بی حس نمی شد، چه بسا با فحش و داد و فریاد و واکنش های خشن و الخ موجب آسیب و شر رساندن به افراد اطرافش می شد—مثلاً پرستارها، پزشک ها، و مراجعین. همان طور که آن عبارت از عهد عتیق می گوید: ”به آنان که جان می دهند آجوده، به آنان که در اندوه گرفتارند می؛ بگذار بنوشند و تهیدستی خود را فراموش کنند و تیره روزی خود را دیگر به یاد نیاورند“، هویدا است که بحث من دفاع از ماریجوانای طبی نیست، مخصوصاً که موادی وجود دارد که ذهن را مشوش نمی کنند و به لحاظ درمانی هم مؤثرترند؛ بلکه این یک مورد بسیار خاص است که در آن موادی که ذهن را مشوش می کند ممکن است بدون این که هیچ کار غیراخلاقی ای صورت گرفته باشد مورد استفاده قرار بگیرد.

بنابراین، واضح است که چرا به جای تقسیم مواد به مواد طبی-درمانی و مواد اعتیادآور-تفریحی، مایل به تقسیم مواد به آن ها که ذهن را مشوش می کنند و آن ها که نمی کنند هستیم. ماریجوانا، یا اصلاً بطری تکیلای والت می توانند به منظور درمانی استفاده شوند. اگر بکشیم مواد را به دو بخش درمانی و تفریحی تقسیم کنیم، با انبوهی از مشکلات مواجه می شویم: آیا و یا اگر جزو مواد درمانی است یا تفریحی؟ شراب سرخ چطور؟ بهتر است تمایز را میان موادی که ذهن را مشوش می گردانند و آن ها که چنین نمی کنند قرار دهیم، اگرچه این تمایز بدین معنا نیست که موادی که ذهن را مشوش می کنند همواره بد و موادی که چنین نمی کنند همواره خوب هستند. چه، زندگی برای چنین تقسیم محض و مطلق درهم و برهم تر از این حرف هاست.^۱

۱. برای درک بهتر و عدم سوء فهم مطالب این قسمت، ضروری است که به بافت فرهنگی و هنجاری جوامع غربی توجه ویژه داشت؛ در این صورت چه بسا ما هم به نویسنده حق بدهیم که اوضاع را ”درهم و برهم“ ببیند: درحالی که مطابق دین اسلام تمایز مطلق و مشخصی برای

شیشه و اخلاق

اما با همه‌ی این احوال، به واسطه‌ی اصل صحو، قاعده‌ی عامی داریم که ما را در بیان این امر یاری می‌کند که چرا در اغلب موارد، مصرف و فروش و تولید موادی مثل شیشه که ذهن را مشوش می‌کند غیراخلاقی است. الکل با دوز ملایم، اسپرین، و قهوه ذهن را مشوش نمی‌کنند، به علاوه می‌توانند اثرات ظاهراً خوبی هم بگذارند، مانند تخفیف استرس، تسکین درد، و برانگیختن ذهنی خسته: هنک با کوکتل‌های مارگاریتای خود می‌آساید، اسکایلر وقتی سردرد می‌گیرد اسپرین می‌خورد، و والت هر صبح برای این که بهتر بیدار شود قهوه می‌نوشد. اما ال‌اس‌دی، پیوته، اکستازی، کوکائین، ماریجوانا، هروئین، و البته شیشه، تقریباً همواره تنها به منظور مشوش شدن ذهن مصرف می‌شوند، و لذا منجر به صورتی انحرافی و ناروا از خوش‌گذرانی می‌شود.

این مواد غیرمجاز باعث ایجاد آسیب‌های روان‌شناختی پرشماری می‌شوند: به حافظه‌ی کوتاه‌مدت در بخش گیجگاهی مغز صدمه وارد می‌کنند، ارتباط میان دست و پا را با منچه مختل می‌کنند، و باعث تسلط یافتن قسمت لذت‌بخش مغز (نوکلتوس آکومبوس)، قسمت عاطفی مغز (بادامه) و قسمت هورمونی مغز (هیپوتالاموس) بر قسمت خود-کنترل‌کننده‌ی مغز (بخش‌های نواری شکل جانبی از طریق رشته‌های رتروفولکسوس) می‌شوند. این مواد غیرمجاز باعث ایجاد آسیب‌های پرشمار جسمانی نیز می‌شوند: در حالی که نوشیدن زیاد مشروبات می‌تواند سلول‌های واقع در رشته‌های

مواد وجود دارد (متعلقات احکام حلال و حرام)، اما در دیگر جوامع، برای نمونه مسیحیان، بی‌هیچ دلیل خاصی در برخی موارد این مواد نهی و در برخی موارد توصیه شده‌اند؛ لذا نویسنده ناگزیر به طرح مشوش ساختن یا نساختن ذهن برای تبیین این قضیه شده است، درحالی که خود هم معترف به تضاد درونی این صورت‌بندی هست. از این رو، برای مثال شراب سرخ بیشترین مصرف‌کننده را کماکان با اختلاف زیاد در واتیکان دارد (به دلیل ملاحظات و دستورات دینی)، اما موارد مشابه آن غیرمجاز تلقی می‌شود بدون اینکه منطق خاصی در کار باشد؛ لذا چون مرز دینی و درمانی و مضر درهم آمیخته شده، می‌کوشند در این دست موارد به جستجوی فواید سلامتی و پزشکی و غذایی برای توجیه بپردازند. م.

رتروفلکسوس را ظرف چند ماه تا یکی دو سال از بین ببرد، کوکائین این کار را در یکی دو هفته تا یک ماه انجام می‌دهد، و شیشه تنها در عرض چند روز تا یک هفته! به علاوه، تفکر مشوش، خواه برای چند ساعت در یک مهمانی (ماریجوانا) خواه برای یک عمر در اثر سوء مصرف دائمی (شیشه)، مانع این می‌شود که فرد هم نسبت به خود و هم اطرافیانش رفتار مناسبی داشته باشد. به وسیله‌ی مواد مشوش‌کننده‌ی ذهن، عقل و شعور توسط غرایز محض به اضمحلال می‌رود، و در بهترین حالت انسان را به درجه‌ی چهار پایان تنزل می‌دهد (ترجیح لذایذ اولیه بر لذت‌های برتر)، و در بدترین حالت انسان به وضعیتی زامبی مانند سقوط می‌کند، که دیگر هیچ چیز برایش اهمیتی ندارد جز ”ترکاندن“ مواد برای بالا رفتن دوپامین مغزش. نیازی نیست که یک روان‌پزشک باشید یا دکترای روان‌شناسی داشته باشید تا بتوانید ببیند که چطور مصرف سنگین مواد ذهن و بدن را به اسارت می‌کشاند، و شخصیت و اصل انسانیت را تخریب می‌کند.

اعتیاد و سوء مصرف: قهوه، الکل، و سیگار

در حالی که عامل مشوش شدن ذهن نخستین عاملی است که هنگام بررسی انواع مختلف مواد و سوء استعمال آن‌ها در نظر گرفته می‌شود، اما این تنها عامل نیست. سوء مصرف و اعتیاد نیز دو عامل مهم دیگر هستند، و به بهترین شکل در چهار مورد متمایز از هم دیده می‌شوند: قهوه، الکل، سیگار، و شیشه.

قهوه به احتمال زیاد به خودی خود و فی‌نفسه چیز خوبی است، اما می‌تواند اعتیادآور باشد و مورد سوء مصرف قرار بگیرد. برای مثال، اگر والد قادر نبود قهوه خوردنش را کنترل کند، آن‌گاه رفتار او نامتعادل و ناروا می‌بود چراکه خود عالی او (خویش‌داری‌اش) بایستی قادر به کنترل و مهار کردن خود دانی‌اش (میل به قهوه) باشد. علاوه بر این، چون کافئین اعتیادآور است، والد قهوه‌نوش بایستی بداند که مسئولیتش مطمئناً با خودش است، نه با قهوه. با وجود این، با آن‌که سوء مصرف قهوه می‌تواند به والد آسیب بزند (از حیث روان‌شناختی، تا جایی که قادر نخواهد بود خود

را کنترل کند، و از حیث جسمانی، تا جایی که کافئین بیش از حد موجب آسیب‌های جدی به بدن شود)، اما سوءمصرف قهوه احتمالاً روی اطرافیان او به نحو غیراخلاقی اثر نمی‌گذارد.

الکل و شراب سرخ، در دوز پایین خطرشان کم است؛ ولی می‌توانند سوءمصرف شوند و همچنین اعتیادآورند. گرچه توافقی کلی بر سر این‌که مستی چیست وجود ندارد، اما فکر می‌کنم مطمئن‌ترین راه پیروی از رسم متعارف پزشکی اندازه‌گیری میزان الکل خون BAC باشد. فردی با درصد BAC ۰.۰۲۹-۰.۰۴۰. عادی است، در حالی که فردی با درصد ۰.۰۵۹-۰.۰۳۰. از شنگولی ملایم و تن‌آسانی خوشش می‌آید. به طور کلی برای یک آدم بزرگسال سالم (الکل همیشه برای کودکان آسیب‌زا است)، هیچ کدام از این دو میزان الکل خون باعث زیاده‌روی نمی‌شود. به طور مشخص، مردی به وزن بدن والت (وزن بدن تأثیر مهمی در تعیین BAC دارد) از دو انگشت ویسکی اسکاتلندی، حدود یک پاینت آبجو، یا یکی دو گیللاس شراب، بدون این‌که زیاده‌روی کند لذت می‌برد، درحالی که مردی به وزن هنک می‌تواند کمی بیش‌تر مصرف کند. اما چون هر چیزی متجاوز از ۰.۰۶ درصد احتمالاً به عنوان مستی یا مشوشی ذهن به حساب می‌آید، این نوع از می‌گساری غیراخلاقی خواهد بود.

همچنین، صرفاً به این دلیل که فردی مثل والت ممکن است با دو گیللاس شراب مست نشود، معنی‌اش این نیست که برای بدنش خوب است: علم کاملاً خلاف این را نشان می‌دهد، و خصوصاً عقل حکم می‌کند که با بدنمان بهتر از این رفتار کنیم. اما با این حال، اگر "زیاده نوشیدن اما مست نکردن" (یعنی والت دو گیللاس شراب بنوشد) رویدادی مداوم نیست (یعنی یک عادت غیر اعتیادگونه)، این امر ممکن است در بعضی مواقع توجیهی داشته باشد، مثلاً در یک مهمانی یا پس از یک روز کاری به خصوص و پرفشار: عوامل بسیار مهم‌تری از صحت بهینه‌ی بدن وجود دارد.

علاوه بر این، چون آن‌هایی که سوءمصرف الکل دارند، در مقایسه با کسانی که سوءمصرف قهوه دارند، بسیار محتمل‌تر است که از طریق جنجال و کتک‌کاری، تحرکات ناخواسته‌ی جنسی، رانندگی در حال مستی و الخ به اطرفیان‌شان صدمه بزنند،

لذا فواید آن بحث‌برانگیزتر از قهوه است. هم آبای عهد قدیم و هم جدید بسیار هشیار بودند وقتی بر این رأی بودند که: ”شراب مایه‌ی مضحکه و آبجو مایه‌ی هیاهو باشد؛ هرکه توسط آن‌ها از راه به در شود خردمند نباشد“؛ ”آگاه باشید که چگونه زندگی می‌کنید، زندگی بخردانه نه نابخردانه . . . با شراب مست نشوید، که شما را فاسق می‌گرداند“.

در نهایت، ما همه می‌دانیم و مطالعات فراوان نیز نشان داده که الکل ”دروازه‌ی ورود“ بالقوه به موادی است که ذاتاً و فی‌نفسه بد و مضرند؛ لذا بایستی در مصرفش تجدید نظر کرد. به درستی بعضی از آبای عهد جدید، مانند قدیس پاول طرسوسی، کاملاً آگاه بودند: ”طعام‌ها همگی پاک‌اند، اما انسان را جایز نیست خوردن آنچه موجب ضلال او گردد. بهتر آن است که گوشتی مخورید یا شرابی منوشید یا هر چیز دیگری که موجب هبوط برادرتان گردد“.

سیگار برگ—یکی از مواد مورد علاقه‌ی هنک—آشکارا فی‌نفسه خوب نیست چراکه کشیدن تنباکو سرطان‌زاست. با این حال، از آن‌جا که اکثر کسانی که آن را دود می‌کنند این کار را با لذت زیاد و فقط در مواقع بسیار خاصی انجام می‌دهند—همان‌طور که هنک برای جشن گرفتن تولد هالی چنین می‌کند—مضرات این سیگار چندان زیاد نمی‌شود (شاید نه چندان بدتر از یک قاچ کیک فاسد و خراب یک جشن تولد). اما این امر دربارهِ مواد مورد علاقه‌ی اسکایلر، یعنی سیگار، صدق نمی‌کند. سیگار درحالی که هم از پذیرش عمومی راحت‌تری برخوردار است و هم ذهن را مشوش نمی‌کند، اما کماکان مضراتش بسیار فراوان است. نیکوتین موجود در سیگار آن را بسیار اعتیادآور می‌کند، که منجر می‌شود به عدم تعادل و گزافه‌کاری‌های رفتاری (که مانند همه‌ی اعتیادها، شامل عدم تعادل مالی نیز می‌شود)، و مواد سرطان‌زایی که یک سیگاری فرو می‌دهد احتمال سرطان ریه را به شدت افزایش می‌دهد، و این به معنای مبادرت به عملی آشکارا غیراخلاقی است چراکه انسان نباید به خود هیچ آسیبی بزند! گذشته از این، دود سیگار برای همه‌ی کسانی که در معرض آن قرار دارند نیز آسیب‌زا و مضر است.

اعتیاد و سوء مصرف: شیشه

و در نهایت شیشه—موادی که سیم آخر آن را برگزیده—هیچ خاصیت به خصوصی ندارد، و مصرفش زنجیره‌ای از آسیب‌های جدی روانی و جسمانی را به دنبال خود دارد. دوپامین انتقال‌دهنده‌ی عصبی میان مغز است که واسطه‌ی ارتباط بین مراکز شخصیت، مراکز عاطفی، و مراکز انگیزشی مغز است. دوپامین انتقال‌دهنده‌ی اصلی و عمده در نوکلئوس آکومبوس (مرکز لذت‌آفرین مغز) محسوب می‌شود، و محرک‌های خاصی را افزایش می‌دهد. درحالی که لذت حاصل از یک غذای خوشمزه موجب بالا رفتن سطح سیناپسی دوپامین به حدود ۳۰۰-۲۰۰ درصد می‌شود، شیشه—ماده‌ی مخدری که بالاترین میزان افزایش دوپامین را دارد، مخصوصاً اگر کریستال ۹۹ درصد خالص والت باشد—می‌تواند موجب افزایشی تا ۱۲۰۰ درصد شود. هنگامی که سلول‌های مربوطه از دوپامین تهی می‌شوند، شخص به خروش می‌آید. از آن جایی که در شخصی که اولین بارش است سلول‌های مربوطه هنوز نسبتاً سالم‌اند، شخص چند روزی افسردگی ملایمی را تجربه خواهد کرد؛ اما، چون آن لذت بسیار شدید است، بی‌نهایت اعتیادآور است، و همچنان که مصرف ادامه یابد و مغز نتواند از آن خودداری کند، وجد و خروش شدیدتر می‌شود تا جایی که هیچ چیز نمی‌تواند آن را ارضا کند جز لذتی که توسط کریستال حاصل می‌شود: غذایی که زمانی خوشمزه بود اکنون بی‌مزه شده و گپ و گفت با دوستان دیگر مایه‌ی لذت و شادی نیست.

ماهیت اعتیادآور شیشه (و بسیاری مواد غیرمجاز دیگر) دست آخر باعث می‌شود فرد نه تنها از اصل صحو تخطی کند، بلکه هم‌چنین باعث می‌شود با همه چیز به مثابه‌ی وسیله‌ای برای تأمین بساطش رفتار کند؛ و چنین کسانی به دزدی، بدکاری، و حتی قتل نیز دست می‌بازند. برای مثال، ۸۵ درصد همه‌ی جرائم دزدی در ایالت آرگان^۱ مربوط است به مصرف‌کنندگان شیشه و مصرف شیشه. و مشکلات فراوان دیگری نیز در ارتباط با شیشه‌گریبان‌گیر چند ایالت دیگر در ایالات متحده است. از این گذشته،

۱. Oregon. از ایالات باختری آمریکا که میان ایالت‌های واشنگتن و کالیفرنیا جای دارد. م.

تعهد و التزام نسبت به خانواده به فراموشی سپرده شده است؛ باز هم در ارگان شیشه یکی از دلایل عمده‌ی فرستاده شدن بچه‌ها به پرورشگاه‌های کودکان بی سرپرست است. در قسمت ششم فصل دو، می‌بینیم که نه تنها اسپوچ و زنش محل سگ هم به هم نمی‌گذارند، بلکه همچنین به فرزند خودشان هم بی‌اعتنا هستند، که کثیف و گرسنه است و مجبور است خودش را با تبلیغات تلویزیونی سرگرم کند. در قسمت یازدهم فصل سه، این بی‌اعتنایی باعث می‌شود جسی با اوقات تلخی خیرخواهانه‌ای بگوید، ”کدوم مادری با مواد خودشو به فنا میده وقتی یه بچه‌ی کوچیک داره که باید ازش مراقبت کنه؟“



نتیجه‌ی نهایی تمام این بحث‌ها این است که شیشه بی‌برو برگرد غیراخلاقی است، و به این معنی است که فروش و تولید شیشه نیز غیراخلاقی است.

تباهی زندگی‌ها

فیلسوف، داگلاس هوساک، ممکن است حرفش درست باشد وقتی که می‌گوید آن‌هایی که مصرف مواد غیرمجاز را به عنوان امری ناروا یا غیراخلاقی محکوم می‌کنند ”به ندرت دلیلی در تأیید محکومیت تند و تیز اخلاقی‌شان می‌آورند.“ من امیدوارم که

۱۳. دل‌خواهی است؟ ■ ۲۲۳

در این فصل از عهده‌ی چالش هوساک و هم‌چنین والت برآمده باشم، که می‌خواهند باور کنیم که هیچ دلیل مجاب‌کننده یا اساس و پایه‌ی اخلاقی برای مخالفت با قانونی کردن موادی مثل ماری‌جوانا، کوکائین، یا شیشه وجود ندارد. از این منظر، من هم با هنک موافقم که به وضوح و روشنی می‌بیند که مشوش شدن ذهن و مواد اعتیادآور "زندگی‌ها را تباه می‌کند".

۱۴. آیا پختن مواد والت را آدم بده می کند؟

گروگ لیتمن

ساول گودمن: آدم بیکاز آلت دست شیطونه. پس برگرد سر کارت و کاری که بلدی رو انجام بده. قدم اول: با دوستان صحبت کن و شروع کن به پختن. **والتر وایت:** (سرش را تکان می دهد) من نمی تونم آدم بده باشم. — “فصل سه، قسمت دو”

در میان همه‌ی اعمال اخلاقاً زیر سؤال‌ی که والت مرتکب شد، اساسی‌ترین‌شان تصمیم او مبنی بر فرآوردن شیشه با هدف توزیع آن بود. در عرف اخلاقی، کسی که فعالیت تبهکارانه در تجارت مواد دارد مظهر کامل “آدم بد” است. هنک شریدر مأمور اداره مبارزه با مواد مخدر قطعاً همین‌طور فکر می‌کند. در ذهن او، آدم‌های دنیا به دو دسته تقسیم می‌شوند: آدم‌های نجیبی که بایستی از آن‌ها محافظت شود، و “نمک به حرام‌ها”یی که بایستی سر به راهشان کرد؛ و هر کسی که به تجارت مواد سرگرم باشد جایش یگراست در جرگه‌ی نمک به حرام‌هاست.

اما اگر پختن شیشه از والت چنین آدم بدی می‌سازد، بایستی بتوانیم تبیین کنیم که چه چیزی باعث تمایز پختن شیشه از سایر کسب و کارهای اخلاقاً مقبول‌تر

می‌شود. این طور که معلوم است کشیدن چنین مرزی بسیار دشوار است؛ این واقعیتی است که نه تنها الزاماتی درباره‌ی نحوه‌ی برخوردی دارد که باید با تجارت مواد داشته باشیم، بلکه همچنین درباره‌ی تولید مواد قانونی تفریحی همچون الکل و سیگار برگ و نیز سایر محصولات که موجب آسیب می‌شوند نیز دارد.

آسیب زدن به مردم

حالا چرا هرکسی فکر می‌کند که آشپز شیشه بودن شما را آدم بدی می‌کند؟ خب معلوم است: شیشه زندگی مردم را به فنا می‌دهد؛ بسیار بد. علیرغم این که معلم‌های تان همیشه به شما گفته‌اند که شیشه چیز وحشتناک و خطرناکی است، اما شیشه واقعاً چیز وحشتناک و خطرناکی است. آشکارترینش این که شیشه فوق‌العاده اعتیادآور است، به این معنا که افرادی که خیلی اتفاقی قصد مصرف آن را کردند (یعنی هر کسی؛ هنگام اولین مصرفش) پس از آن بارها و بارها خود را در دام عادت بسیار جدی گرفتار دیدند. وقتی وندی برای نخستین بار پایپ شیشه کشیدن را در دست می‌گرفت، بعید به نظر می‌رسد که قصد داشت کارش به جایی برسد که شب و روز در خیابان‌ها کار کند تا فقط پول اعتیادش را درآورد. اثرات رایج بلند مدت مصرف شیشه مواردی است از قبیل بی‌اشتهایی، صدمات قلبی، از دست دادن حافظه، تشویش، پارانوایا، رفتار پرخاشگرانه، و وضعیت منجرکننده‌ی دندان‌ها که معروف است به "دهان شیشه‌ای" (احتمالاً در قسمت سوم فصل یک به خاطر دارید صحنه‌ای را که وندی دندان‌های شیشه‌ای سیاهش را به والت جونیور نشان داد که ببیند). اوردوزها (مصرف افراطی) با پاسخ نامناسب ارگان‌های بدن منجر به مرگ می‌شود. شعار اداره مبارزه با مواد مخدر که در دبیرستان والت جونیور نمایش داده شده بود و می‌گفت "شیشه = مرگ" ممکن است کمی بزرگ‌نمایی باشد، ولی خیالتان تخت باشد که شیشه برای شما بد است!

با توجه به آسیب عظیمی که شیشه ایجاد می‌کند، مبرهن است هر کسی که برای مصرف عموم دست به ساخت شیشه بزند مرتکب کاری اخلاقاً اشتباه شده است. این گونه نیست که به نظر آید آسیب زدن به آدم‌های دیگر یک قاعده‌ی بهنجار برای رفتار

باشد. ما دزدانی را که با سرقت دارایی‌های دیگران به آنان آسیب می‌زنند محکوم می‌کنیم، همچنین جیب‌برهایی را که با هجوم به دیگران در خیابان به آنان آسیب می‌رسانند؛ پس چرا آن‌هایی که با فراهم آوردن موادی خطرناک به دیگران آسیب می‌زنند را محکوم نکنیم؟ اگر تباہ ساختن زندگی مردم به خاطر پول درآوردن شما را آدم بدی نمی‌کند، پس چه چیز می‌کند؟

با این حال، جرم والت حداقل از یک جنبه‌ی فوق‌العاده مهم با دزدی و جیب‌بری تفاوت چشمگیری دارد: والت کسی را مجبور به مصرف شیشه نمی‌کند. یک دزد پیش از این‌که به حریم خانه‌ی شما تجاوز کند منتظر دعوت‌نامه نخواهد بود و یک جیب‌بر برای خفت کردن‌تان از شما اجازه نمی‌گیرد، ولی یک آشپز شیشه فقط جنس را آماده می‌کند، و تصمیم برای مصرف آن را به خودتان واگذار می‌کند. به یک معنا آشپز شیشه به هیچ وجه به کسی آسیب نمی‌رساند، بلکه صرفاً برای مردم میسر می‌سازد که به خود آسیب بزنند. در قسمت ششم فصل سه، گیل بتکر بیان می‌کند که، ”به طور قطع من به اختیارگرا هستم. آداما چیزی رو انتخاب می‌کنن که خودشون میخوان.“ از این جا روشن می‌شود که در نظر او، مسئولیت هرگونه گزند که شیشه موجبش شود مستقیماً متوجه مصرف‌کننده خواهد بود، نه تولیدکننده.

اگر میان آسیب رساندن به طور مستقیم به مردم و میسر ساختن این‌که به خود آسیب بزنند تمایزی قائل نباشیم، آنگاه باید قائل باشیم که کارکنان بسیاری از صنایع کاملاً قانونی مقصر اشتباهات سهمگینی هستند. تنباکو و سیگار برگ مردم را به کشتن می‌دهد. اگر تمایزی اخلاقی میان آسیب وارد آوردن و صرفاً تهیه‌ی محصولی که بدان وسیله مردم به خود آسیب می‌زنند را قبول نداشته باشیم، آنگاه باید بپذیریم که پرورش دهندگان تنباکو به همان اندازه به خاطر پرورش تنباکویی که کسی را به کشتن می‌دهد تقصیرکارند که اگر اسلحه برمی‌داشتند و آن کس را می‌کشتند مقصر می‌بودند. و صحبت اسلحه شد؛ اگر تمایزی اخلاقی میان آسیب زدن و میسر ساختن آسیب را قبول نداشته باشیم، آنگاه می‌بایست به قتل رسیدن گیل (قسمت سیزده فصل سه) را همان قدر تقصیر سازنده‌ی تفنگ جسی پینکمن بدانیم که تقصیر خود جسی می‌دانیم.

پیدا کردن مثال‌های دیگر سخت نیست—ما تولیدکنندگان رنگ را به خاطر گرافیتی (نقاشی دیواری) مقصر نمی‌دانیم، همچنین آبجوساز را به خاطر رانندگی در حال مستی، یا سازندگان تجهیزات آزمایشگاه را به خاطر این واقعیت که بعضی افراد از بِشَرهای آن برای ساختن شیشه استفاده خواهند کرد.

میسر ساختن این که انسان‌ها موجب آسیب شوند

وقتی این را بگوییم، خیلی زود ممکن است والت را تبرئه کنیم چراکه او اسلحه بالا سر مردم نگرفته و بهشان دستور نمی‌دهد که شیشه بکشند. در حالی که درست است که والت هیچ کس را مجبور به مصرف شیشه نمی‌کند، اما برای این که در موضوعی اخلاقاً مقصر باشیم نیازی نیست پیشاپیش کسی را مجبور به انجام کاری آسیب‌زا کنیم. پیشنهاد ساول گودمن، در فصل دوم قسمت هشت، را در نظر بگیرید مبنی بر این که در زندان با دشنه دخل بجر آورده شود. اگر ساول پیشنهادش را عملی می‌کرد، به طور مستقیم به بجر آسیبی نمی‌زد، چراکه او خود دست به دشنه نمی‌برد، اما کماکان مرتکب کار وحشتناکی می‌شد. به همین نحو، مطمئناً والت به خاطر این که به جسی دستور قتل گیل را داد (فصل سه، قسمت سیزده) اخلاقاً مقصر است، گرچه خودش شخصاً ماشه را نکشید.

مشارکت تقصیرکارانه از حیث اخلاقی در آسیب زدن به فردی دیگر می‌تواند حتی غیرمستقیم‌تر نیز باشد. اگر من به شما یک سلاح گرم بدهم، با علم به این که شما قصد دارید همسایه‌تان را با آن بکشید، پس من دارم مرتکب کار اشتباهی می‌شوم هرچند شخصاً کسی را نمی‌کشم. آن چه که من در چنین موردی دارم انجام می‌دهم عبارت است از میسر ساختن خطاکارانه‌ی این که شما همسایه‌ی خود را بکشید. همینطور، وقتی بجر و پیت استخونی فقط به منظور بازار گرمی برای شیشه‌ی آبی والت به یک گروه حمایت‌کننده‌ی ترک اعتیاد هروئینی‌ها می‌پیوندند، می‌توانیم متوجه شویم که آن‌ها به نحو خطاکارانه‌ای معتادان شیشه را با میسر ساختن موقعیت اعتیادشان استثمار

می‌کنند؛ علیرغم این واقعیت که آن‌ها معتادان را مجبور به کشیدن شیشه نمی‌کنند و هیچ آسیب مستقیمی بهشان نمی‌زند (فصل چهار، قسمت یازده).

به همین نحو، گرچه ممکن است حکم کنیم که والت در موضوع "آسیب زدن" به هر معنای مستقیمش از طریق پختن شیشه بی‌گناه باشد، اما بایستی در عین حال او را به عنوان آدم بدی که برای افراد فراوان دیگری وارد آوردن آسیب‌های بسیاری را میسر کرد، محکوم کنیم. والت برخلاف موادفروش‌هایش، مردم را به مصرف محصولش حتی ترغیب هم نمی‌کند، اما اگر مهارت‌هایی که والت در پختن دارد نبود، جسی و بجر و و پیت استخوانی چیزی برای فروش نداشتند.

اما آیا حتی می‌توانیم والت را به خاطر مسیر ساختن سوءمصرف شیشه گناهکار بدانیم؟ به نظر می‌رسد می‌توانیم چنین حکمی نکنیم، چراکه اگر والت شیشه درست نمی‌کرد، به هر حال خریدن آن دشوارتر از حالتی که او درست می‌کرد نمی‌شد. بالاخره یک نفر دیگری پیدا می‌شد که تقاضای بازار را تأمین کند؛ زیرا تا زمانی که مردم حاضرند پول خوبی برای شیشه خرج کنند، مردم دیگری هم برای تولید آن پیش قدم می‌شوند. همان‌طور که ایالات متحده در مدت دوره‌ی "محدودیت" درس گرفت (یا باید می‌گرفت)، از دور خارج کردن یک تأمین‌کننده فقط یک فرصت کسب و کار برای دیگر تأمین‌کنندگان است. گیل خاطر نشان می‌کند "... اگه من تهیه‌ش نکنم، از یه جای دیگه جورش می‌کنن" (فصل سه، قسمت شش). هنک هم حتی درمی‌یابد که حذف یک تأمین‌کننده، حتی تأمین‌کننده‌ای کلان، نهایتاً باعث کاهش عرضه نمی‌شود. هنک پس از این که سرکرده‌ای به نام توکو سالامانکا را می‌کشد، در قسمت پنجم فصل دو اشاره می‌کند که "در حال حاضر دیگه کریستال زیاد پیدا نمیشه" اما ادامه می‌دهد و اذعان می‌کند "البته این وضع ادامه‌دار نیست. باید منتظر باشیم ببینیم چه کسی قراره جنس‌های توکو رو روی هوا بزنه."

البته این قابل بحث است که با همدستی در صنعت غیرقانونی مواد، شیمی‌دان‌های زبردستی مثل والت و گیل نه تنها آسیبی نمی‌زنند، بلکه اوضاع را برای همه بهتر می‌کنند. گیل این‌طور اظهار می‌کند که، "دست‌کم با وجود من، مردم دقیقاً

چیزی رو تحویل می‌گیرن که پولش رو میدن. بدون افزودنی‌های سمی یا تقلبی.“ در واقع از همان قسمت نخست سیم آخر، والت قول داده است که ”من و تو جنس آت آشغال نمی‌سازیم. ما از لحاظ شیمیایی جنس خالص و مقاومی می‌سازیم که همون طوری عمل کنه که براش تبلیغ میشه. بدون مواد تقلبی.“ به لحاظ اصول خالص فایده‌گرایی از باب تولید مقدار بیشتری از خوشی بر ناخوشی، ممکن است این‌طور تصور شود که والت وظیفه‌ای مثبت برای پخت شیشه دارد، و در مورد هر تبهکاری دیگری که جنس خالص می‌دهد نیز این سخن جاری است.

اگر ما والت و دیگر آشپزان شیشه را به خاطر میسر ساختن مصرف شیشه مقصر می‌دانیم و سرزنش می‌کنیم، احتمالاً باید بسیاری از صنایع قانونی را نیز به خاطر میسر ساختن سایر عادات آسیب‌زا مقصر بدانیم و سرزنش کنیم. اگر آشپزان شیشه مصرف شیشه را میسر می‌کنند، پس کشاورزان تنباکو هم مصرف تنباکو، یکی از علل برجسته و عمده‌ی مرگ در جهان، را میسر می‌سازند. به همین نحو، تأمین‌کنندگان الکل الکلیسم را میسر می‌سازند، کازینوها اعتیاد به قمار را میسر می‌سازند، و سازندگان اسلحه نیز قلع و قمع ملت را میسر می‌سازند.

عادات بد

ممکن است مایل باشیم که در برابر قیاس میان پختن شیشه و تولید اقلامی که موجب آسیب می‌شوند مقاومت کنیم و آن را نپذیریم. برای مثال ممکن است اصرار داشته باشیم که پختن شیشه در مقوله‌ای کاملاً متفاوت از تولید آبجو یا سیگار می‌گنجد، بر این مبنا که اثرات مصرف شیشه بسیار بدتر است. این خط و مرزی است که والت صریحاً آن را رد می‌کند، و مُصر است که تمایز اخلاقی میان تولید شیشه و تولید مواد تفریحی قانونی، توهمی است. او این‌طور بیان می‌کند که، ”خنده‌داره، مگه نه، . . . چطوری این حد و مرزها رو ترسیم می‌کنیم؟ چی قانونیه، چی غیرقانونیه؟ سیگار کوبایی، الکل. می‌دونی، اگه ما الان داشتیم این رو توی دهه‌ی ۱۹۳۰ می‌نوشتیدیم،

داشتیم قانون‌شکنی می‌کردیم. سال دیگه، مشکلی نداشتیم. کی می‌دونه سال دیگه چی قانونیه؟ حرفم اینه که این موضوع دلبخواهیه.

هنک کاملاً مخالف است. در ذهن او، یک فرق اخلاقی سیاه و سفید بین پختن شیشه و تولید مواد تفریحی قانونی وجود دارد. او در جواب والت تنها متذکر می‌شود که، "باید یه سری به هُلُفدونی بزنی؛ می‌بینی کلی آدم هست که حرفشون همینه." به عبارت دیگر می‌گوید، "والت، تو داری مثل آدم بده‌های اونجا حرف می‌زنی!" هنک به هیچ وجه تضاد و ناهمخوانی در این واقعیت نمی‌بیند که زمانش را سر کار صرف به دام انداختن تأمین‌کنندگان مواد کند و در اوقات فراغت صرف تخمیر آبجوی خانگی.

مرگ وحشتناک، دردناک، تدریجی

اما دو نکته هست که بایستی در پاسخ به این ادعا که چنین تمایز سیاه و سفیدی وجود دارد ذکر شود. نخست؛ این‌که شیشه واقعاً از بعضی جنس‌های قانونی بسیار آسیب‌زاتر است مورد شک و تردید است. آشکارترین مثال در این‌جا تنباکو است، که شدیداً اعتیادآور است، زیاده‌روی در آن پر خطر است، و تنها مهلک نیست، بلکه به طور خاص موجب مرگی وحشتناک، دردناک، و تدریجی می‌شود. بله درست است، این‌طور نیست که در مصرف تنباکو مثل شیشه افراد از اعتیادشان مفلس و مفلوک شوند، و تنباکو به طور عام در توانایی مردم برای رفتن به سر کار اختلال ایجاد نمی‌کند. اما با این همه، کشتن شما کماکان به عنوان بدترین تأثیری است که یک ماده‌ی مخدر می‌تواند داشته باشد، و مصرف تنباکو حامل خطر مرگی بسیار جدی است. مراکز کنترل و پیشگیری بیماری (CDC) دولت ایالات متحده به این نتیجه رسیده‌اند که احتمال مرگ بر اثر برونشیت^۲ یا آمفیزم^۳ در افراد مصرف‌کننده‌ی دخانیات ده برابر بیشتر است. زنانی که مصرف دخانیات دارند احتمال مرگشان بر اثر سرطان ریه ده برابر بیشتر است،

۱. Disease Control and Prevention.

۲. بیماری آماس جدار نایژه. م.

۳. اتساع و بزرگی در عضوی از بدن در اثر گاز یا هوا. م.

در حالی که مردان مصرف‌کننده‌ی دخانیات احتمال مرگشان بر اثر سرطان ریه بیست و دو برابر بیشتر است. و این‌ها تنها یک نمونه از تمام راه‌هایی است که تنباکو می‌تواند شما را بکشد! برآورد CDC این است که مصرف‌کنندگان دخانیات به طور متوسط چهارده سال زودتر از دیگران می‌میرند.

حقیقتاً این که شیشه کم‌تر از موادی مثل تنباکو خطرناک است چون افراد خیلی کم‌تری تمایل به استعمال شیشه دارند می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد. شیشه این مزیت را دارد که بسیاری از تأثیرات منفی‌اش نسبتاً سریع‌تر آشکار می‌شود. مردم معمولاً می‌توانند فوراً در خیابان کسی را که معتاد شیشه است تشخیص بدهند، ولی این امر مثلاً در باره‌ی معتادین تنباکو صدق نمی‌کند. معتادین شیشه خودشان آگهی‌هایی متحرک علیه مصرف شیشه هستند؛ اثرگذارتر از هر تعداد اعلامیه‌های دولتی. در سوی دیگر، قربانیان تنباکو مایلند نسبتاً بی‌سر و صداتر بمیرند، همراه با سرطان ناآشکارشان؛ تا وقتی که روی تخت بیمارستان بستری شوند.

چه حق داشته باشم که عدم محبوبیتِ نسبی شیشه به خاطر آشکار بودن لطمات ناشی از مصرفش را نکوهش کنم چه نه، هیچ شکی نیست در مزیت بودن این که به همین خاطر در مردم کشش کم‌تری به نسبت الکل و تنباکو ایجاد می‌کند. CDC برآورد می‌کند که در ایالات متحده چهل هزار مرگ در هر سال مربوط می‌شود به الکل (بدون احتساب تصادفات و قتل‌های منبعت از آن)، و رقم باورنکردنی پانصد هزار مرگ مربوط است به کشیدن تنباکو. (صحبَتِ هوار تا آدمه رفیق!). بالعکس، بیشینه‌ی تخمینی که وزارت سلامت و خدمات انسانی ایالات متحده برای مرگ‌های سالانه بر اثر شیشه ارائه می‌دهد پانصد تن است و البته دیگر مراجع ارقام به طور چشمگیر کمتری ارائه می‌کنند. لذا در حالی که اعتیاد شدید به شیشه معمولاً بدتر از مثلاً اعتیاد شدید به تنباکو است، اما تعداد افرادی که یک کشاورز تنباکو می‌تواند جانشان را به

۱. تلمیح است به گفتگوی پیت استخونی با جسی در قسمت ششم فصل دو. م.

خطر بیندازد یا بکشد به طور قابل ملاحظه‌ای بیش تر از تعدادی است که برای یک آشپز شیشه می‌تواند باشد.

از این مهم‌تر، صرف‌نظر از این‌که چطور نرخ هزینه‌های نسبی شیشه را در برابر مواد مجاز مثل تنباکو و الکل تعیین می‌کنیم، هیچ راهی برای توجیه این تلقی که پختن شیشه یک نوع فعالیت اساساً متفاوتی از پرورش تنباکو یا تخمیر الکل است وجود ندارد. بیایید برای منظور بحث بپذیریم که شیشه باعث وارد آمدن صدمات بسیار بیش‌تری از هر کدام از این موادهای مجاز به افراد شود. تفاوت کماکان در میزان صدمه‌ی وارده است، و نه نوع فعالیت انجام شده. اگر آشپز شیشه دارد با تهیه‌ی موادی اعتیادآور و خطرناک کار شری انجام می‌دهد، پس کشاورز تنباکو هم دارد با پرورش موادی خطرناک و اعتیادآور کار شری انجام می‌دهد، هرچند شرش کم‌تر باشد.

با این حال یک دشواری عمده دربارہی تمایل والت به پختن شیشه باقی است، درست همان‌طور که دشواری عمده‌ای دربارہی تمایل هر کسی به پختن شیشه باقی است. صنعت شیشه به طور کلی، به مردم آسیب‌های بسیار بدی می‌زند، بدون به دست دادن هیچ چیز خوبِ جبران‌کننده‌ای. اگر که هیچ کسی شیشه نمی‌پخت، وضع دنیا بسیار بهتر می‌شد. به نظر می‌رسد سخت باشد نادیده گرفتن وجود صنعتی که موجب این اندازه رنج می‌شود و به هیچ درد دیگری نمی‌خورد مگر ایجاد پول. شیشه‌ی والت ممکن است در اساس خالص‌تر از اکثر شیشه‌های موجود در نیومکزیکو باشد، اما هنوز هم شیشه است، و بی‌نهایت مضر. همان‌طور که جسی در قسمت دهم فصل متذکر می‌شود، "ما سم می‌سازیم واسه مردمی که براشون مهم نیست."

هیچ کاری نکردن

آیا ممکن است که اعمال والت غیراخلاقی باشد، حتی اگر نه مستقیماً به مردم آسیب بزند و نه آسیب زدن به خودشان را برایشان میسر سازد؟ به نظر شدنی است که بتوانیم غیراخلاقی با مردم برخورد کنیم بدون این‌که هیچ کدام از این دو کار را انجام دهیم. به طور خاص، به نظر شدنی است که فقط با هیچ کاری نکردن هنگامی که باید برای

کمک به مردم کاری کنیم، بتوانیم غیراخلاقی با آنها برخورد کنیم. یک نمونه‌ی عالی این موضوع در قسمت دوازدهم فصل دو به وقوع می‌پیوندد، که در آن والت می‌بیند جسی و جین مارگولیس از هروین زیاد خوابشان برده. وقتی والت سعی می‌کند جسی را بیدار کند، به طور اتفاقی دستش به جین برخورد می‌کند، و باعث می‌شود او به پشت برگردد و بالا بیاورد و در اثر مسدود شدن راه تنفس خفه شود. همه‌ی کاری که والت باید برای نجات زندگی جین انجام دهد این است که او را به پهلو برگرداند تا راه نفسش باز شود، اما در عوض، هیچ کاری نمی‌کند و مردن او را نظاره می‌کند. اکثر ما موافقیم که دست روی دست گذاشتن او در این جا عذرناپذیر است. او با یک گوشه ایستادنش هیچ آسیب مستقیمی به جین نزده است، اما با هیچ کاری نکردنش است که کار وحشتناکی انجام داده است. نمی‌توانیم روی اشتباه بودن کار والت توسط این واقعیت سرپوش بگذاریم که او در اصل به طور اتفاقی دستش به جین برخورد کرد و باعث برگشتنش شد، زیرا تنها کاری که او در آن موقعیت سعی داشت انجام دهد بیدار کردن جسی بود. از این گذشته، دست روی دست گذاشتن والت هنگامی که می‌ایستد و مردن جین را تماشا می‌کند وحشتناک‌تر از حالتی نیست که اگر وقتی وارد خانه می‌شد جین از قبل غلتیده بود و از خفگی رو به مرگ می‌بود—این یک واقعیت است که والت می‌توانست جان او را نجات دهد اما این کار را نمی‌کند و این به لحاظ اخلاقی کار بسیار نفرت‌انگیزی است.



بعضی از فلاسفه بر این باور مصراند که به هیچ وجه تفاوتی میان کشتن کسی و هیچ کاری نکردن و گذاشتن این‌که فرد بمیرد وجود ندارد. بسیاری از بیمارستان‌های غرب اُتانازی منفعلانه انجام می‌دهند؛ یعنی به جای این‌که بر دریافت و ادامه‌ی درمان پافشاری داشته باشند، به بیمارانی که مایل باشند اجازه می‌دهند به آغوش مرگ بروند. در سوی دیگر، اتانازی فعالانه—یعنی انجام کاری روی بیمار که موجب مرگش شود، مثل تزریق آمپول هوا—تقریباً در همه جا غیرقانونی است. در پرتو این واقعیت که اتانازی فعالانه معمولاً می‌تواند مرگ آسان‌تری را رقم بزند، اخلاق‌شناسان پزشکی بیش از پیش از وجود توجیهی اخلاقی برای خودداری از اتانازی فعالانه سوال می‌کنند، چراکه نتیجه‌ی نهایی، یعنی مرگ بیمار، در هر دو شرایط دقیقاً یکسان است. اگر این درست باشد که تنها نتیجه‌ی نهایی تصمیمات ماست که اهمیت دارد، نه این‌که آیا فعالانه برای دست‌یابی به این نتایج تلاش می‌کنیم یا صرفاً می‌گذاریم اتفاقات بدون دخالت ما روی دهند، پس هیچ کاری نکردن و گذاشتن این‌که اتفاق بدی برای کسی رخ دهد به همان میزان غیراخلاقی است که مستقیماً آسیب رساندن چنین است.

اگر پختن شیشه نه مستقیماً به مردم آسیب می‌زند و نه به معنای خاص و عمده‌ای برای آن‌ها آسیب زدن به خودشان را میسر می‌کند، اما شاید در زمره‌ی فعالیت‌های اخلاقاً غیر قابل قبول "هیچ کاری نکردن" قرار بگیرد. آن‌چه این رفتار را برای ما این

چنین بیزارکننده می‌سازد این است که به نظر می‌رسد این رفتار مستلزم یک بی‌تفاوتی سنگدلانه نسبت به آسیبی است که مصرف‌کنندگان شیشه از آن رنج می‌برند. حرفه‌ی “آشپزی شیشه” در مرکز نظامی قرار دارد که فلاکت انسان را دامن می‌زند. همان‌طور که گفته شد، خیلی آسان است حکم کردن به این‌که آشپز شیشه “آدم‌بده” باشد، به خاطر هیچ کاری نکردن هنگام رنج کشیدن مردم. با این حال، اگر آشپز شیشه “آدم‌بده” است به خاطر هیچ کاری نکردن در حالی که مصرف‌کننده‌ها رنج می‌کشند، پس همین حکم در مورد هر یک از ما نیز که به جای کمک کردن به کسانی که از اعتیاد به شیشه در رنج‌اند، هیچ کاری نمی‌کنیم نیز جاری است. بی‌تفاوتی آشپز شیشه برای ما تکان‌دهنده است به خاطر نزدیکی او با مردمی که از محصولاتش استفاده می‌کنند، اما اگر گناه او هیچ کاری نکردن است هنگامی که معتادان نیازمند کمک هستند، پس این گناهی است که به پای اکثر ما نیز نوشته می‌شود.

او کسی است که می‌شناسی

این یک واقعیت پیچیده‌ی روان‌شناسی انسان است که هرچه ارتباطمان با کسی نزدیک‌تر باشد، آسیب رساندن به او یا گذاشتن این‌که آسیب به او برسد برای ما رنج‌آورتر خواهد بود. یک مثال روشن از این پدیده، اکراه والت از به قتل رساندن گانگستری است به نام کریزی-۸، که در زیرزمین خانه‌ی جسی با یک قفل دوچرخه دور گلویش زندانی شده بود (قسمت سه، فصل یک). والت می‌داند که کشتن کریزی-۸ بهترین کاری است که می‌تواند به نفعش باشد، و به خودش نشان داده که می‌تواند آدم بکشد، چراکه پیش از این امیلیو، همکار کریزی-۸، را با گاز فسفین کشته است. با این حال والت در تب و تاب و کشمکش این قتل است. بخشی از اکراه او ممکن است به دلیل این واقعیت باشد که هیچ تهدید مستقیمی در این مورد متوجه جان‌اش نیست، اما عمده‌ی اکراهش به نظر می‌رسد از این‌که چقدر این قتل شخصی است برمی‌خیزد. او با کریزی-۸ صحبت کرده است، و این به نظر می‌رسد کشتن کریزی-۸ را برای او بدتر و سخت‌تر می‌کند. وقتی والت، که از این گناه عذاب می‌کشد، به دنبال

عذری برای نکشتن کریزی-۸ می‌گردد، مدام به آنجا آمد و شد می‌کند و می‌کوشد با سؤال کردن از سوابقش او را بهتر بشناسد. می‌خواهد درباره‌ی پدر کریزی-۸ بداند، درباره‌ی تحصیلاتش، و هر جزئیات شخصی دیگری که کریزی-۸ می‌تواند ارائه کند. چرا والت می‌خواهد بداند؟ بازپرسی او چه ربطی به یافتن عذری برای نکشتن کریزی-۸ دارد؟ هیچ یک از اطلاعاتی که بر والت آشکار می‌شود به او دلیل خاصی برای عفو آن گانگستر نمی‌دهد، اما امیدوار است اگر او را بهتر بشناسد، چنان از ایده‌ی کشتن او عقب‌نشینی خواهد کرد که دیگر قادر نخواهد بود انجامش دهد. به طور مشابه، آشپزان شیشه چه مصرف‌کنندگان شیشه را بشناسند چه نه، با آنها از طریق کارشان در ارتباطی نزدیک هستند. دلال مواد ممکن است طرف حساب مستقیم مصرف‌کننده‌ی شیشه باشد، اما جایگاه آشپز در این زنجیره تنها چند حلقه آن‌طرف‌تر است (یا در یک سازمان کوچک فقط یک حلقه، مثل والت و جسی در آغاز). این نزدیکی و قرابت، و نه تفاوت‌هایی که آشپز با پختن یا پختن ایجاد می‌کند، است که موجب می‌شود عدم توجه او به سرنوشت مصرف‌کنندگان بسیار بدتر از عدم توجه ما باشد.

آدم خوب‌ها، آدم‌بدها، و آدم‌هایی که به کمک ما نیازمندند

خب بالاخره آیا پختن شیشه والت را آدم بد می‌کند یا نه؟ آن‌چه ملاحظات بالا نشان می‌دهد این است که تولید مواد موضوع اخلاقی زیادی پیچیده‌ای برای هر فروکاست ساده انگارانه‌ی مردم به "آدم خوب‌ها" و "آدم بدها" است. هرگونه تلاش جدی برای رسیدگی به معضل مواد بایستی چیزی بیش‌تر از تلاش برای مکان‌یابی و زندانی کردن آدم بدها جهت محافظت از مردم خوب باشد. مانند اعتیاد به تنباکو و اعتیاد به الکل، بهترین روش برخورد با اعتیاد به شیشه نیز کمک به معتادان است؛ نه سعی در فقط به زندان انداختن همه‌ی آدم بدهای تأمین‌کننده‌ی مواد.

البته دار و دسته‌های تبهکار در کسب و کار شیشه قطعاً کارهای هولناکی انجام می‌دهند. من نمی‌گویم که هیچ شری در جرائم سازمان یافته نیست یا این‌که گانگسترها

اکثراً فرشته‌های کوچک بانمکی هستند که درست فهمیده نشده‌اند. جرائم سازمان یافته وحشیانه و سنگدلانه هستند، نه روماتیک. من حتی اصراری ندارم که والت به خاطر کارهایی که انجام می‌دهد آدم بدی نیست—او به خانواده‌اش دروغ می‌گوید، آن‌ها را در خطر مصادره‌ی خانه می‌اندازد عوض این‌که اعانه را قبول کند، از جسی باج‌خواهی می‌کند که قانون شکنی کند، رقبایش را می‌کشد، و حتی دستور قتل گیل بتکر بیچاره را می‌دهد، کسی که هیچ بدی در حق والت نکرده بود.

اما مشکل شیشه ناشی از تفاوت اخلاقی یا روانشناسانه‌ای بنیادین میان تولیدکنندگان شیشه و باقی ما نیست. مشکل شیشه ناشی از تمایل به مصرف شیشه است که مردم زیادی واجد آن هستند. اگر می‌خواهیم کار خوب و خیری در ارتباط با معضل شیشه انجام دهیم، بایستی به مردم کمک کنیم تا با هوای نفسشان مقابله کنند، و از همان اول با هر مشکلی در زندگی‌شان که احتمالاً شیشه را تبدیل به جایگزینی جذاب در نظرشان ساخته مقابله کنند.

الزامات این امر برای تولید مواد قانونی‌ای که موجب آسیب می‌شوند، تولیداتی مثل الکل یا تنباکو چیست؟ همان‌طور که در بالا ذکر شد، هر گونه تلاش برای جلوه دادن تولید مواد قانونی و تفریحی‌ای از این قبیل به عنوان فعالیتی اساساً متفاوت از تولید مواد غیرقانونی و تفریحی مثل شیشه به شکست منجر خواهد شد. لازم نیست آن‌هایی را که در این صنایع قانونی کار می‌کنند به عنوان “آدم‌های بد” محکوم کنیم، اما بایستی اذعان داشته باشیم که درست مانند موضوع آشپزان شیشه، این واقعیت که آن‌ها هیچ‌کس را مجبور به استفاده از محصولاتشان نمی‌کنند دال بر این نیست که هیچ اشکالی متوجه وجود صنایعی که آن‌ها را استخدام می‌کنند نیست.

نکته‌ی اخلاقی این است که راه برخورد ثمربخش با مشکلات اجتماعی از قبیل سوء مصرف مواد—خواه مواد مورد سوء مصرف قانونی باشد خواه غیرقانونی—این‌گونه نیست که تلاش کنیم برای تقسیم انسان‌ها به آدم خوب‌ها و آدم بد‌ها، و سپس حصول اطمینان از این‌که آدم بد‌ها در جای امنی در بند شده باشند که نتوانند به ما آسیب برسانند. این مشکلات پیچیده‌اند، و تفکر ساده‌انگارانه‌ی سیاه و سفید دیدن تنها چشم

۱۴. آیا پختن مواد والت را آدم بده می‌کند؟ ■ ۲۳۹

ما را بر خطرات وحشتناک محصولات قانونی "آدم خوب‌ها" می‌بندد، در حالی که همزمان بیش از پیش ما را در شکست افتضاح و عظیمی به نام جنگ علیه مواد فرو می‌برد.

۱. کمپینی که از زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در ایالات متحده ایجاد شده و هدفش مبارزه با مصرف و تجارت مواد غیرقانونی است. م.

رادیكال‌های آزاد

۱۵. سوار بر اسبی بی نام در بیابان^۱

ألی مولد

وقتی والت وارد محل کار توکو می شود، نگاهی سخت و پولادین در چشمانش دارد و یک حسی که انگار برگشتی در کار نیست. وقتی والت خود را برای تسویه حساب با جانی روانی پست فطرتی مثل توکو آماده می کند، در عجبیم که اصلاً او چطور می خواهد زنده از آن جا بیرون بیاید.

اما به زودی می بینیم که والت به مدد دانش پیچیده‌ی شیمی اش برای مذاکرات و حمله اش نقشه ریخته. او با تغییر شکل جیوه‌ی آتش‌زا به عنوان کریستال شیشه، در واقع یک بمب را قاچاقی داخل محل کار توکو آورده و از آن به عنوان تهدید استفاده می کند، و در تمام این مدت در باره‌ی معامله‌ای مذاکره می کند که پول مورد نیازش را به دستش خواهد رساند. والت هنگام ترک محل کار توکو، با خونسردی به سمت ازدحام جمعیتی قدم برمی دارد که به نظر می رسد چنان از آن ویرانی خوف برشان داشته که نزدیک والت هم نمی شوند. والت سوار ماشینش می شود، و ناگهان خشم و استیصال و دلهره اش را با صدایی خشن و قیافه‌ای در هم فشرده تخلیه می کند.

۱. اشاره به قطعه آهنگی که در قسمت دوم فصل سه در ماشین والت پخش می شود. م.



این صحنه از قسمت ششم فصل اول صحنه‌ای دراماتیک است، نه فقط به خاطر ویژگی‌های سینمایی آن، بلکه چون نشان‌گر نقطه‌ی عطفی در ماجرای والت است؛ نقطه‌ای که در آن سقوط او به آن چه می‌توان بیابان واقعیت^۱ نامید آغاز می‌شود. گفته می‌شود بیابان زیرا عمدتاً ناملازم و بی‌روح است.

جهان والت، از همان لحظه‌ای که به او گفته می‌شود سرطان لاعلاج دارد، گرهش گشوده می‌شود، و او سقوطش را آغاز می‌کند. یا شاید عبارت مناسب‌تر این باشد که از جلوی جهانش پرده‌ها کنار می‌رود. تا آن لحظه، اوضاع طوری بود که باور داشته باشیم او یک زندگی خانوادگی مستحکم دارد، شغلش با این که رضایت‌بخش نیست خرجش را در می‌آورد، و یک سری وظایف به عنوان پدر، شوهر، باجناب، معلم، و همکار دارد. با این فرض که داستان والت با آگاهی یافتن از مرگ قریب‌الوقوعش آغاز می‌شود، تنها نشانه‌هایی که از زندگی او تا آن هنگام داریم از طریق گفت و گوها، عکس‌ها، و خصوصیت‌های رفتاری شخصی‌اش است. تمام این‌ها در نظر او بسیار واقعی هستند.

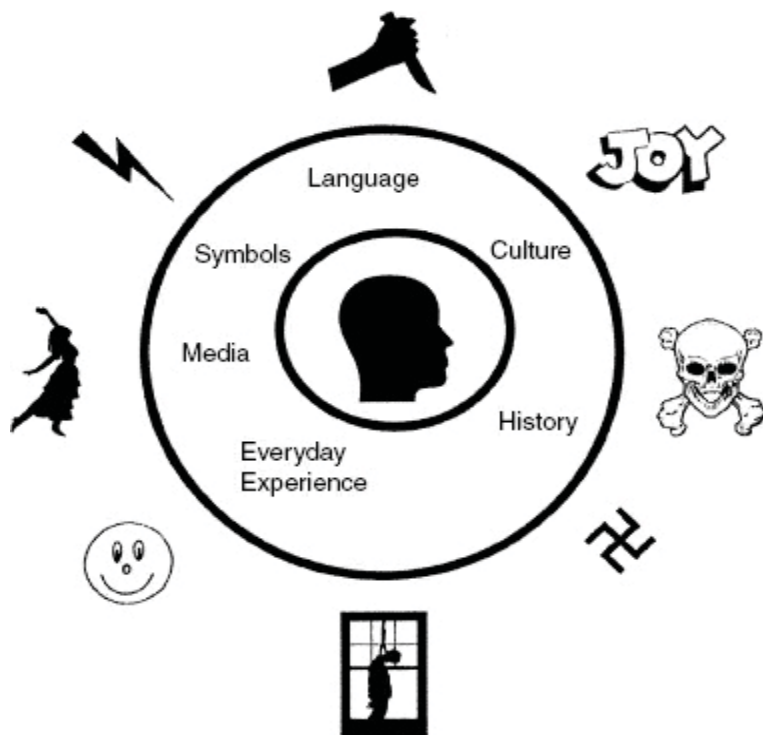
۱. همچنین تلمیح دارد به قطعه‌ای از فیلم ماتریکس که عبارت بیابان واقعیت آن‌جا به کار می‌رود.

اما واقعیتِ او از آنچه بعضی از فلاسفه و روان‌کاوانِ واقعی می‌خوانند بسیار متفاوت است. تفاوت کیفی قطعی و مشخصی وجود دارد، که بایستی مورد بررسی قرار گیرد تا ببینیم چطور والت وارد بیابان واقعیت می‌شود.

واقعیتِ ساختگی در برابر واقعیتِ واقعی^۱

واقعیت ما از ترکیبی از زبان، نمادها، رسانه، تاریخ، فرهنگ، و تجربه‌های روزمره ساخته شده است. اما این واقعیتِ ساختگی متفاوت است از واقعیتِ واقعی.

شکل ۱/۱۵ واقعیتِ ساختگی در برابر واقعیتِ واقعی



۱. عنوان متن Constructed Reality versus the Real است. "ساختگی" در برابر constructed قرار گرفته و بیشتر جنبه‌ی "ساخته" شدگی آن مد نظر است؛ هرچند خالی از معنای کنایی مصطلحش، یعنی "غیر واقعی"، نیز نیست. م.

شکل ۱/۱۵؛ معنایی که این شکل به ما منتقل می‌کند عبارت است از این‌که چطور میل داریم خودمان را از واقعیت (=واقعیت واقعی) به وسیله‌ی اندیشه‌هایمان، ادراکاتمان، و واقعیت ساختگی مان که به عنوان یک لایه، حائل، یا حجاب میان ما و واقعیت واقعی عمل می‌کنند جدا سازیم؛ واقعیت واقعی‌ای که شکل مرگ، رخدادهای دلخراش، تجربه‌های ناگوار، و همچنین تجربه‌های وجدآمیز، تعاملات سازنده، و رخدادهای بسیار به یاد ماندنی به خود می‌گیرد. واقعیت ساختگی نوعی مکانسیم دفاعی است که عمدتاً آن را برای تحت فشار قرار نگرفتن توسط جنبه‌ها و مظاهر ناملایم و بی‌روح واقعیت واقعی ایجاد می‌کنیم.

واقعیت بی‌سرطان و ساختگی والت، توسط واقعیت واقعی و از طریق تشخیص بیماری سرطانش، سوراخ می‌شود. یا به بیان دقیق‌تر، حجاب‌های واقعیت ساختگی‌اش که در طول زندگی او به تدریج شکل گرفته بودند در یک لحظه از میان برداشته می‌شوند و واقعیت واقعی هویدا می‌شود؛ و از آن هنگام، واقعیت ساختگی او تغییراتی جدی می‌کند.

سفر والت به درون بیابان واقعیت را می‌توان با مطالعه‌ی خوانش یکی از مشهورترین روانکاوان، یعنی ژک لکان (۱۹۸۱-۱۹۰۱)، واضح‌تر و رساتر بیان کرد. نزد لکان، واقعیت واقعی می‌تواند وجود داشته باشد و هر دم به ما برخورد کند، و با توجه به نقطه مبدأ واقعیت ساختگی مان، مصداق‌هایی از اموری ارائه کند که گویی سوررئال^۱ و غیرواقعی به نظر می‌رسند.

مثالی می‌آوریم: اگر یک مرد گردشگر سفیدپوست طبقه متوسط در یک کلان شهر قرار داشته باشد و به طور اتفاقی گذرش به محله‌ای بیفتد که اختصاص به اقلیت‌های قومی دارد، ممکن است با گروهی از مردان جوانی وارد ارتباط شود که موسیقی گانگستا^۲ گوش می‌کنند و به زبان خاصی باهم حرف می‌زنند که او نمی‌فهمد.

۱. فراراستینه، عجیب و غریب، اوهامی. م.

۲. شاخه‌ای از موسیقی رپ که مضمون عمده‌اش پرداختن به زندگی تبهکاران کف خیابان‌هاست.

برای این گردشگر، که واقعیت ساختگی اش تا آن هنگام چیزی مثل رب گانگستا و از این قبیل را در بر نداشت، کل این رویداد سوررنال و شاید حتی تهدیدآمیز به نظر می‌رسد. این واقعیت واقعی است، و به هر حال، واقعیت سفید پوستانه‌ی طبقه متوسط‌وارانه‌ی ساختگی او را سوراخ می‌کند یا ناگهان به آن هجوم می‌آورد.

پس تفاوت میان واقعیت ساختگی ما و واقعیت واقعی بر میزان سوررنال بودن یک هجوم ناگهانی اثرگذار است. در مورد والت، تفاوت واقعیت او (شوهر، معلم، کارواش) از واقعیت واقعی، میان تجربه‌هایی است که بسیار مجزای از هم هستند. اما فانی بودن ارتباط با واقعیت واقعی، بر تغییر مکانسیم تشخیص واقعیت پیش روی والت، و همچنین بر از بین رفتن فاصله‌ی (البته در یک آن) میان واقعیت واقعی و واقعیت ساختگی او تأثیرگذار است.

از هم گسیختگی

بنابراین از خصلت‌های واقعیت واقعی آشفته ساختن یا از هم گسیختن زندگی والت است، و ویران کردن ادراکات ساخته شده‌ی او از واقعیت، یا تجربه‌های زیسته‌ی روزمره‌ی زندگی خانوادگی اش. و این از هم گسیختگی ناملایم و بی‌روح است، مثل یک بیابان. واقعیت ساختگی روزمره‌ای که والت در آن زندگی می‌کند یکنواخت و قابل پیش‌بینی است. در این از هم گسیختگی هاست که فاعل (سوژه)، یعنی والت، با واقعیت واقعی وارد ارتباط می‌شود. البته واقعیت واقعی آن‌گونه که شاید آن را می‌فهمیم، موجودی منفرد نیست.

برخی واقعیت واقعی را فراواقعیت (*hyperreality*) می‌خوانند. از این رو، مصادیق واقعیت واقعی معمولاً بروز دهنده‌ی ویژگی‌هایی هستند که در نسبت با واقعیت سوررنال قرار دارند. این امر به گفته‌ی لکان آدم را دچار سستی و آشفستگی و "عدم تعادل" می‌کند. و به این ترتیب واقعیت واقعی از هم گسیختگی، شوک، و غافل‌گیری ایجاد می‌کند—با نقب زدن به شالوده‌ی عمارت واقعیت ساختگی‌ای که والت برای خود ساخته است. در همه‌ی قسمت‌های سیم آخر، این مصادیق نقب زدن،

نقش کاتالیزور را در تغییرات داستان دارد—این‌ها مصداق‌های کشمکش، بلا تکلیفی، و درام‌اند.

چیره شدن و عوض کردن

به موازاتی که والت بیش‌تر مشغول جسی، توکو و سپس گاس می‌شود، مشغولیتش به تجارت شیشه بیش‌تر رنگ بقا و کسب درآمد به هر وسیله‌ی ممکنه‌ی خود می‌گیرد— و زندگی یک آشپز شیشه و مواد فروش تبدیل به واقعیت ساختگی مورد پذیرشش می‌شود.

اوضاع همیشه این‌گونه نبوده. والت پیش از تصمیم به پخت و پز با جسی، به طور قابل درکی نسبت به فراهم آوردن پول کافی برای پرداخت درمان سرطانش بی‌میل بود. او بارها با وجدانش مبارزه می‌کند و به همین موازات اعمالش منجر به اعمال تبه‌کارانه‌تری می‌شود (بعضی همراه با پیامدهایی نسبتاً منجرکننده، مثل پاک کردن جسد متلاشی شده‌ی یک مواد فروش).

هجوم‌های واقعیت واقعی، که به واقعیت ساختگی‌ای نقب می‌زند که والت برای خود بنا کرده، شروع می‌کند به رو آمدن؛ و این کشتن کریزی-۸ در زیر زمین خانه‌ی جسی است که این را نشان می‌دهد. پیش از این‌که والت وارد محل کار توکو شود و سفرش به درون بیابان واقعیت واقعاً به جریان افتد، مصداق دیگری از سوراخ شدن واقعیت والت توسط واقعیت واقعی وجود دارد. والت همین‌طور که به کریزی-۸ نزدیک می‌شود، کماکان می‌کوشد خود را متقاعد کند که همه چیز درست خواهد شد. کریزی-۸ می‌گوید “فقط می‌خوام برم خونه”. والت پاسخ می‌دهد “منم همین‌طور”.

والت واقعاً می‌خواهد به خانه برگردد. بیش از این، او می‌خواهد به واقعیت زندگی خانگی‌اش برگردد؛ شاید دل‌سرد و پشیمان است که از همان اول اصلاً نباید درگیر تجارت مواد می‌شد. وقتی والت پی می‌برد که کریزی-۸ قصد کشتن او با یک تکه‌ی شکسته از بشقاب را دارد، او را می‌کشد. بعد از مرگ قربانی، صدای والت شنیده می‌شود در حالی که گریه می‌کند، “متأسفم” (فصل یک، قسمت سه). هنگامی که

والت زاری‌کنان در زیرزمین می‌نشیند، به خاطر پی بردن به این است که واقعیت او سرانجام در واکنش به واقعیت واقعی دگرگون شده است.

واقعیت ساختگی ما همواره دگرگون می‌شود. لکان می‌گوید که واقعیت ساختگی متشکل از زبان، نمادها، نشانه‌ها و تجربیات است، و به همین نحو واقعیت‌های ما به نحوی تسلسل‌وار و پیوسته کدگذاری و بازکدگذاری می‌شود. آن دسته از فیلسوفانی که استدلال می‌کنند واقعیت ابژه‌ای مطلق نیست، نظرشان این است که واقعیت یک سازه است، و به همین نحو دائماً توسط اعمال زندگی روزمره مان دستکاری می‌شود. برای والت اما واقعیت او پس از کشتن کریزی-۸ به طرز دراماتیکی دگرگون می‌شود؛ به عبارت دیگر، واقعیت او با حمله‌ای از سوی واقعیت واقعی کاملاً زیر و زبر شده.

وقتی واقعیت واقعی به درون واقعیت‌های ساختگی رسوخ می‌کند (معمولاً به نحو سخت و خشن)، دیگر از مکانیسم‌های درون‌بافته‌ی کنترل‌کننده کاری ساخته نیست، و لذا می‌بینیم که والت به سیم آخر می‌زند. واقعیت واقعی اثر خود را بر آگاهی والت به جای گذاشته و واقعیت او در نهایت دگرگون شده است. با این حال، همواره انتخابی وجود دارد. در این نقطه از زمان، والت می‌توانست آب پاکی را روی دست خود بریزد و به جرائمش اعتراف کند و با پیامدهایش مواجه شود. اما او در عوض انتخاب می‌کند (یا خود را متقاعد می‌سازد که این تنها گزینه است) که پختن را ادامه دهد و لذا فرو غلتیدن زندگی‌اش در ورطه‌ی جنایتکاری ادامه می‌یابد. واقعیت واقعی سر راه واقعیت او سبز می‌شود، بر او چیره می‌گردد، و واقعیت او و اطرافیانش را عوض می‌کند.

خودِ حقیقی؟

همین‌طور که والت پختن را ادامه می‌دهد، بیش‌تر و بیش‌تر مرتکب اعمال جنایت‌آمیز و غیراخلاقی می‌شود. سرقت تجهیزات آزمایشگاه مدرسه که والت با آن‌ها می‌تواند شیشه‌ی با کیفیت‌تر و اساسی‌تری بپزد به اندازه‌ی کافی بد هست، اما از سوی دیگر انداختن تقصیر آن بر گردن مستخدم مدرسه نمونه‌ای است از این‌که چطور والت

می‌گذارد واقعیت واقعی به واقعیت و اعمالش هجوم آورد (فصل یک، قسمت دو).
 والت بیزار است از اعمال غیرقانونی‌ای که "مجبور" است به واسطه‌ی اصرارش بر
 این‌که این تنها راه درآوردن پول مورد نیازش است انجامشان دهد. والت خودداری‌اش
 از قبول شغلی که گرچن و الیوت به او پیشنهاد دادند را این‌طور توجیه می‌کند، البته
 آگاهانه، که او انگار قادر نیست گلیم خودش را از آب بیرون بکشد. او با نپذیرفتن آن
 اعانه، واقعیت خود را در معرض تهاجمات بیش‌تری از جانب واقعیت واقعی قرار
 می‌دهد.

وقتی درمی‌یابید که واقعیت شما ساختگی است، و این‌که واقعیت واقعی ورای
 واقعیت ساختگی شما وجود دارد، شما به یک نوع حالت خودآگاهی نیرووانایی
 (nirvana) از خود حقیقی‌تان نائل شده‌اید. در مورد والت، ممکن است که خود
 حقیقی‌اش در واقع تمایلات هایزنبرگ به تبهکاری و سبک زندگی‌ای خراب‌کارانه‌تر
 باشد. برای نمونه، میل جنسی دوباره جان‌گرفته‌ی او به نظر با پخت و پزیش مرتبط
 است. وقتی والت و همسرش اسکایلر در جلسه‌ی مدرسه شرکت می‌کنند تا موضوع
 دستگیری مستخدم مدرسه را به بحث بگذارند (که والت مقصرش بود)، مثال دیگری
 از هجوم واقعیت واقعی به واقعیت والت (و اسکایلر) مشاهده می‌شود. والت در ماشین
 اشاره می‌کند که این غیرقانونی بودن عمل است که لذتش را بیش‌تر می‌کند، و در نسبتی
 واضح با پخت و پزیش اشاره به این دارد که غیرقانونی بودن عامل محرک سفر والت به
 بیابان ناملایم و بی‌روح واقعیت واقعی است.

اما به نحو گویاتر، وقتی والت به همراه باجنافش هنک، از اداره مبارزه با مواد
 مخدر، در حال کشیدن سیگار برگ کوبایی هستند، والت درباره‌ی حدود قانون بحث
 می‌کند (فصل یک، قسمت هفت). گفتگوی آن‌ها اما در پایان والت را در یک حالت
 ناآرامی ذهنی وامی‌گذارد، و کاملاً مشخص است که به دلیل فهمیدن سابقاً قانونی بودن
 شیشه و رضایت هنک از صادق بودن خلاف آن در حال حاضر است. در این‌جا، والت
 می‌کوشد با این استدلال که حد و مرز قانون دلخواهی است و این‌که آن‌چه امروز
 غیرقانونی است ممکن است در آینده قانونی باشد، پخت و پزیش را توجیه کند. شاید

فکر می‌کند زیاد طول نخواهد کشید که پختن شیشه هم قانونی شود. واقعیت والت می‌کوشد تا علاقه‌ی تازه ایجاد شده‌ی او به پخت و پز را توجیه کند؛ کوششی از سوی خودآگاهی او برای ملتفت‌تر شدن به خود حقیقی‌اش به عنوان هاینبرگ. این توجیه توسط والت در گفتگوی بین او و اسکایلر، پس از این‌که اسکایلر به او از مغازه‌دزدی خواهرش ماری می‌گوید، بیش‌تر واکاوی می‌شود. او از اسکایلر می‌پرسد اگر مغازه‌دزدی کار خودش (والت) بود چه کار می‌کرد؛ و در کوشش برای توجیه فعالیت‌های مجرمانه‌ی بسیار بدتر خودش می‌گوید "گاهی آدم‌ایه کارهایی واسه خانواده‌شون انجام می‌دن". او سعی می‌کند حرص و شوقش به تبهکاری (از پیامدهای تأثیر واقعیت واقعی بر واقعیت خود) را در قالب تمایل به کمک به خانواده‌اش توجیه کند. جدی‌نگرفتن سخن والت از سوی اسکایلر باعث فرو ریزی بیش‌تر واقعیت ساختگی والت می‌شود.

خود دروغین؟

با این حال، واقعیت والت کماکان عمدتاً ساخته شده از روابط خانوادگی او، و توجیه آگاهانه‌اش از پخت و پز به عنوان وسیله‌ای برای کمک به دریافت درمانی که باید مخارجش را بپردازد است. او امید دارد که معامله‌ی با توکو در قبرستان ماشین‌ها با این توجیه نهایی انجام می‌شود که واقعیت واقعی پس از آن دیگر اجازه‌ی تهاجم به واقعیت ادراک شده‌اش را نخواهد داشت. اما وقتی توکو بی‌رحمانه دستیارش را در قبرستان ماشین‌ها به قتل می‌رساند، والت و جسی گیج و دستپاچه تماشا می‌کنند، و مبهوتِ تندخویی‌کشنده و بی‌توجهی لگام‌گسیخته‌ی توکو به زندگی انسان شده‌اند (فصل یک، قسمت شش).

این امر چه تأثیری بر واقعیت والت دارد؟ ملاقات او با توکو در اصل برای انجام معامله‌ای بود که پول مورد نیازش را تأمین می‌کرد. ممکن است فکر کنید که پس وقتی آن پول را به دست آورد، می‌توانست به یک چهره‌ای از واقعیتِ مورد باور پیشین خودش بازگردد، هرچند ساختگی. اعمال وحشیانه‌ی توکو نشان می‌دهد که چقدر واقعیت

پیشین والت با دنیای مواد مخدر که او وارد آن شده فرق دارد—یک یادآوری خشن و بی پرده از این که تزلزل و لغزش واقعیت والت ادامه دارد، و این که سفرش به بیابان واقعیت واقعی دیگر به انگیزه‌ی تمایل ناخودآگاهش به قانون شکنی نیست، بلکه چیزی بیش از این در کار است.



فراموشی حافظه

بنابراین واقعیت واقعی چنان که فیلسوفان و روان‌کاوانی چون لکان در مورد آن بحث کرده‌اند، نهایتاً وصف ناپذیر و غیر قابل رمزگشایی است. واقعیت واقعی و رای واقعیت ساختگی ما وجود دارد. واقعیت والت در پاسخ به حضور واقعیت واقعی پیوسته خود را با آن تنظیم می‌کند. لکان استدلال می‌کند که واقعیت از طریق دگرگونی‌های در نمادها و زبان مان خود را به حسب برخوردی که با واقعیت واقعی دارد تنظیم می‌کند.

ما این را آشکارا در والت می‌بینیم؛ چنان که مجبور است دروغ‌های بیش تری بگوید تا واقعیت خود را سر جایش نگه دارد. بزرگ‌ترین دروغی که او می‌گوید، از لحاظ سختی‌ای که متحمل می‌شود تا آن را به عنوان بخشی از واقعیت خانواده‌اش بنمایاند، دروغ "فراموشی حافظه" اش است (فصل دو، قسمت سه). ربنده شدن او به

دست توکو به این معنی بود که او دیگر نمی‌توانست به دروغ‌های معمولی که به همسرش درباره‌ی این که هنگام پخت و پز کجا می‌رود و چه می‌کند ادامه دهد، و از این رو مجبور شد دروغ بزرگ‌تری دست و پا کند که باعث شد به خاطرش چند وقتی را در بیمارستان سر کند.

دروغی که او درباره‌ی فراموشی حافظه‌اش می‌گوید به این معنی است که خانواده‌اش هم بایستی واقعیت‌شان را تنظیم کنند، تا تعدیلی باشد برای پذیرش این واقعیت که ممکن است الوت در آینده باز هم دست‌خوش فراموشی حافظه گردد. رشد فزاینده‌ی دگرگونی واقعیت‌ها (به عبارت دیگر، سوررئال‌تر به نظر آمدن آن‌ها؛ و چه چیزی می‌تواند سوررئال‌تر از عریان ظاهر شدن در یک سوپرمارکت باشد؟) گواه دیگری است بر این که الوت متأثر از واقعیت واقعی شده، و بدان وسیله تغییر شکل یافته است.

واقعیت درهم‌کوبنده

فیلسوفانی که از واقعیت واقعی بحث می‌کنند خاطر نشان می‌سازند که واقعیت واقعی هیچ‌گاه مستقیماً تجربه نمی‌شود. اما وضع همیشه این‌گونه نیست. پیشامدهای به لحاظ روانی آسیب‌زا که ضربات روحی محسوب می‌شوند، بدون شک به نوعی حامل واقعیت درهم‌کوبنده هستند. واقعیت واقعی قدرت عریانی دارد که می‌تواند واقعیت‌هایی که با آن‌ها دور خود را حصار می‌کشیم دگرگون کند. چنین ضربه‌ی روحی‌ای معمولاً مقیاسی گسترده دارد.

متعاقب حملات یازده سپتامبر، بسیاری آن حادثه را به مثابه قرارگیری در معرض واقعیت واقعی قلمداد کردند، چراکه واقعیت ما عاجز از مواجهه با چنان حادثه‌ی سهمگینی بود. حوادثی از این قبیل باعث می‌شود که بتوان ناملایمتی و بی‌روح بودن واقعیت واقعی را با گوشت و پوست و استخوان حس کرد.

ضربات روحی و روانی برای الوت تنها یک حادثه نیست، بلکه بیش‌تر حملات پی‌درپی واقعیت واقعی است. هر بار که واقعیت او با شکست مواجه می‌شود، آن را به

گونه‌ای دیگر بازسازی می‌کند، لذا واقعیت خود و هم‌چنین واقعیت خانواده و دوستانش را نیز عوض می‌کند. دروغ‌والت در مورد فراموشی حافظه مثال دیگری است، البته مثالی جالب و معنادار، از تلاش واقعیتش برای مواجهه با تاخت و تاز واقعیت واقعی. ما دیده‌ایم که او چطور سعی می‌کند برای پخت و پز این‌طور دلیل تراشی کند که بگوید این تنها راهی است که برای به دست آوردن پول درمانش دارد؛ و سپس بگوید که برای کمک به خانواده‌اش است. هرچه واقعیت واقعی بیش‌تر در متن زندگی او جا باز می‌کند، واقعیت او نیز با سعی در تفسیر به رأی قانونیت و مشروعیت، حضور واقعیت واقعی را بیش‌تر توجیه می‌کند. با بالا گرفتن پخت و پز والت، و معامله‌ای که گاس به او پیشنهاد داد، واقعیت والت بیش از پیش در بیابان واقعیت واقعی درمی‌غلطد (فصل دو، قسمت یازده). دست او دارد از بهانه‌های عادی کوتاه می‌شود.

کشته شدن کریزی-۸ توسط والت و ندامت آگاهانه‌ی او از چنین کاری را در نظر بیاورید. این در تضاد محض با وقتی است که والت یک هفت‌تیر رولور به دست جسی می‌دهد و آشکارا می‌گوید، ”می‌خوام که ترتیش رو بدی“. او به مشکلی استناد می‌کند که دزدیده شدن یکی از پخش‌کننده‌هایی که توسط جسی برای آب کردن شیشه استفاده شده بود به بار آورده بود (فصل دو، قسمت پنج). والت برای آن‌که ضعیف جلوه نکند، تصمیمش بر این می‌شود که برای آن جرم باید مجازات در نظر گرفت. از ندامت به خاطر قتل به منظور دفاع از خود تا ارتکاب قتل به مثابه‌ی نمایش قدرت، جهش شگرفی است در رفتار.

واقعیت واقعی به حدی واقعیت والت را عوض کرده است که او به نحوی برگشت‌ناپذیر تغییر کرده است. واقعیت او و تمام متعلقاتش—روابطش، رفتارش، زبانش و تجربیاتش—همگی دگرگون شده‌اند تا بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت واقعی باشند. اکنون می‌توان با مقداری قطعیت گفت که، والت از مرد خانواده بودن به دگرخود خویش، هایزبرگ، دگرگون شده است. آیا او دارد درمی‌یابد که واقعیت واقعی اجتناب‌ناپذیر است؟ شاید به همین خاطر باشد که پس از جان سالم به در بردن هنک از یک لاک‌پشت انفجاری به او می‌گوید، ”بلند شو، برو بیرون توی دنیای واقعی و

چنان اون حرومزاده رو بزنش که نفهمه از کجا خورده“ (فصل دو، قسمت هشت).
واقعیت ساختگی والت برای همیشه تغییر کرده است.

نه حتی یک آن

از طریق والت می بینیم که واقعیت واقعی مفهومی فلسفی است که چیزی بیش از تمایلات ناخودآگاه است. حتی چیزی که بتوان آن را تقدیر یا سرنوشت لحاظ کرد هم نیست. موجودی است که نمی توان تجربه یا حسش کرد؛ حتی واقعاً نمی توان به آن با یک ضمیر آن (it) اشاره کرد—گرچه این تمام چیزی است که زبان مان می تواند بدان امیدوار باشد. ما واقعیت مان را بر اساس گستره ای کلی از عواطف، تجربیات، خاطرات، و خصائل فردی ای که زندگی روزمره مان را فرامی گیرد می سازیم. وقتی ما با اتفاقات، ضربات روحی، یا دیگر پیشامدهای ناگهانی ای برخورد می کنیم که واقعیت مان را می لرزاند، در معرض ناملایمتی و بی روحی واقعیت واقعی قرار گرفته ایم، و به همین خاطر است که در معرض این امر قرار گرفتن بیابان وار وصف می شود. اما استعاره ی بیابان فقط استعاره ای است از یک واقعیت نهایتاً تجربه نشدنی.

دگرگونی های زلزله واری که در واقعیت ساختگی خودمان تجربه می کنیم تکان دهنده تر از نوسانات روزمره ی واقعیت مان هستند، و تأثیراتی تغییردهنده دارند. سیم آخر نشان می دهد که واقعیت ها چطور با قرار گرفتن در معرض واقعیت واقعی تغییر می کنند. سفر والت به درون بیابان واقعیت واقعی رشته ای از اتفاقات آشوب انگیز و ضربه زننده ی روحی است که در کل، واقعیت او را از یک مرد خانواده با شغل معلمی یک نواخت، به سلطان مواد دگرگون می کند.

اسبی بی نام

خب، در قسمت دوم فصل سه، وقتی والت با خودش رمزگونه ترین آهنگ گروه موسیقی آمریکا با عنوان ”سوار بر اسبی بی نام در بیابان بوده ام“ را زمزمه می کند، شاید اسب بی نام بازنمایی است از واقعیت واقعی، که خودش بدون نام است. طُرق گوناگونی که

نشان می‌دهد چطور واقعیت‌های ساختگی توسط تهاجمات ناگهانی واقعیت واقعی دائماً تغییر می‌کنند—نه فقط برای والت، بلکه هم‌چنین برای سایر شخصیت‌ها—چیزی است که سیم آخر را به نمایی عالی برای بیان این ایده‌ی پرمعنی فلسفی تبدیل می‌سازد.

ما واقعیت خود را پیرامون زندگی روزمره و تجربیاتمان می‌سازیم، و هر از چندی واقعیت واقعی بساطمان را بر هم می‌زند. زمانی که واقعیت واقعی فروکوبان از راه برسد، آیا همچون والت تصمیم می‌گیریم که به سیم آخر بزنیم؟

۱۶. تو ناسلامتی دانشمندی

لیزا کادوناگا

”طرف حساب شما آدمایی نیستن که آپولو هوا کنن.“
— نظر فرماندهی پلیس بزرگراه ایالت میسوری، سرگروه‌بان جیسون کلارک،
درباره‌ی افرادی که کریستال شیشه درست می‌کنند.

والتر وایت آپولو هوا نمی‌کند؛ اما به عنوان پژوهشگر شیمی محترمی که زمانی در یک اکتشاف برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شرکت داشته، در دسته‌بندی مشابهی قرار می‌گیرد. سپس، به عنوان معلم علوم مدرسه متوسل به تولید شیشه می‌شود تا از پس پرداخت درمان پرهزینه‌ی سرطان‌ش برآید و میراثی بر جا بگذارد که پس از مرگش خانواده‌اش را تأمین کند.

باور کن راست می‌گوییم، مدارکش را هم دارم

طی نسل‌ها، تصویر معیار و استاندارد یک دانشمند عبارت بوده است از شخصیتی مقتدر در روپوش سفید آزمایشگاه، و معمولاً در قالب مردی سفیدپوست مانند والت. دانشمندگونه‌های کلیشه‌ای و قالبی کماکان در تبلیغات محصولاتی از قبیل لوازم

بهداشتی و آرایشی نقشی مؤثر دارند، و بیننده‌ها در عمل مجاب می‌شوند، چراکه بررسی‌های اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ نشان می‌دهد که دانشمندان در زمره‌ی مورد اعتمادترین شاغلین جای دارند.

از دانشمندان انتظار می‌رود که هر چیزی را دربارہ‌ی هر چیزی بدانند: پروفیسور سریال جزیره‌ی گیلیگان نمونه‌ای عالی است. به عنوان ادای احترامی به این نوع نبوغ، در قسمت نهم فصل دوم بعد از این‌که جسی از والت می‌خواهد برای ماشین از کار افتاده‌شان "یک فکر علمی بکند"، و پس از پیشنهاد جسی مبنی بر ساختن روبات که محلی از اعراب نداشت، والت از درک و فهم شیمی‌اش برای ابداع یک باتری استفاده می‌کند. جسی همچنین گمان می‌کند والت همه چیز را دربارہ‌ی اثرات مواد شیمیایی بر بدن انسان می‌داند ("تو ناسلامتی دانشمندی")، و مطمئن نبودن والت از این‌که آیا گاز فُسفین بر موادفروشی که او را در معرض آن قرار دادند با تأخیر اثر می‌گذارد یا نه باعث دلسردی جسی می‌شود. به همین نحو، توکو نیز از والت انتظار دارد که بداند چگونه عملیات احیای قلبی-ریوی را روی زیردست بیهوش شده‌اش انجام دهد: "یه کاری بکن! تو باهوشی، درسته؟ همون کار رو انجام بده!" (فصل دو، قسمت یک).



مضحک به نظر می‌رسد که شخصیتی مانند توکو ناگهان انقدر خوش‌بین شود و اعتماد کند. هنوز هم بعضی وقت‌ها مردم واقعاً گمان می‌کنند کسی که مدرک دکتر دارد الزاماً همانند یک دکتر پزشک است. در تابستان ۱۹۸۸، یک مورد وسایل و ابزار مرتبط با آب و هوا در راه ارسال به یک ایستگاه تحقیقاتی در شمال اُتاریو، اشتباهی به بیمارستان آن محل فرستاده شد، چون گمان کرده بودند که هرکس پشت نامش ”دکتر“ دارد بایستی آن‌جا مشغول باشد. چند سال بعد—در موقعیتی جدی‌تر—پژوهشگری از دانشگاه گوئلف در حین کار در اندونزی توسط شورشیان ربوده می‌شود. یک نفر به گوشش خورده بود که او را ”دکتر“ خطاب می‌کنند و لذا باور داشت که قادر است جنگجویان زخمی را مداوا کند. خوشبختانه، بدون این‌که صدمه‌ای به او وارد کنند رهاش کردند.

انتظارات متغیر

میان دانشمندان—و نیز تاریخ‌دانان و فیلسوفانی که به مطالعه‌ی چگونگی تحقق علم می‌پردازند—بیش از سه قرن می‌شود که درباره‌ی این‌که چه چیز علم است و چه چیز نیست بحث است. درست مانند پرسپکتیوهای آثار هنری، آزادی‌های مدنی و بسیاری از دیگر جنبه‌های فرهنگ انسانی در طول زمان عوض شده‌اند، چراکه همگی دست‌خوش تغییر نیز شده‌اند. لوئیس توماس^۱ خاطر نشان می‌کند که گرچه امروزه کیمیاگری و طالع‌بینی خرافات تلقی می‌شوند نه علمی واقعی، اما تا یکی دو سده پیش کسی مثل والت خود را به عنوان یک کیمیاگر می‌شناخت. طبق گفته‌ی سندرا تا دهه‌ی ۱۸۴۰، زمانی که انقلاب علمی به اوج خود نزدیک می‌شد، عملاً خبری از واژه‌ی ”دانشمند“ نبود. تا پیش از آن زمان اصطلاح ”فیلسوف طبیعی“ به کار برده می‌شد.

-
۱. Lewis Thomas (۱۹۹۳-۱۹۱۳): فیزیکدان، زیست‌شناس، ادیب و پژوهشگر آمریکایی. م.
 ۲. Sandra Harding (۱۹۳۵): فیلسوف فمینیست آمریکایی و مدیر مرکز مطالعات زنان دانشگاه یوسی‌ال‌ای. او از اصحاب نظریه‌ی چشم‌اندازگرایی است. م.

نویسنده‌گانی همچون توماس کوهن^۱ در کتاب ساختار انقلاب‌های علمی^۲ (۱۹۶۲)، می‌کوشند تا آنچه علم مدرن را از رویکردهای پیشین "پیشا-علم" در فهم جهان متمایز می‌سازد توصیف کنند. آن‌ها امیدوار بودند که بتوانند مجموعه قواعد جهان‌شمولی را درباره‌ی چگونگی ساخت و آزمایش یک فرضیه‌ی علمی به دست دهند. مطابق عقیده‌ی ایمره لاکاتوش^۳ روش‌شناسی علمی مناسب و مطلوب شامل یک برنامه‌ی فراگیر جهت هدایت پژوهش‌های آینده است، و علم مدرن برای پر کردن این شکاف‌ها از جامعه‌ی پیشا-علمی سازمان‌یافته‌تر است. لاکاتوش بر این باور بود که در چارچوب یک برنامه‌ی پژوهشی، اختلاف نظرها درباره‌ی خیلی از مسائل بسیار کم‌تر خواهد شد، از قبیل اختلاف درباره‌ی نظریه‌های بنیادین مربوط به آن برنامه‌ی پژوهشی، یا درباره‌ی این‌که چه نوع مشاهداتی برای حل مسائل و مشکلات مرتبط به حساب می‌آیند.

کارهای غیر عادی و غریب مثل اصرار جسی بر افزودن گرد فلز قرمز به کریستال شیشه به عنوان "امضای" کاری خود بیش‌تر با رویکرد پیشا-علمی هم‌خوانی دارد، رویکردی که تنوع و گوناگونی قابل توجهی میان کنش‌گران و متعاطیان آن وجود دارد. در واقع این یک مزیت برای کیمیاگران به حساب می‌آید که به فوت‌های کوزه‌گری کسب و کارشان دو دستی بچسبند و چنان فهمیدنشان را دشوار سازند که برای دیگران (حتی دیگر کیمیاگران) سر درآوردن از آن‌ها ناممکن باشد.

به وسیله‌ی یک روش علمی سازمان‌یافته و استاندارد شده که نیازمند همکاری و مشارکت و اصلاح اشتباهات است، دانشمندان راهبردی داشتند که می‌توانست نتیجه دهد. دانشمندان با همکاری متقابل، توانستند نظریه‌های فراگیری را بسط دهند که کاربردهای بسیار متوعی داشت، و هم‌چنین شانس آن‌ها را برای پیش‌بینی و محاسباتی

۱. Thomas Kuhn (۱۹۶۶-۱۹۲۲): متفکر آمریکایی که پژوهش‌های گسترده‌ای در زمینه‌ی

تاریخ علم صورت داد و صاحب نظریاتی مهم در فلسفه‌ی علم است. م.

۲. این کتاب با همین عنوان به قلم دکتر سعید زیباکلام ترجمه شده است. م.

۳. Imre Lakatos (۱۹۷۴-۱۹۲۲): فیلسوف ریاضیات و علم مجارستانی. م.

دقیق درباره‌ی پدیده‌های گوناگون از آب و هوا گرفته تا محل کشف طلا افزایش داد. هرچند فعالیت و درگیری ما در زمینه‌ی ایجاد طلا از کانی‌های دیگر از کیمیاگران قرون وسطی بیش‌تر نیست، اما این علم مدرن هم به نوبه‌ی خود همان جایگاه را دارد، و شیشه‌ی کریستال فوق‌خالصی که والت خلق می‌کند و آن‌طور توکو را تحت تأثیر قرار می‌دهد نمونه‌ی دیگری است از این نوع تکنیک‌های ارتقا یافته.

علم در کنار نتایج کاربردی‌اش، جذابیت زیادی هم به عنوان رویکردی فلسفی برای درک معنای جهان داشت. فرضیه‌های علم از طریق مشاهدات تجربی اثبات‌پذیر بود، تکرارپذیری داشت، و بالاتر از همه، قابل فهم و دست‌یافتنی بود. علم دست‌کم در ظاهر به نظر می‌رسید که برابرنگر باشد—انجام کار علمی قابل قبول و رسیدن به نتایج قابل فهم بستگی به اشراف‌زادگی یا نوعی فیض الهی نداشت. لذا برای نوآموزان و خام‌دست‌هایی مثل جسی هم امکانش بود تا نتایج آزمایشگاهی‌شان را بهبود دهند، آن هم تنها با پیروی از دستورالعمل‌هایی از جانب کسی مثل والت—که نهایتاً حتی بجر هم توانست یاد بگیرد چطور شیمی دانی با کفایت شود!

خود علم فعالیتی انسانی است، لذا مهم نیست چه کسی آن را انجام می‌دهد، چراکه در هر حال فعالیت علمی تحت تأثیر احساسات و مقاصد انسان‌ها است. در اواخر سده‌ی بیستم، پذیرش فزاینده‌ی تنوعات در جوامع غربی بر آموزش و پژوهش‌های علمی نیز تأثیرگذار بود. تا آن زمان این نیز آشکار شده بود که چقدر تکنولوژی می‌تواند ویران‌کننده‌ی جوامع و محیط زیست باشد، و این در حالی است که جایگزینی صورت‌های کهن دانش به وسیله‌ی علم مدرن منجر به از دست رفتن برگشت‌ناپذیر اطلاعاتی بالقوه ارزش‌مند شده بود. مثل این می‌ماند که پژوهشگران ناگهان کشف کنند که، برخلاف تمام پیش‌بینی‌ها، پودر فلفل قرمز جسی واقعاً عنصری اساسی در دستور پخت شیشه بوده است.

دانشمندان سرشناسی همچون ادوارد اُ. ویلسون و کارل ساگن می‌گفتند که جهان بی‌سر و سامان است، و بخشی از این امر دقیقاً به خاطر کشفیات علمی‌ای است که جوامع مدرن را پدید آورده‌اند. بعضی مانند جارد دیاموند متذکر شدند که دانشمندان به

جای همکاری در راستای حل مسائل، خود را سرگرم بحث درباره‌ی این می‌کردند که آیا علوم فیزیکی "سخت" مهم‌ترند یا علوم اجتماعی "نرم".

دانش سنتی و جهان سیم آخر

جنبش دانش سنتی در نتیجه‌ی ترکیبی از عوامل اجتماعی و تاریخی ظهور کرد. بدین نحو این امکان ایجاد شد تا فرهنگ‌های غیر غربی، یا گروه‌های درون جامعه‌ی غربی ما که بیرون از جریان اصلی دانش نگه داشته شده بودند، بتوانند روش‌های خودشان را که توسط علم (science) نادیده انگاشته می‌شد، برای فهم جهان داشته باشند. پاول فایریند می‌گوید نویسندگانی همچون لاکاتوش به نحوی ناروا می‌پنداشتند که علم غربی در جایگاهی بالاتر از سایر صورت‌های دانش قرار دارد؛ و همچنین روش‌هایشان برای قضاوت درباره‌ی دانش غربی نیز ناکافی و ناقص بود. طرفداران فایریند ادعا نداشتند که علم غربی کلاً بیخود است یا این‌که همه‌ی انواع آگاهی‌ها و دانش‌ها ثمربخشی یکسانی دارند؛ بلکه بحث آنان این است که سعی در تحمیل یک شیوه‌ی خاص برای ارزیابی دانش‌ها امری است دشوار و نامطلوب، خصوصاً با دانستن اینکه وجهه نظرات غربی مصون از خطا یا کجروی نیست. از بافت فرهنگی نیز معمولاً غفلت می‌شود، خصوصاً زمانی که سعی می‌شود آگاهی‌ها و تکنیک‌ها در سطح جوامع گوناگون رد و بدل شود، و این امر معمولاً شانس موفقیت‌آمیز شدن اخذ و اقتباس‌های علمی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

پژوهش‌گرانی همچون نانسی ترنر در کانادا و هلن ورن در استرالیا سالیان بسیار با جوامع بومی زندگی و کار کرده‌اند، و نه تنها از نظام طبقه‌بندی آن‌ها برای شناسایی گیاهان و جانوران آگاه شدند، بلکه همچنین دریافتند چطور جهان‌شناسی و باورهای فرهنگی آن‌ها دیدگاه‌هایشان درباره‌ی دانش و چگونگی پیش‌برد آن را شکل می‌دهد. جان هارولد برانواند، در بررسی فرهنگ عامیانه‌ی آمریکا (۱۹۷۸)، اسنادی از نسخه‌های دستورالعمل و اختراعات مکانیکی‌ای ارائه کرده که توسط مردم محلی ابداع شده و امروزه نیز کماکان در محیط‌های روستایی استفاده می‌شوند. حتی کودکان نیز

نوآوری‌هایی داشتند، از جمله یک اسباب‌بازی (نسبتاً شورانه‌ی) انفجاری که از پیچ و مهره‌های وسایل مکانیکی درستش کرده بودند و با بریده‌های سر چوب کبریت پر شده بود.

به طرز طعنه‌آمیزی در برخی از این زمینه‌های بیرون از جریان اصلی، دانش درونی چگونه نجات یافتن در شرایط سخت می‌تواند ارزشمندتر از اطلاعات علمی باشد، خصوصاً در زمانی که به حدی از ارزش علم کاسته شده که حتی مقامات حکومتی بلند پایه نیز از بی‌اعتنایی به توصیه‌های متخصصان به خود می‌بالند. در دنیای تبهکارانه و زیرزمینی مواد در سیم آخر، تجربه‌ی علمی به نحوی رشک‌برانگیز بیشتر ارزش دارد تا در جریان اصلی جامعه. والت به جایی می‌رسد که از دانش تولید شیشه‌اش به عنوان برگ برنده‌ای برای نجات جان خود و همچنین جسی استفاده می‌کند.

حتی اگر آشپزهای شیشه نیاز به دانش عمیق و گسترده در شیمی آلی برای تقلید دستور پخت شیشه نداشته باشند، اما فرد یا افرادی که در آغاز آن دستور را ایجاد کردند بایستی تدابیری می‌اندیشیدند درباره‌ی این که چه مواد شیمیایی مورد نیاز است، و کدام محصولات عادی که در خانه نگهداری می‌شوند آن مواد شیمیایی را به مقدار لازم در خود دارند. تام کیشه نقش پسرعموی بجر، کلویس، را در سریال بازی می‌کند. اگرچه کاراکتر او باید نام مواد شیمیایی را روی دستش بنویسد تا حفظشان کند، اما در زندگی واقعی کیشه لیسانس زیست‌شناسی با گرایش فرعی شیمی دارد، و پیش از این که بازیگر شود در یک شرکت داروسازی کار می‌کرد. حتی او نیز در دوران کارش اش به آن مواد شیمیایی خاص برخورد کرده است.

معادل دستگاه‌های آسان‌ساز خانگی برانواندی برای پخت شیشه، روش "بهم بزن-و-پیز" تولید مواد است، به صورت مخلوط کردن مواد شیمیایی در یک بطری معمولی دو لیتری به جای شیشه آزمایش مخصوص که روی حرارت قرار دارد. روش بهم بزن-و-پیز به سرعت در قاره‌ی آمریکا رو به گسترش است. با اینکه این روش به شدت مخاطره‌آمیز است (بطری اگر در زمان اشتباه باز شود می‌تواند ناگهان مثل یک

گلوله‌ی آتش منفجر شود)، اما در مواقعی که عجله داریم کار بردی است، بدون اینکه نیاز به آن نوع تجهیزات دست و پاگیری داشته باشد که در آزمایشگاه پخت و پز سیار والت و جسی نشان داده شده بود. همانند باجناق والت، هنک، و همکارانش در واحد مبارزه با مواد مخدر غیر واقعی و ساختگی، بعضی از مأموران واقعی هم در کار این آشنیزان خرده‌پا مانده‌اند. دیگران نیز به این امر اشاره دارند که توسعه‌ی این تکنیک جدید نیازمند میزان قابل توجهی از ذکاوت و تجربه بوده است—ویژگی‌هایی که ارتباطی با آدم‌های بی‌استعداد ندارد.

جسی دانشمند می‌شود

تربیت دانشمندان معمولاً مستلزم رابطه‌ی دانشجو-استادی است، مشابه چیزی که در فرایند کارآموزی مشاهده می‌شود. این ترتیب شبیه روش اصناف قرون وسطایی (اصطلاحاً اوستا-شاگردی) است، و چنان که لوئیز توماس توصیف می‌کند، در میان کیمیاگران نیز همین ترتیب برقرار بود. والت و جسی به ناچار درون چنین رابطه‌ای افتادند. کار این دو با انحرافی خوشایند از آنچه در مسیر اصلی آکادمیک جریان دارد آغاز می‌شود: به جای این‌که والت داوطلب مورد نظرش را از میان شاگرد اول‌ها انتخاب کند، شبیه کاری که اگر در دانشگاه تدریس می‌کرد انجام می‌داد، سابقه‌ی خراب و کله‌شقی شاگرد دست‌پرورده‌اش مزید بر علت می‌شود تا والت عطای دانشمند کردن او را به لقایش ببخشد. در ابتدا اوضاع زیاد خوب پیش نمی‌رود: جسی رویکرد علمی رسمی والت را خوار می‌شمارد، و انزجارش را از این‌که چطور وقتی دانش‌آموز بود والت او را می‌انداخت بیان می‌کند. جسی با لحنی فاتحانه و در عین حال تدافعیانه مدعی می‌شود کاری که خودش انجام می‌دهد ”هنر“ است، و عامدانه بین خودش و زاویه دید معلم سابقش فاصله می‌گذارد.

وقتی والت برای اولین بار همراه باجناقش هنک و گروه مبارزه با مواد مخدر یک آزمایشگاه شیشه را می‌بیند، به عنوان شیمی‌دانی حرفه‌ای از ظاهر سردستی و سنبل شده

و روش تولید شلخته‌ی آن وحشت می‌کند. او جسی را سرزنش و توبیخ می‌کند که چرا به جای بالن حجم سنج از یک ظرف جوش محکم‌تر استفاده نمی‌کند.

جسی در عوض افتخار می‌کند به مهارت خود، و این‌که توانسته با حدّ اقل امکانات محصول خریدارپسندی تولید کند. او از توصیه‌ی والت خوشش نمی‌آید و به رویکرد علمی بزرگ‌ترش (والت) وقعی نمی‌نهد: البته به مرور که داستان پیش می‌رود متوجه می‌شویم که جسی زمانی در دوران جوانی آرزو داشت هنرمند گرافیک شود. یک سرنخ از دیدگاه جسی نسبت به دانش زمانی مشاهده می‌شود که در حال بگومگو با برادر کوچک‌تر باهوش و درس‌خوانش است، آن‌جا که جسی اصرار دارد "یاد گرفتن فقط از تو کتابا نیست." جسی مطابق شخصیتش یادگیری تجربی و عملی را بیشتر می‌پسندد. این همان کاری است که دست آخر به سرپرستی والت به آن تن در می‌دهد. نشانه‌هایی در سریال وجود دارد حاکی از این‌که علم رسمی و "خیابانی" می‌توانند باهم سازگار شوند. هر دو خطرات کار با مواد شیمیایی سمی را درک می‌کنند و ایده‌ی برپا کردن آزمایشگاه در خانه را نمی‌پذیرند. علی‌رغم اختلافات اولیه بر سر روش کار، والت به توصیه‌ی جسی در مورد گیر آوردن یک ماشین کاروان برای استفاده به عنوان آزمایشگاه پخت سیار گوش می‌کند. هنگامی که جسی خلوص محصول نهایی والت را مشاهده می‌کند، غبطه‌آمیز او را تحسین می‌کند هرچند با تعابیر خودش؛ و والت را "هنرمند" خطاب می‌کند. والت نیز ضمناً به سر رشته داشتن جسی در پیچیدگی‌های شبکه‌ی ارتباطات میان مواد فروشان محلی و خریداران اذعان می‌کند، و کار توزیع را به او می‌سپارد.

متعاقب پخت شیشه‌ی موفقیت‌آمیزی که والت و جسی باهم داشتند، هر دو در احساس پیروزمندی‌شان باهم مشترکند. البته لغزش‌هایی هم وجود دارد؛ به ویژه وقتی باید ترتیب جسد یک مواد فروش را به وسیله‌ی حل کردن آن در هیدروفلوریک اسید بدهند، اما جسی قضیه را در وان حمام جمع و جور می‌کند به جای این‌که طبق توصیه‌ی والت از یک محفظه‌ی پلاستیکی واکنش‌ناپذیر استفاده کند. اسید نه تنها وان، بلکه کف اتاق را هم می‌خورد، و باقی‌مانده‌هایش به طبقه‌ی پایین رسوب می‌کند (فصل

یک، قسمت چهار). اما نشانه‌هایی هم وجود دارد حاکی از این‌که جسی دارد از والت یاد می‌گیرد: او از دست بجر بدبخت به خاطر ول گشتنش در آزمایشگاه به تنگ می‌آید، و شروع می‌کند به اوقات تلخی کردن با او، درست همان‌طور که والت هم اگر بود همین کار را می‌کرد (فصل یک، قسمت پنج).



دانشجویانی که سریال را تماشا می‌کنند با جسی می‌توانند ارتباط برقرار کنند، مخصوصاً اگر مشغول کار بر روی طرح پژوهشی مستقلی همچون پایان‌نامه باشند. به طور خاص در علوم آزمایشگاهی، تمرکز دوره‌های مقدماتی معطوف است به آموزش مهارت‌های پایه مثل طرز عمل آزمایشگاه. در حالی که نکته‌ی مهم آشنایی دانشجویان با این تکنیک‌هاست، تا آزمایشگاه را به آتش نکشند طوری که من تقریباً این کار را کردم، مشکلاتی که در این مرحله پیش می‌آید معمولاً راه حل‌های مشخصی دارد و نسبتاً قابل پیش‌بینی است. در مقابل، دانشجویانی که مشغول کار در آزمایشگاه اصلی یا درگیر پژوهش میدانی هستند با موانعی ممکن است برخورد کنند که معمولاً خاص موقعیت خودشان است. دامنه‌ی این مشکلات از طرز صحیح پرسش از سالمندان بومی یک منطقه برای کسب اطلاعات هست تا الصاق فرستنده‌ی رادیویی روی

جانوران وحشی، به کوچکی یک لمینگ^۱ یا به بزرگی یک وال خاکستری کالیفرنایی. چنین فعالیت‌هایی ممکن است شامل مجبور شدن به جابه‌جایی صدها کیلوگرم وسایل و تجهیزات به درون جنگلی دور افتاده در تایلند، ساحلی در خلیج هادسن، ریگ‌زاری در الجزایر، یا سکویی یخی در جنوبگان باشد. معمولاً هیچ درسنامه‌ای برای چنین گونه‌ای از دانش‌ها موجود نیست.

والت و علم غربی

فلسفه‌ی شخصی والت که می‌کوشد در صحنه‌های مربوط به کلاس درس در سریال آن را به دانش‌آموزانش القا کند، به طرز تعجب‌برانگیزی مبتنی بر علم تجربی، و با هدف فهم و کنترل دنیایی پیچیده نیست. همچنان‌که داستان پیش می‌رود والت بر اثر سلسله اتفاقات به طور فزاینده شوک‌آورتری که چشم‌انداز عقلانی او را متزلزل می‌سازد، به لحاظ روحی تکان می‌خورد: خبر سرطان، مواد فروشان رقیبی که او و جسی را تهدید به مرگ کرده‌اند، خطای عامدانه‌ی والت که عملاً آب به آسیاب دشمن ریخته، و در نهایت کشتن مواد فروشی که زنده مانده بود یعنی کریزی-۸. والت آشفته و پریشان می‌شود و در کلاسش شروع می‌کند به تردید وارد کردن، و این بازتابی است از عدم قطعیت رو به رشد جامعه‌ی ما نسبت به علم و تکنولوژی در دهه‌های اخیر.

در قیاسی وسیع‌تر، موقعیت والت به کلی متفاوت از تلاش‌هایی مانند انقلاب سبز کشاورزی است، که به طور بحث‌برانگیزی گفته می‌شود زندگی‌هایی را نجات داده اما تأثیرات اجتماعی و محیطی منفی و نامطلوبی نیز بر جای گذاشته است. بلکه، تصمیم او به ورود در عرصه‌ی خرید و فروش مواد بیشتر شباهت دارد به سر و کار یافتن دانشمندان با سلاح‌های کشتار جمعی، که از ابتدا هم مشخص بود چقدر این دانش می‌تواند زیان‌بار باشد. ویران‌گر همه‌ی جهان؛ مطمئناً (چنان‌چه تأثیرات فعالیت‌های

۱. lemming. موش صحرایی قطب شمال. م.

والد دامنه‌دارتر شود) این به معنای واقعی کلمه چیزی است که با حادثه‌ای سهمگین رخ خواهد داد.

دنیای والد، مانند خود ما، از علم لبریز است. هنوز تیتراژ آغازین قسمت اول تمام نشده که متوجه می‌شویم همسر والد تصمیماتی را بر اساس آنچه او اطلاعات علمی تلقی می‌کند اتخاذ کرده است: وا داشتن شوهرش به خوردن سرخارگل برای گویا سرماخوردگی‌اش، و آماده کردن بیکن کم کلسترول برای خانواده‌ی نه چندان شادمانش به عنوان صبحانه. سرخارگل به لحاظ فواید سلامتی، در آزمایش‌های دقیق پزشکی عملکرد مناسبی در کاهش کلسترول نداشته است. پذیرش غیرانتقادی هر دوی این نظرات درباره‌ی سرخارگل در کنار هم از جانب اسکایلر نشان می‌دهد که برای غیر متخصصین، فهم منظم و منطقی از آخرین یافته‌های پژوهشی می‌تواند گیج‌کننده باشد. درک و فهم ممکن است سست پایه و دائماً دستخوش تغییر باشد، که چه بسا می‌تواند ترکیب بهم چسبانده شده‌ای باشد از اطلاعات تبلیغات تلویزیونی، گزارش‌های رسانه‌ای، نقل قول‌هایی از نشریات صنفی، و حکایت‌های تعریف شده از سوی همکاران. حتی دست‌اندرکاران حوزه‌ی سلامت نیز ممکن است توصیه‌های ناسازگاری ارائه دهند. دانشمندانی چون کارل ساگن اظهار تأسف می‌کردند به حال این وضعیت به اصطلاح هر کی به هر کی که در آن ادعاهای جعلی می‌تواند آزمایش نشده منتشر شود، و به این ترتیب به افول تفکر انتقادی شتاب بخشد.

راهی برای کاهش اثرات منفی‌اش وجود ندارد

با توجه به نفوذ گسترده‌ی علم در جنبه‌های گوناگون زندگی ما، مشاهده‌ی گرایش به ترک علم و عقلانیت بر حسب ایجاد حاکمیت و نظارت داخلی و بین‌المللی، تناقض‌آمیز به نظر می‌رسد. یا شاید هم اوضاع همواره بر همین منوال بوده است—الان فقط مشخص‌تر است که می‌دانیم کجا را جستجو کنیم. یکی از دلایل این‌که چرا سیاست‌سازان و نهادهای مربوطه بسیار مورد اعتماد و احترام بودند این است که آن‌ها ادعا داشتند بر اساس واقعیات عینی تصمیم‌گیری می‌کنند. از دید امروز، نخستین

دهه‌ی سده‌ی بیستم میلادی را می‌توان به مثابه‌ی دورانی که باورهای مان را متزلزل ساخت ملاحظه کرد. رسوایی‌های ایجاد شده ضربات مهلکی به بنگاه‌های مالی و دولت‌های متعدد وارد ساخت؛ اما مقامات بلندپایه نه تنها به نادیده انگاشتن قرائن عینی و واقعی این امر اذعان داشتند بلکه به این کارشان افتخار هم می‌کردند.

ماجرای تصمیماتی که والت می‌گیرد و تغییراتی که به تبع آن ایجاد می‌شود یادآور الگویی است که جامعه‌شناس فرانسوی ژک الول مطرح ساخت؛ او پیش‌بینی کرده بود کار تکنولوژی به زیر و رو کردن آمال و آروزهای بشر خواهد انجامید. دیدگاه الول واهمه‌انگیز و حاکی از این بود که حتی با بهترین نیت‌ها هم، وقتی آغوش به روی تکنولوژی باز کنیم هیچ راهی برای کاهش اثرات منفی آن یا انسانی‌تر ساختنش وجود ندارد. این نگاه با پیشروی بی‌امان عواقب ناشی از تولید کریستال شیشه‌ی والت کاملاً تناسب دارد.

اتفاق طعنه‌آمیز دیگر در روند خط داستانی فصل دوم است، جایی که به نظر می‌رسد درمان والت دارد جواب می‌دهد، و این می‌تواند توجیه مرگ-و-زندگی برای فروش مواد را از میان بردارد. همخوان با اعتقاد اساسی والت به علم تجربی، شیمی درمانی پیشرفته از قرار معلوم دارد کار می‌کند. اما الآن دیگر برای برگشتن به اوضاع عادی پیشین خیلی دیر شده است. همان‌طور که برای او دیگر خیلی دیر است که بخواهد جلوی اختراع سلاح کشتار جمعی‌اش، شیشه‌ی آبی، را بگیرد.

۱۷. شکستن قیدها

دنيس دو ورنی

اگرچه سیم آخر کاملاً مسحورکننده، به لحاظ زیبایی شنایی سینمایی خوش ساخت، و گیراتر از سریال های دیگر تلویزیون است، اما دو فصل نخست آن به نظر نمی رسيد نکته ی جدید یا بهتری از سریال های هم دوره اش درباره ی نسبت و توازن قدرت میان زن و مرد ارائه کرده باشد.

درحالی که تنها دو شخصیت زن محوری حضور دارند که ویژگی گیرای فوق العاده ای هم ندارند (هرچند اسکایلر در لحظاتی که تحت فشار است استثنائاً جذاب ظاهر می شود)، منتقدین فمینیست ممکن است فریب این دو فصل آغازین را بخورند و بپندارند که سریال چندان طرفدار زنان نیست. خصوصاً در زمانی که شبکه های تلویزیونی ناامیدمان می کنند (مگر استثنائات انگشت شماری مثل سریال همسر خوب). منتقدین فمینیست، صرف نظر از تعداد کثیری از بینندگان، حسرت به دل دارند تا شخصیت های زن قوی و تأثیرگذاری را ببینند که قربانی نشوند و یا صرفاً فقط محدود به ظاهری چشم نواز نباشند. معمولاً چیزی را که می خواهیم به دست نمی آوریم، و آنچه از دو فصل نخست سیم آخر به دست آوردیم درامی شگفت آور، البته نه چندان فمینیستی بود.

به جز والتر (که پیچیدگی‌اش در قسمت آغازین نمایان می‌شود)، در دو فصل نخست، تمام شخصیت‌های محوری پیرو وضع موجودند و با تمرکز بر روی والت، حتی تیپ‌هایی تکراری و کهن‌الگووار هستند؛ اسکایلر وایت، مادر باردار، مهربان، و دوست‌داشتنی؛ ماری شریدر (خواهر اسکایلر)، اهل فیلم بازی کردن، تا حدودی دیوانه؛ هنک شریدر، مردی درجه یک؛ جسی پینکمن، جوانی بیست و چند ساله و به نحوی آزاردهنده مملو از نگرانی‌ها و فراز و فرودهای جوانی؛ والتر جونیور، نوجوان دمدمی؛ ساول گودمن، وکیل و دغل‌بازی‌کمدی در حد لیونل هوتر؛^۱ گاس فرینگ، بی‌رحم، مواد فروش رعب‌آور.

شخصیت‌های مرد کودن بیشتر؟

نزد متخصصین فمینیست حوزه‌ی رسانه، بررسی توازن قدرت میان زن و مرد در تلویزیون تنها عبارت از شمارش شخصیت‌های مؤنث و مذکر نیست (گرچه باید اذعان داشت که ترجیح می‌دهیم تعدادشان تا حدّ ممکن برابر باشد). کار آن‌ها فقط این نیست که ببینند چقدر زن‌ها کم‌پوشش و جذاب هستند، یا تعداد شخصیت‌های هم‌جنس‌گرا را بشمرند، و یا بر اساس این‌که چه میزان از گفتگوهای میان شخصیت‌های زن حول محور مردان بوده درباره‌ی یک سریال حکم کنند. ما مطمئناً ملاک‌های مذکور را در نظر داریم، اما تحلیل‌های ظریف‌تری نیز صورت می‌دهیم، مثل بررسی هنجارهای دگرجنس‌گرایانه و نقش‌های سنتی که برای هر جنس تعریف شده و نظام تنبیهی برای شکستن آن قواعد. به علاوه شخصیت‌پردازی شخصیت‌های مؤنث را نیز در نظر می‌گیریم: آیا پیچیده‌اند؟ مورد اجحاف قرار می‌گیرند؟ واقع‌بینند؟ نمایشی که در آن تنها یک شخصیت اصلی زن در برابر چهار شخصیت مرد قرار دارد کماکان می‌تواند به خاطر تک شخصیت‌زن‌گیرا و مؤثرش نمره‌ی قبولی بالایی بگیرد، هر چند کمیت تعداد شخصیت‌هایش لنگ باشد.

۱. وکیل کارتون خانوادگی سیمپسون‌ها. م.

منتقدین فمینیست فرهنگی به شخصیت‌های مرد نیز توجه نشان می‌دهند، و تنها بینندگانی نیستند که به تصویر قالبی و کسل‌کننده و نادرستی که از جنس مرد ارائه می‌شود و کنداکتور شبانگاه شبکه‌های تلویزیونی را اشغال می‌کند اذعان دارند. چند شخصیت مرد کودنِ دیگر هالیوود در چننه دارد؟ چند بابای ساده‌ی آجئونوشِ فوتبال‌بینِ دیگر در گنج‌هی فیلمنامه‌های احتمالی آینده وجود دارد؟

اما سیم آخر چطور عمل می‌کند؟ اگر به والتر نگاه کنیم؛ بسیار عالی. او جزو آن باباهای آجئونوش فوتبال‌بین، که استاندارد بسیاری از فیلمنامه‌های هالیوودی تلویزیون است، نیست. بخشی از آن‌چه که تماشای سیم آخر را لذت‌بخش می‌کند تحول شخصیت‌های آن است. در قسمت نخست، والت یک معلم شیمی دبیرستان است که چنان از درگیری گریزان است که از دانش‌آموزان بی‌تفاوت و درس‌نخوانش درخواست احترام نمی‌کند. او در زندگی‌اش پیرو قواعد و هنجارها بوده: در دانشگاه تحصیل کرده، خانه‌ای خریده، خانواده‌ای تشکیل داده—زندگی روبه‌راهی باید داشته باشد. اما با این حال به لحاظ مالی درگیر مشکلات است، حتی مجبور به کار پاره‌وقت در یک کارواش شده، پسری دارد که فلج مغزی است، و دختر ناخواسته‌ای نیز در راه دارد. سپس تشخیص می‌دهند که سرطان ریه دارد. وقتی که باخبر می‌شود، می‌بینیم که والت سر به زیر و تودار تبدیل می‌شود به آدمی بی‌باک و جسور، درحالی که سرطانش را نیز همراه دارد.

بینندگان از درس دادن والت می‌دانند که او اهل قدرت‌نمایی نیست، لذا وقتی در قسمت نخست در یک لباس فروشی، قلدر نفرت‌انگیزی که پرسش را تمسخر می‌کرد از پا درمی‌آورد خانواده‌اش شوکه می‌شوند. دگر-خودی که والت برای خود شیشه‌پزش (meth-cooking self) آفریده (هایزبرگ هنوز بی‌نام) دارد به زندگی واقعی‌اش رخنه می‌کند. آن شب در تخت خواب هم والت پر حرارت است و اسکایلر که از شور و قوت والت غافل‌گیر شده می‌گوید، ”والت! این تویی؟“

والت گرچه تغییر کرده، اما کاملاً عوض نشده. همچنین وقتی در قسمت نخست در پیام ویدئویی‌اش می‌گوید، ”اسکایلر، تو عشق زندگی منی؛ امیدوارم این رو بدونی“

باورش می‌کنیم. و نیز وقتی والتر جونیور را خطاب قرار می‌دهد "یه سری چیزایی هست که طی روزای آینده دربارهی من می‌فهمی. فقط می‌خوام بدونید که مهم نیست چطور به نظر می‌رسه، اما فقط شما توی قلبم بودید" حرف‌هایش خالصانه است.

حتی در آغاز فصل دوم هم والت هنوز اسیر قدرت نشده و کماکان به شیشه به چشم یک ضرورت مالی نگاه می‌کند. وقتی جسی و والت می‌بینند که توکو چقدر دیوانه است و متوجه می‌شوند که درگیر چه وضعی شده‌اند (قسمت یک، فصل دو)، والت در حالی که زیر لب غرولند می‌کند، با جمع زدن مقدار پولی که در صدد است برای اسکایلر و بچه‌ها پس از مرگش فراهم کند خود را تسکین می‌دهد. والت می‌گوید "با احتساب تورم"، هزینه‌ی تحصیل بچه‌ها در "مدارس سطح بالا"، باقی مانده‌ی پول رهن، وام مسکن، و مخارج زندگی‌شان، او به رقم ۷۳۷۰۰۰ دلار می‌رسد. یازده معامله‌ی دیگر "فقط هم در اماکن عمومی از این به بعد"؛ و بیشتر به خودش می‌گوید تا به جسی که "این شدنیه".

در قسمت چهارم فصل اول، بیننده متوجه می‌شود که چرا والت مردد بود که به خانواده دربارهی سرطانش چیزی بگوید: به محض این‌که خبردار می‌شوند، به دیده‌ی تأسف و ترحم به او نگاه می‌کنند. والت در نظر آن‌ها یک قربانی است و او از این نگاه بیزار است. پس از این‌که اسکایلر سر میز غذا در حضور هنک و ماری بغضش می‌ترکد، هنک در خلوت به والت می‌گوید، "هر اتفاقی بیفته می‌خوام بدونی که همیشه مراقب خونواده‌ت هستم." والت پاسخی نمی‌دهد، اما بر عزمش برای تأمین آن‌ها افزوده می‌شود. در نتیجه، والت خشمش را بر سر یک آدم فرومایه‌ی تازه به دوران رسیده‌ای که جای پارکش را قاپیده بود و همه را در بانک عصبی کرده بود خالی می‌کند—وقتی والت بعدتر او را در پمپ بنزین می‌بیند می‌رود و ماشین کروکی گران‌قیمتش را به آتش می‌کشد. در حالی که والت از بیچارگی خود خشمگین و درمانده است، مرگ قریب‌الوقوعش باعث می‌شود که بی‌محابا رفتار کند و او ترجیح می‌دهد مانند هایزنبرگ احساس قدرت کند تا این‌که مانند والتر وایتِ فقرزده‌ی قربانی سرطان احساس بیهودگی داشته باشد.

گاسِ غاصب

تأثیر و نفوذ هایزنبرگ بر والت او را مغرور می‌سازد. از پذیرش کمک سر باز می‌زند و از دست اسکیلر به خاطر این‌که با دیگران درباره‌ی سرطانش حرف زده عصبانی است (والت درک نمی‌کند که این تنها مشکل او نیست، بلکه مشکل اسکیلر هم هست). در قسمت پنجم فصل یک، شریک سابق والت یعنی الیوت (که ظاهراً از قبیل کسب و کاری که والت آن را به خاطر امنیت شغلی و پیش‌بینی پذیری معلمی ترک کرد، حسابی ثروت مند شده) از قضیه‌ی سرطان والت با خبر می‌شود و پیشنهاد یک شغل به او می‌دهد. وقتی والت آن را رد می‌کند، الیوت و همسرش سپس پیشنهاد پرداخت هزینه‌ی درمانش را مطرح می‌کنند. اسکیلر با این امیدواری آسوده‌خاطر می‌شود؛ او می‌خواهد والت پیش متخصص خبره‌ای برود که به لطف ارتباطات ماری پذیرفته است او را معاینه کند.

والت پیش خود این‌طور فکر می‌کند که نه تنها شکستن قانون بلکه همچنین درست کردن مواد بسیار زیان‌بار و حشمتناکی که زندگی‌های زیادی را ویران می‌کند (علاوه بر خطرات انجام این کار) پذیرفتنی‌تر از قبول صدقه است. با اینکه والت خودش هیچ‌وقت شیشه‌ی “آبی آسمانی” اش را امتحان نمی‌کند، اما از میزان خلوصش خبر دارد و به طرز شگفتی به دست‌آوردش که آشکارا خشنودکننده‌تر از معلمی است، افتخار می‌کند.

در فصل‌های سه و چهار، والت دیگر صرفاً در پی جور کردن پولی برای تأمین اسکیلر و فرزندانش نیست. در واقع سرطان والت رو به بهبود است. موضوع دیگر امنیت مالی نیست؛ بلکه والت اکنون فقط می‌خواهد تبدیل شود به گاس. در پایان تکان‌دهنده‌ی فصل چهارم، وقتی دوربین به روی گلدان زنبق کوهی کنار استخر خانه‌ی والت می‌رود متوجه می‌شویم که والت پشت قضیه‌ی مسموم کردن براک بوده — و نه گاس، آن‌طور که والت به جسی قبولانده بود. والت خطر کشتن یک کودک را می‌پذیرد به این منظور که جسی را در جناح خودش نگه دارد تا او را تحریک به کشتن گاس کند.

این ظرفیت از شرارت تقابل چشم‌گیری با قسمت سوم فصل اول دارد، جایی که والت مجبور است کریزی-۸ را خفه کند. برای اجرای آن تصمیم با خود کلنجر می‌رود، و حتی یک فهرست هزینه-فایده هم درست می‌کند. ستون "بذار زنده بمونه" بلندبالا و شامل اخلاقیات است (هرچه باشد والت هنوز اخلاق‌مدار است) اما تک مورد ستون مخالف فهرستش مجاب‌کننده است: "آگه این کار رو بکنی خودت و کل خونوادهت رو می‌کشه".

با این حال علیرغم خطر رها کردن کریزی-۸، بیننده شک دارد که والت قادر به کشتن او باشد. والت برایش ساندویچ درست می‌کند و آب و دستمال لوله‌ای در اختیارش می‌گذارد. (جسی ناراضی است از این که هر بار به خانه می‌آید کریزی-۸ را کماکان زنده در زیرزمین خانه‌اش ببیند، چراکه طبق شیر یا خطی که انجام دادند کشتن کریزی-۸ به عهده‌ی والت است). کریزی-۸ در حالی که به لوله‌ای در زیرزمین قفل شده است موفق می‌شود کاری کند که والت را با خود دمساز کند.

والت پس از نوشیدن چند قوطی آبجو می‌فهمد که در واقع از مبل فروشی خانواده‌ی کریزی-۸ خرید هم کرده است. کریزی-۸ نخستین کسی است که والت درباره‌ی سرطانش با او حرف می‌زند، "این مطلبیه که براش حتی کم‌ترین آمادگی رو برای در میان گذاشتن با خانواده ندارم". کریزی-۸ پیشنهاد می‌دهد که اگر والت آزادش کند برایش چک می‌نویسد، و به او می‌گوید که فقط می‌خواهد برود خانه. والت می‌گیرد و می‌گوید، "نمی‌دونم باید چی کار کنم." کریزی-۸ پاسخ می‌دهد "آره، همین کار رو انجام می‌دی".

والت برای برداشتن کلید به طبقه‌ی بالا می‌رود که به ذهنش خطور می‌کند نکند کریزی-۸ سلاحی همراه خود داشته باشد. والت تکه‌های یک بشقاب شکسته را از سطل زباله درمی‌آورد و مثل پازل کنار هم می‌چیند. وگرنه‌اش می‌گیرد وقتی متوجه می‌شود که یک تکه‌ی دشنه‌شکل بزرگ و تیز از بشقاب کم است و کریزی-۸ قطع به یقین نقشه دارد که به محض آزاد شدن از آن برای حمله به او استفاده کند.

والت به زیرزمین برمی‌گردد و به سمت کریزی-۸ می‌رود، که او با دشنه به سمت والت برای ضربه زدن خیز برمی‌دارد. والت سپس مجبور می‌شود با قفل دوچرخه‌ای که چند روزی به لوله بند کرده بود او را خفه کند. والت در حین و پس از این‌که جان کریزی-۸ را می‌گیرد می‌گریزد و پشت سر هم تکرار می‌کند، "بیخشید". والت کشتن این آدم را دست کم نمی‌گیرد.



این صحنه سخت در تقابل با نقشه‌های بی‌رحمانه و نیرنگ‌بازانه‌ای قرار دارد که والت بعداً مستعدشان می‌شود. او نه تنها یک کودک را با زهر مسموم می‌کند، بلکه دو تن از موادفروشان گاس را نیز می‌کشد و جسی را متقاعد به کشتن گیل می‌سازد (گیلی که گرچه آشپزی است که برای گاس کار می‌کند، اما بیشتر آدمی خوب و بی‌گناه است). و در فصل گیرا و جذاب چهارم (تازه‌ترین فصل در زمان نگارش این متن) والت پس از تلاش‌هایی ناکام، موفق می‌شود گاس را به وسیله‌ی ایجاد انفجاری که منجر به مرگ هکتور سالامانکا نیز می‌شود بکشد، بدون این‌که اهمیتی به تلفات و خسارات احتمالی این کار داده باشد. انگیزه‌ی او برای مشغول ماندن به این زندگی اکنون عبارت است از تشنگی برای رسیدن به قدرت، و این انگیزه از هدف اصلی کسب ۷۳۷۰۰۰ دلار به شدت تغییر کرده است.

جین، اسکایلر، و ماری

حال که رشد کاراکتر والت را کمی ملاحظه کردیم، این امر را در مورد شخصیت‌های زن سیم آخر چگونه می‌یابیم؟ آیا فمنیست‌ها تغییر جهتی جنسیتی و سیاسی از آغاز تا فصل چهارم سریال مشاهده می‌کنند؟ شخصیت جین مارگولیس (که در فصل دوم وارد می‌شود) معضله‌ی خوانشی فمنیستی است. از یک طرف، او معتادی در حال ترک با مشکلات خانوادگی است که می‌گذارد رابطه‌ی جدیدش با جسی او را به دوباره روی آوردن به مستی سوق دهد؛ با برچسب دختری ضعیف و ناتوان نه تنها در برابر مواد بلکه در برابر یک یارو. از طرف دیگر، در تلاش برای باج‌خواهی از والت برای پول بیشتر پریشکار است. اما از بخت بد، تاوان هم گناه خود و هم جسی را داد. نقش جین عمدتاً به مثابه وسیله‌ای بود برای رشد و نمو کاراکتر جسی؛ عشق و سوگ جسی برای جین تحولات کاراکتر او را نزد بیننده موجه‌تر می‌سازد.

اسکایلر اگرچه در وقت نیاز می‌تواند روی پای خود بایستد، اما به انحای گوناگون همچون یک قربانی احساسات تصویر می‌شود. اسکایلر در لحظه‌ی به‌خصوصی از سریال که ضعف و ناتوانی‌اش برای هنک به معرض درمی‌آید، دچار فروپاشی احساساتی می‌شود که با خشم آغاز و با اشک پایان می‌گیرد. بعد از گریه و زاری‌های اسکایلر درباره‌ی ماری، پول، و آب‌گرم‌کن قدیمی‌ای که دارد کمد وسایل را ویران می‌کند، هنک با حالی معذب می‌گوید "می‌خواهی پیام به کمد وسایل یه نگاهی بندازم؟" و در همین حال ناشیانه و معذبانه بغلش می‌کند (هنک است دیگر) (فصل دو، قسمت یک).

با این‌که اسکایلر می‌خواهد والت با او روراست باشد، ولی به او اجازه می‌دهد که زمام امور را در دست بگیرد و هرچه می‌خواهد بکند؛ تا اوایل فصل دوم که والت به نظر می‌رسد اشکش در آستانه‌ی سرازیر شدن است فوراً به حالت پرخاشگرانه درمی‌آید و به اسکایلر در آشپزخانه تقریباً تجاوز می‌کند. اسکایلر به زور از او می‌خواهد که بس کند. سپس والت می‌رود بیرون که گریه کند. اسکایلر دنبالش می‌رود و می‌گوید که درک می‌کند سرطان داشتن او اصلاً انصاف نیست و می‌داند که او وحشت کرده، اما اضافه

می‌کند، ”حق نداری رو من خالی کنی“. اسکایلر موقعیت را اشتباه فهمیده؛ والت ترس و درماندگی‌اش را روی او خالی نمی‌کند، بلکه دارد اجازه می‌دهد که زندگی مخفی‌اش بر زندگی علنی با خانواده‌اش اثر بگذارد. با این حال ما خشنودیم از این‌که اسکایلر برابر والت می‌ایستد، و اجازه نمی‌دهد که آن‌چه به باور او ناشی از احساسات بغرنج والت در مورد سرطان ریه‌ی غیر قابل عملش است (همچنین احوال عجیب والت که اسکایلر به مصرف ماریجوانا مربوطشان می‌داند) بهانه‌ای تلقی شود برای بد رفتاری با او.

در قسمت دوم فصل اول، اسکایلر با جسی به خاطر فروختن ماریجوانا به شوهرش برخورد می‌کند و از او می‌خواهد که نه دیگر به والت از این‌ها بفروشد و نه دیگر به خانه‌شان زنگ بزند. اسکایلر آشکارا عصبی و معذب است، به همین خاطر از تکیه کلام جسی، یعنی ”یارو“، استفاده می‌کند تا ترس و واهمه‌اش را بشکند و به نظر برسد که دارد جسی را مسخره می‌کند. برای اسکایلر دفاع و حراست از خانواده‌اش امری نیست که هنوز برایش کاملاً درونی شده باشد، اما با این همه، می‌توانیم تصور کنیم که در محافظت از خانواده‌اش چقدر می‌تواند قدرتمند ظاهر شود. این صحنه، به علاوه‌ی صحنه‌ی فرار موفقیت‌آمیز او از اتهام سرقت از مغازه با وانمود کردن درد زایمان (فصل یک قسمت هفت)، خبر از قدرتی می‌دهد که او بعداً بروز می‌دهد، در عین حال که همچنین به ظاهر در تقابل با آن تظاهرات شجاعت و شهامتی که بعدها از او می‌بینیم قرار دارد.



ماری، به دلایلی که برای بیننده کاملاً مشخص نیست، از بیماری جنون دزدی (kleptomania) رنج می‌برد (که باعث می‌شود وقتی اسکایلر سعی می‌کند که هدیه‌ی دزدی برای نوزادش را به فروشگاه پس دهد توقیف و تقریباً دستگیرش کنند)، و دیوار حاشای بلندی هم دارد. اسکایلر نمی‌تواند مغازه‌دزدی ماری و متعاقباً دروغ‌هایش درباره‌ی آن را تاب بیاورد. خشم او از دغلكاری ماری حکایت دارد از این‌که اگر بفهمد والت چه می‌کند چه جور واکنشی از خود نشان خواهد داد. البته این سخن نیز درباره‌ی کاراکترها هست که برخی‌شان از آدرنالینی که با دزدی آزاد می‌شود لذت می‌برند؛ پس امکان دارد ماری به دزدی اعتیاد داشته باشد، همان‌طور که جسی به شیشه (و بعداً هروئین) اعتیاد دارد، و والت هم به قدرتِ هایزنبرگ بودن اعتیاد پیدا می‌کند.

توسعه‌ی کاراکتر

خوشبختانه تغییر جهتی در فصل سه روی می‌دهد که هر دو شخصیت ماری و اسکایلر نیز مانند شخصیت‌های مرد عمق بیش‌تری پیدا می‌کنند. دوستی میان جسی و والت برغرنج‌تر می‌شود. والت دیگر برای تأمین آینده‌ی خانواده‌اش شیشه نمی‌پزد؛ او شیشه را تبدیل به پیشه‌ی خود ساخته و اکنون مثل یک گانگستر تبهکار فکر می‌کند. تازه از فصل سوم است که والت واقعاً به سیم آخر می‌زند؛ او دیگر صرفاً یک قانون‌شکن (و آدم‌کشی

که گهگاهی بدون ضرورت می‌کشد) نیست بلکه تبدیل به هیولایی شده که چشمش فقط به قدرت است. او اکنون برای پیش‌برد موقعیتش آدم می‌کشد، نه صرفاً به خاطر محافظت از خود.

پیچیدگی پنهان در پس انگیزه‌ی گاس رو به آشکار شدن می‌رود، پرسش‌هایی درباره‌ی گذشته‌ی او پیش کشیده می‌شود، و در قسمت هشتم فصل چهارم در خلال یک فلش‌بک، ماجرای گذشته‌ی او برملا می‌شود. می‌فهمیم که ریشه‌ی خصومت او با هکتور سالامانکا، قاتل مکس شریک سابق گاس—آن یکی “برادر” رستوران برادران جوجه (Los Pollos Hermanos) و احتمالاً شریک عاطفی او—از کجا آب می‌خورد. این اشاره به همجنس‌گرایی احتمالی گاس عالی است، و به اندازه‌ی کافی نامحسوس هست تا گرایش جنسی را به مثابه‌ی امری بی‌اهمیت در عمده‌ی جنبه‌های زندگی نشان دهد، اما همچنین به پیش‌فرض‌های دگرجنس خواهانه نیز ضربه می‌زند. یک مرد قدرتمند که همه‌ی کسانی که از او پیروی می‌کنند و حساب می‌برند می‌دانند او همجنس‌گراست؟ چراکه نه!

در غیاب محور اخلاق مدار و آرام خانه که والتر بود، سرپرستی خانواده بر عهده‌ی اسکایلر است. او نه تنها الوت را بیرون کرده و پیگیر طلاق است (و لذا عملاً تک‌سرپرست به حساب می‌آید) بلکه قوی‌تر نیز شده و مصمم است که از خانواده‌اش مراقبت کند. اسکایلر به نحو طعنه‌آمیزی، خصوصاً در فصل چهارم، خراب‌کاری‌های الوت را هم باید جمع و جور کند. اکنون اسکایلر برای مسائل مالی خانواده تصمیم‌گیری می‌کند. اوست که راه حل داستان ساختگی را ابداع می‌کند (والتر جونیور، ماری، و هنک باور می‌کنند که والتر اعتیاد به قماربازی دارد) و حتی نقشه‌ای هم برای پول‌شویی تدبیر می‌کند: همان کارواشی که والتر پس از ساعات کاری مدرسه در آن مشغول بود تا وقتی که در قسمت آغازین سریال آن‌جا را ترک کرد.

وقتی رئیس سابق اسکایلر، تد، با اداره مالیات به مشکل برمی‌خورد، اسکایلر با این امید وارد می‌شود که بتواند از بازرسی‌ای که به احتمال قریب به یقین منجر به تفحص در امور مالی خودش نیز می‌شد جلوگیری کند. اسکایلر به طور اتفاقی هنگامی

از راه می‌رسد که تد با ممیز مالیاتی (که لباس پوشیدنش زننده و رفتارش مثل کودن‌ها است) جلسه دارد. ممیز مسئولیت صحت ثبت حساب‌ها را می‌پذیرد اما ادعا می‌کند که هیچ اشتباهی مرتکب نشده زیرا وقتی از ساز و کار تسریع امور استفاده کرده هیچ پیغام خطایی برایش به صدا درنیامده. شگرد ممیز کارساز بوده؛ تنها اگر تد صورت‌حساب اداره مالیات را پرداخت کند از معرکه خلاص خواهد شد. اما متأسفانه تد آن مقدار پول ندارد، لذا اسکایلر برای رفع و رجوع سریع‌تر این مشکل ترتیبی می‌دهد که تد مبلغی تحت عنوان ارث از خویشاوندی دور در روستایی دورافتاده دریافت کند، ارثی که از قضا دقیقاً معادل مبلغی است که تد به اداره مالیات بدهکار است. وقتی تد از پرداخت مالیاتش سر باز می‌زند اسکایلر در برابرش می‌ایستد. تد تلاش می‌کند مبلغ بیشتری از اسکایلر اخاذی کند. اسکایلر با ساول برای کمک تماس می‌گیرد، و او هم نوجه‌هایش را برای وادار کردن تد به نوشتن چک پرداخت مالیات سراغش می‌فرستد. از بخت بد تد از ترس هول می‌شود و سکندری می‌خورد و با صورت به وسایل اتاق برخورد می‌کند. در انتهای فصل چهارم مشخص نیست که تد مرده یا نه. اسکایلر هم اکنون به سیم آخر زده است.

جابه‌جایی سیاسی جنسیتی

علاوه بر اسکایلر، شخصیت‌های هنک و ماری نیز در فصل سوم رشد می‌کنند. تا زمانی که هنک کنترلش را از دست می‌دهد و جسی را روانه‌ی بیمارستان می‌کند (فصل سه، قسمت هفت)، شخصیت او حتی گاه به نحو خنده‌داری غرق در مردانه بودن است. هنک علیرغم جایگاهش در اداره مبارزه با مواد مخدر، ولی سیگار برگ می‌کشد، ناسزاهای نژادپرستانه به همکارانش می‌گوید، و حرف‌های نامناسب با محیط خانوادگی در حضور همسرش و والتر جونیور می‌زند. اما هنک بعد از آن ضرب و شتم، وقتی از این نگران است که دیگر نمی‌تواند به عنوان مجری قانون انجام وظیفه کند، همراه ماری گریه می‌کند، و سپس سریع جلوی خودش را می‌گیرد و از ماری می‌خواهد درباره‌ی وضعیتش هیچ حرفی نزنند. اداره‌ی مبارزه با مواد مخدر سلاح هنک را نیز از او پس

گرفته، که در احساس او از ناتوانی و عجز خود سهیم است. ماری مجبور می‌شود که هدایت خانواده‌اش را دست بگیرد و جو و اوضاع را طوری مدیریت کند که درباره‌ی فیزیوتراپی هنک خوش‌بینی و مثبت‌نگری خود را حفظ کند و همچنین ناسزاگویی‌های او را کنترل کند. هنک از آن‌جا که به ماری وابسته است، بهبود بیماری‌اش بهانه‌ای می‌شود تا اسراری را از او پنهان کند. هنک پیش‌تر مشکلی در انجام هر آن‌چه دلش می‌خواست نداشت، با یا بدون تأیید ماری. کلکسیون عجیب سنگ هنک، که در آغاز یک سرگرمی صادقانه بود، تبدیل به پوششی می‌شود برای سفرهای کارآگاهی او (که برای این منظور والت را وادار به رانندگی می‌کند).

ماری نه تنها دل‌نگران شوهرش است بلکه همچنین احتمالاً برای اولین بار باید نگران پول هم باشد و مسئولیت پرداخت قبض‌ها را هم بر عهده بگیرد. او اجباراً باید قوی باشد (هرچند جنون دزدی‌اش عود می‌کند) و با بی‌حوصلگی هنک بسازد. ماری همچنین دلخور است که هنک دیگر نمی‌تواند اسلحه داشته باشد. او نه تنها از طرف هنک بابت این قضیه عصبانی است، بلکه اسحله همچنین واجد معنایی نمادین است؛ او حس می‌کند که اگر هنک اختیار و قدرت تام نداشته باشد، آن‌ها در خطر خواهند بود.



اسکایلر و والت هزینه‌های فیزیوتراپی هنک را پرداخت می‌کنند. والت گرچه به خاطر جراحات وارد شده به هنک احساس مسئولیت می‌کند، اما از جایگاه خود که دارد به مردی کمک می‌کند که تا چندی پیش قرار بود مراقب خانواده‌ی خودش باشد احساس سرزندگی و سرحالی می‌کند.

حالا چه کسی دارد به سیم آخر می‌زند؟

اسکایلر موقعیت خطرناک و پیچیده‌ای را که شغل شوهرش برای خانواده ایجاد کرده تحلیل می‌کند، و مهارت‌های حسابداری و چانه‌زنی‌اش را به میدان می‌آورد. او می‌کوشد با این موقعیت دست و پنجه نرم کند. او به انتخاب خود درگیر این ماجرا نشده، و سعی می‌کند حساب شده عمل کند و تحت سلطه‌ی والت یا ساول درنیاید. شخصیت او در فصل چهارم به شدت تضاد دارد با آن همسر صبور و دلسوزی که با مهربانی خانواده‌اش را به سوی بیکن سبزیجات سوق می‌داد و ما در قسمت آغازین سریال با او آشنا شده بودیم. او یاد گرفته که به سیم آخر بزند. اسکایلر اکنون قدرت و عواطف را توأمان دارد، و این آماده‌اش می‌کند برای تبدیل شدن به شخصیت زنی باکیفیت و اعلا.

با وجود دو شخصیت زن اصلی، اما عمق شخصیت اسکایلر باعث می‌شود سیم آخر تقریباً در تمام سنجه‌هایی که یک متخصص فمینیست ممکن است به کار بگیرد نمره‌ی قبولی دریافت کند. شخصیت او فراتر از الگوی رایج همسر و مادر کلیشه‌ای در تلویزیون، به سوی یک شریک کاری خطرپذیر و خلاق رشد کرده. در دو فصل اول، عنوان سریال آشکارا به والت ارجاع دارد. در فصل‌های سه و چهار، سیم آخر به اسکایلر هم دلالت می‌کند.

صورتی، سفید، و آبی^۱

۱. صورتی اشاره دارد به نام خانوادگی جسی «پینکمن» که قسمت اول نام خانوادگی اش به معنای صورتی است؛ سفید اشاره دارد به والتر «وایت» که به معنای سفید است؛ و آبی هم اشاره دارد به کریستال شیشه‌ی آبی‌رنگ والت. م.

۱۸. ردیلت آمریکایی والتر وایت

جفری ای. استفنسون

”ما آن چیزی هستیم که مکرر انجام می‌دهیم.“

-ارسطو

در سیم آخر، نویسندگان و کارگردانان سریال به نحو استادانه‌ای والتر وایتی همدلی برانگیز، گهگاه به نحوی تلخ خنده‌دار، و ضدقهرمان آفریده‌اند. مشکلات والت مشکلات یک انسان امروزمین عادی است، و ما با وضعیت او احساس همدردی می‌کنیم.

شغل والت برای او ملال‌آور است و اصلاً افسرده‌اش کرده؛ خانواده‌ای دارد که درکش نمی‌کنند و تازه به او سرکوفت هم می‌زنند؛ حتی اتومبیلش در بدترین لحظه‌ی ممکن خراب می‌شود! او که اکنون مبتلا به سرطان شده، دورنمای سدّ عبورناپذیری از بدهی‌های مالی را در برابر خود می‌بیند، که فقط بر فلاکت اقتصادی‌اش می‌افزاید، و طلبکارانی که از همان اوایل فصل اول به دنبالش هستند. این واقعیت درباره‌ی وضعیت والت نه تنها در فهم عوامل محبوبیت سریال بسیار حائز اهمیت است—همه‌ی ما کسانی را می‌شناسیم که در سال‌های اخیر زیر بار بدهی‌های مالی دیگر نتوانستند کمر راست کنند—بلکه همچنین واجد اهمیتی تعیین‌کننده در درک پیام بس مهم‌تر پنهان در پس سیم آخر و در پس تصمیم والتر وایت به عنوان فردی کاملاً مدرن و کاملاً عادی است.

بی‌گمان این‌که چطور والت با بیماری سرطانش تا می‌کند و چه تصمیمی برای رهایی از زیر بار گران مالی زندگی‌اش اتخاذ می‌کند چیزی است که حس تأثر و سوز و

گداز سریال را ایجاد می‌کند؛ صرف‌نظر از توجه فزاینده به مخمسه‌ای که او گرفتارش است. هرچه باشد این پدیده‌ای عادی و روزمره نیست که یک معلم شیمی دبیرستان تصمیم بگیرد به سیم آخر بزند و خود را تبدیل به یک آشپز و قاچاقچی شیشه کند. اما نایستی فراموش کنیم که والت کارهایی انجام می‌دهد که مطلقاً غلط، و نیز آشکارا شرورانه است، و این هم بخشی از عوامل جاذبه‌ی سریال است.

درست و غلطِ مطلق

همه‌ی ما می‌دانیم که پختن و فروختن شیشه کار درستی نیست؛ اما چرا؟ نظریات گوناگونی وجود دارند که به ما نشان می‌دهند چرا اعمالی درست یا غلط هستند. شاید پرترفدارترین نظریه بنا به سهولت ظاهری کاربرد آن، وظیفه‌گرایی باشد. موافق نظر ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، وظیفه‌گرایان معتقدند که راه‌های مطلقاً درست و غلطی از اندیشه و رفتار در جهان وجود دارد، و این‌که ما به عنوان آفریده‌هایی خردمند موظفیم تا به شیوه‌ی درست بیندیشیم و رفتار کنیم. بنیادی‌ترین قاعده نزد وظیفه‌گرایان تعمیم‌پذیری‌سازی است: می‌بایست به گونه‌ای رفتار کنید که بتوانید بخواهید همگان به همین گونه در وضعیت مشابه عمل کنند.

وظیفه‌گرایان سپس نشان می‌دهند که گونه‌های خاصی از اعمال مطلقاً غلط هستند، زیرا نمی‌توانند تعمیم یابند. برای مثال، دروغ‌گویی نزد وظیفه‌گرایان به لحاظ اخلاقی اکیداً ممنوع است، زیرا نمی‌توانید بخواهید همگان دروغ بگویند. در واقع اگر همه‌ی مردم دروغ می‌گفتند، هیچ راستی و در نتیجه هیچ مبنایی برای دروغ‌گو جهت دروغ گفتنش وجود نمی‌داشت، چراکه لازمه‌ی دروغ‌گویی این است که راست در جهی اول وجود داشته باشد تا دروغی در نسبت با آن شکل بگیرد! قتل هم عمل غیراخلاقی دیگری است زیرا نمی‌توانید آن را تعمیم دهید: دیگر هیچ‌کس دور و برتان نخواهد بود که قتل محقق شود! همین حکم درباره‌ی سرقت نیز جاری است، چون دیگر چیزی برای دزدی باقی نمی‌ماند.

نزد وظیفه‌گرایان، پیامدهای عمل دخیلی به مباحث اخلاقی ندارد. برای نمونه این‌که گفتن یک دروغ از سوی فرد، مثلاً درباره‌ی مدل موهایش، ممکن است باعث احساس بهتری در او شود، یا این‌که گفتن حقیقت ممکن است منجر به مرگ کسی شود، این‌ها هیچ‌کدام محلی از اعراب ندارند. این‌گونه نیست که چون وقتی مرتکب قتل، تجاوز، یا سرقت می‌شویم مردم به نحوی از انحا کشته می‌شوند یا آسیب می‌بینند پس دست به این کارها نمی‌زنیم. پیامدها مهم نیست؛ مهم این است که شما نیت صحیحِ تعمیم‌پذیری‌سازی را در ذهن هنگام عمل داشته باشید.

البته همین التزام به قاعده‌ی خشک و نامنعطف تعمیم‌پذیری‌سازی و در نظر نگرفتن پیامدها باعث می‌شود وظیفه‌گرایی برای بسیاری از مردم دردسر ساز شود. این انگاره که من موظفم به بازجوه‌های هیتلری حقیقت را درباره‌ی یهودی‌های پنهان شده در زیرزمین خانام بگویم (به عنوان احتجاجی سنتی علیه وظیفه‌گرایی) در بهترین حالت برای آدم عاقل همچون یک معضله در می‌آید. اگر موقعیت والت و کریزی ۸ را در نظر بگیریم، می‌بینیم از منظر وظیفه‌گرایی غیراخلاقی است که والت کریزی ۸ را بکشد؛ ولی از زاویه‌ی دید والت اگر بنگریم می‌بینیم که به یک معنا کشتن کریزی ۸ برای او الزام‌آور بود زیرا کریزی ۸ ممکن بود اگر آزاد می‌شد او و کل خانواده‌اش را بکشد (پیامدهایی کاملاً بد برای والت و خانواده‌اش). نوعی دیوانگی است که فکر کنیم شما نمی‌توانید پیامدهای اعمال را در نظر بگیرید؛ و همین امر باعث وارد آمدن این نقد می‌شود که وظیفه‌گرایی یک نظریه‌ی اخلاقی تناقض‌آمیز است.

پیامدها، پیامدها، پیامدها

یک نوع نظریه‌ی اخلاقی بسیار متفاوت دیگر، فایده‌گرایی است، که توسط جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) به شهرت رسید. فایده‌گرایی توجه ما را تنها بر پیامدهایی که اعمال روی اکثریت مردمی که تحت تأثیر یک تصمیم قرار می‌گیرند متمرکز می‌کند. اگر نتیجه‌ی یک عمل به نحوی برای اکثریت سودبخش است، پس آن عمل اخلاقی است و باید انجام شود. برای مثال، راهی که والت انتخاب کرده مبنی بر

تولید شیشه‌ی با کیفیت جهت ایجاد ثبات مالی برای خانواده‌اش، در نظر نخست بی‌هیچ شکی کاری است اشتباه. اما از منظر فایده‌گرایانه، می‌توان این‌گونه گفت که پخت و فروش شیشه راهی است سودمند و مصلحت‌آمیز برای تأمین آینده‌ی مالی خانواده‌ی او پس از مرگش. اگر او بپزد و بفروشد شمار بیشتری از مردم شادتر خواهند شد نسبت به حالتی که چنین نکنند.

وقتی والت دست به کار پخت و پز شیشه برای درآوردن پول می‌شود، در بدو پیشه‌ی تولید شیشه‌اش خود را با دست‌هایی آلوده به قتل دو آدم می‌یابد، و قتل آدم‌ها هم معمولاً کاری غیراخلاقی به حساب می‌آید. اما با این حال، فایده‌گرا می‌تواند بگوید آدم‌هایی که والت به قتل رساند—کریزی-۸ و پسرعمویش امیلیو—دلالتان مواد قدرتمندی بودند که واجد هیچ شاخصه‌ی اجتماعی ارزشمندی نبودند. والت با حذف کردن دو آدمی که به حسب عادتشان آسیب‌های بیشتری برای جامعه ایجاد می‌کردند در واقع در حق شمار بیشتری از آدم‌ها لطف کرد.

نزد فایده‌گرایان، خروجی‌های خوب = اعمال اخلاقی. اما فایده‌گرایی یک سری نتایج مشکل‌ساز هم در بر دارد. ما به طور عام قتل انسان‌ها را بد می‌دانیم، اما با حساب‌کتاب فایده‌گرایانه به قتل رساندن بعضی آدم‌ها در بعضی موقعیت‌ها نه تنها پذیرفتنی است، بلکه کاری است که می‌بایست انجامش دهیم تا پیامدهای خوبی به بار بیاید یا مردم را شاد کند. و توجه داشته باشید که والت دارد همان کاری را می‌کند که کریزی-۸ و امیلیو انجام می‌دهند، اما با این حال کریزی-۸ و امیلیو به خاطر این کار محکوم می‌شوند زیرا در راستای فلاکت و بدبختی جامعه مشارکت می‌کنند و می‌کوشند، در حالی که والت بر انجام همین کار تشویق می‌شود زیرا او به وسیله‌ی کاستن از بدهی‌هایش در راستای نیکبختی بزرگ‌تر اعضای خانواده‌اش می‌کوشد؛ و همچنین با از میان برداشتن شخصیت‌هایی ناباب در راستای نیکبختی جامعه هم مشارکت می‌کند. متعجب می‌شویم که چگونه می‌شود یک عمل واحد هم اخلاقاً درست و هم اخلاقاً غلط باشد؟ یک جای کار هر نظریه‌ای که از ما انتظار پذیرش چنین تناقض آشکاری را داشته باشد حتماً می‌لنگد.

رویکرد فایده‌گرایانه تنها بر پایه‌ی اعمال و پیامدها بنا شده، و به هیچ وجه شخصیت‌والت و سلامت روانی او را لحاظ نمی‌کند. در واقع نزد وظیفه‌گرایان نیز شخصیت یا سلامت روانی ملاحظه نمی‌شود، چرا که تمرکز اصلی بر روی اصولی است که بتواند تعمیم یابد. پس یکی از مسائل عمده این است که نظریات فایده‌گرایی و وظیفه‌گرایی ضرورتاً تشخیص افراد و ویژگی‌های آنان را نادیده می‌انگارند، و ما را صرفاً تبدیل به مجاری اعمال درست با پیامدهای خوب می‌گردانند. فی‌الواقع اهداف، افکار، عقاید، آمال، و نیت‌الت، هیچ ربطی به حکم اخلاقی‌ای که درباره‌ی وی صادر می‌کنیم نخواهند داشت.

فضیلت هم کم چیزی نیست

اخلاق فضیلت‌گرایانه—که با ارسطو (۳۲۲-۳۸۴ ق.م) در میان سایر آراء سر بر می‌آورد—نظریه‌ای اخلاقی است که نه تنها به نیت و پیامدهای اعمال شخص نگاه می‌کند، بلکه همچنین باورها، آرزوها، و مقاصد او را نیز در نظر می‌گیرد. انگاره‌ی مرکزی فضیلت‌گرایان این است که اگر شما واجد شخصیت، زمینه‌ی روحی، یا خلق و خوئی (همه در این جا به یک معنی هستند) فضیلت‌مند باشید، در این صورت نه تنها احتمالاً اعمال اخلاقاً درستی را انجام می‌دهید، بلکه این اعمال نیز احتمالاً پیامدهایی خوب به بار خواهند آورد.

ما نه تنها می‌خواهیم اعمال درستی را انجام دهیم که پیامدهایی خوب داشته باشند—بلکه همچنین می‌خواهیم افراد فضیلت‌مندی باشیم با انجام اعمالی درست که پیامدهایی خوب دارند. می‌توانید یک دیو را به انجام اعمال درستی وادارید (وظیفه‌گرایی) که پیامدهایی خوب در بر داشته باشد (فایده‌گرایی)؛ اما با این حال او یک دیو باقی می‌ماند. از این رو اخلاق فضیلت‌گرا می‌تواند به نوعی مکمل وظیفه‌گرایی و فایده‌گرایی باشد، که زندگی اخلاقی ما را تکمیل می‌کند.

پیروان ارسطو فضیلت را به مثابه‌ی یک عادت نیک می‌نگرند که هنگامی ایجاد می‌شود که تعادلی در شخصیت شما ایجاد شده باشد. این انگاره بیان‌گر دیدگاه “نه

خیلی زیاد" و "نه خیلی کم"، بلکه "اعتدال" در شخصیت ماست تا بدین ترتیب کنش‌ها و واکنش‌های ما در موقعیت‌های مختلف بازتابی از رعایت این حد وسط میان افراط و تفریط باشد. شخص فضیلت‌مند خلق و خوئی را در خود پرورش داده که به موجب آن می‌داند در مواجهه با هر یک از تنگناهای اخلاقی چگونه در راه درست، در زمان درست، به نحو درست، و به دلایل درست کنش و واکنش از خود نشان دهد. در هر حال، روش پروردن شخصیتی فضیلت‌مند عبارت است از انجام اعمالی که منجر به قوام یافتن آن شخصیت فضیلت‌مند می‌شود. لذا برای مثال اگر بخواهید فضیلت راستگویی را در خود پیورید تا واقعاً بتوانید انسانی راستگو باشید، بایستی بارها و بارها راستگویانه رفتار کنید تا آن فضیلت به اصطلاح ملکه‌ی نفس‌تان گردد. وقتی از زید سؤال می‌شود که آیا کار اشتباهی انجام داده، هرچه او بیشتر راست بگوید، فضیلت راستگویی را بیشتر در خود پرورش داده. وقتی از عمرو سؤال می‌شود که آیا کار اشتباهی انجام داده، هرچه او بیشتر دروغ بگوید، رذیلت دروغ‌گویی را بیشتر در خود پرورش داده.

فضیلت‌گرایان فهرستی کلی از فضایل دارند، که از آن جمله می‌توان به راستگویی، دوراندیشی، بخشندگی، درستکاری، خوشرویی، و پروا اشاره کرد. ساده‌ترین نمونه، فضیلت دلیری است: دلیری فضیلتی اخلاقی است که تفریط در آن، رذیلت بزدلی (ترس بیش از حد) و افراط در آن، رذیلت بی‌باکی (ترس اندک و ناکافی) است. رشد و شکوفایی انسان بالضروره در گرو پروردن فضیلت‌هایی همچون دلیری و پرهیز از رذیلت‌هایی همچون بزدلی و بی‌باکی است.

والتر وایت رذل

حتی اگر بتوان نشان داد که از منظر وظیفه‌گرایی یا فایده‌گرایی آن چه الوت انجام می‌دهد درست یا خوب است، اما از منظر فضیلت‌گرایی کار الوت به وضوح رذیلانه است. او کسی است که محدوده‌ی اخلاقی‌اش به نحوی ناشایست تنظیم شده. در واقع زشت

است اگر کسی گمان کند والت باید به خاطر ورود به دنیای خشونت‌آمیز اربابان مواد و دلالان آن تحسین شود. چرا؟

زیرا اول از همه والت خانواده‌اش را مستقیماً در معرض آسیب قرار می‌دهد. او مرد شریفی نیست که در پی بهترین منافع برای خانواده‌اش باشد؛ او به بهانه‌ی این فرض اشتباه که خانواده‌اش را از مصائب مالی که پس از مرگش برایشان ایجاد خواهد شد نجات دهد، با میل و تعمداً، به خطر انداختن جان اعضای بیگناه خانواده‌اش را ادامه می‌دهد. قضاوت والت به واسطه‌ی سال‌ها تصمیم‌گیری‌های ضعیف و پیامدهای پیچیده‌ای که به همراه داشته است به کجراهه کشیده شده است. او به جای این‌که به عنوان مثال بر خانواده‌اش تمرکز کند، آن گونه که یک مرد مهربان و علاقه‌مند چنین می‌کند، تنها خواستار تمرکز بر موقعیت مالی پیش رو است. او تولد دخترش را از دست می‌دهد چون باید یک معامله‌ی پر سود مواد را به انجام برساند. در پایان فصل دوم می‌بینیم که اسکایلر متوجه طفره رفتن‌ها، دروغ‌ها، و ناپدید شدن‌های غیر قابل توجیه والتر شده است، و: ترکش می‌کند.



اما چرا والت، پیش از این‌که کار به این‌جا بکشد، نمی‌دانست که اگر همسرش بفهمد او چه فعالیت‌هایی انجام می‌دهد از آن‌ها بی‌زاری خواهد جست؟ چرا او

نمی‌تواند ببیند میراثی که برای خانواده‌اش به جا می‌گذارد در واقع میراثی از خشونت، دروغ‌ها، و نیرنگ ناشی از عطایای مالی‌ای است که تنها با قربانی کردن زمان بسیار محدودش برای بودن کنار عزیزانش به دست آمده، که آن هم صرف درست کردن مواد در بیابان و فروختن‌شان به تبهکاران منفور و خشن مواد مخدر شده است؟

والث همچنین خود را به نقاب شخصیت رذل هاینبرگ، دگرخودی که در پی زنجیره‌ای از تصمیمات ردیلانه سر بر آورده، عادت می‌دهد. برای نمونه، والت پس از این‌که شاهد دست اندر کار بودن جسی در یک عملیات پخت شیشه بود، از او باج‌خواهی می‌کند که در درست کردن و فروش مواد در اندازه‌هایی ناب‌تر و حتی بزرگ‌تر با او همکاری کند. سوءاستفاده‌ی روانی والت از جسی به موازاتی که سریال پیش می‌رود بیش از پیش می‌شود، و فوران‌های مداوم خشم او که بی‌عرضگی جسی را نشانه می‌گرفت مرد ردیلی را به مرور ظاهر ساخت که والت داوطلبانه و با رغبت بدان تبدیل می‌شد. والت همچنین مردن دوست جسی، جین، را هنگام بالا آوردن و خفه شدن در اثر مصرف هروئین نظاره می‌کند. او اکنون فعالانه دو فرد را به قتل رسانده، یک آدم خرده‌پا را بیش از حد توانش مجبور به کار کرده، و در حالی که زنی جوان در حال جان دادن بوده از دخالت امتناع کرده. در آخر باید پرسید که اصلاً والت تجهیزات را که برای آغاز این کسب و کار مورد نیازش بود را از کجا آورد؟ پاسخ این است که او معلم شیمی در یک مدرسه‌ی دولتی است، که دسترسی به بشرها، ظروف آزمایشگاهی، ماسک‌ها، و سایر موادی دارد که با پول مالیات‌دهندگان خریداری شده‌اند. پس می‌توانیم دستبرد و سوءاستفاده از بیت‌المال را نیز به فهرست ردایل او بیفزاییم. این موارد نمی‌توانند اعمال، پیامدها، نگرش‌ها، باورها، یا اغراض یک انسان فضیلت‌مند باشند.

والث همچنین در تداوم شری اجتماعی نیز سهیم است. مواد مخدر انتخابی سریال را ملاحظه کنید: متامفتامین کریستال. والت در پایان فصل دو شیشه‌ی کریستالی را در مقادیر کلان تولید می‌کند. این ماده‌ی مخدر چیزی شبیه ال‌اس‌دی نیست که دارای خصوصیت‌های جالب خلصه‌آور یا توهم‌زای دیگری باشد که باعث یک سری

تکانه‌های خلاقیت برانگیز یا هنری باشد. شیشه در کل بسیار خطرناک است، و معمولاً منجر به نابودی روابط شخصی می‌شود؛ صرف‌نظر از مضراتی که برای سلامتی دارد (دندان‌های پوسیده و بینی‌های خشکیده و فاسد شده تنها دو مورد هستند)؛ خصوصیات اعتیادآور آن مستند و اثبات شده است. تجربه‌ی شیشه‌ی کریستالی، تجربه‌ای است از انرژی بسیار زیاد، شوریدگی، کار و تلاش بیش از حد، و فعالیت غیر منضبط. البته که شیشه ماده‌ی مخدر جامعه‌ای است که فکر و ذکرش فقط فعالیت، کار، جنیدن، گرفتن جاها، انجام کارها، و موفق شدن باشد؛ شیشه، ماده‌ی مخدر هیجان‌تشنج‌آمیز سرمایه‌داری و جنون بی‌حد و حصر کام‌خواهی است.

خالق اثر، وینس گیلیگان، در حاشیه‌ی اولین دی‌وی‌دی سریال می‌گوید که می‌خواسته سریال درباره‌ی "مرد خوبی که عاشق خانواده‌اش است، و کسی که تصمیم می‌گیرد تبدیل به یک جنایتکار شود" باشد. اما آیا واقعاً والت در آغاز سریال مرد خوبی است؟ نه چندان. او به وضوح آدم فضیلت‌مندی نیست. اطراف او را دوستان و خانواده‌ای فرا نگرفته‌اند که نگاهی تحسین‌آمیز به او داشته باشند، در شغلش موفق نیست، به لحاظ مالی تحت فشار است، و لذا از آزادی و فراغ بالی که با پشتوانه‌ی مالی همراه است برخوردار نیست. او دیگران را برای بداقبالی‌هایش سرزنش می‌کند؛ و مدام برای اعمالش توجیهاتی می‌تراشد که با واقعیت هم همخوانی ندارند، چه رسد به فضیلت بودن. والت در بهترین حالت یک مرد سردرگم است، و در بدترین حالت آدمی رذل.

فضیلت و مسئولیت اخلاقی

بسیاری از ما به راحتی می‌توانیم با والت ارتباط برقرار کنیم. او مردی است که در نظام نابسامان و نامراد اقتصادی و سیاسی‌ای مشابه ما زندگی می‌کند، و اتفاقاتی برایش پیش آمده که از کنترل او خارجند. حتی بدنش هم که سرطان پخش‌شونده‌ی ریه بر آن مستولی شده تحت کنترلش نیست. ممکن است فکر کنیم والت تا حد زیادی مهره‌ای است بی‌میل درون ماشین سرنوشتی که افراد را زیر چرخ‌دهنده‌هایش خرد می‌کند و به

ورطه‌ی نیستی می‌کشاند. ما این را باور می‌کنیم که او مسئول آنچه برایش اتفاق افتاده نیست. یا هست؟ این یکی از عناصر کلیدی و تعیین‌کننده‌ای است که در نظریات اخلاقی به طور عام، و در نظریه‌ی فضیلت‌گرایی به طور خاص دخیل است: ما تا چه حد مسئول اتفاقاتی هستیم که در زندگی برایمان رخ می‌دهد؟

والد طعم موفقیت در سطح حرفه‌ای را در اوایل تخصص پژوهشی‌اش چشیده است. در واقع پژوهشی که جایزه‌ی نوبل به ارمغان آورده و او مدیر پروژه‌ی بخشی از آن بوده. اما اکنون یک معلم شیمی در دبیرستانی دولتی است و دورش را دانش‌آموزانی بی‌علاقه، بی‌ادب، و بی‌حوصله گرفته‌اند. او از زندگی‌اش در قالب یک معلم ناراضی است، هرچند همه‌مان احتمالاً با مواعظ مرتبط در باب این‌که چقدر معلمان دبیرستان می‌توانند در زندگی دانش‌آموزان‌شان مهم و مؤثر باشند آشنایی داریم. نقش والد به عنوان معلم به او احساس توخالی بودن، عجز، رنجوری، و اهانت می‌دهد. سرانجام می‌فهمیم که معشوق سابق دوران فوق‌لیسانسش، و همکار پژوهشی‌اش که به همراه او کسب و کار علمی مخاطره‌آمیزی را شروع کرده بود، نهایتاً با هم ازدواج کردند و کار موفقیت‌آمیز شرکت علمی را پس از والد ادامه دادند، و ظاهراً با غیرت و غروری کامل مخاطرات را پشت سر گذاشتند.

ما تابلویی از والد جوان جاه‌طلبی را مشاهده می‌کنیم که کامش تلخ می‌شود و آشکارا راهش را گم می‌کند؛ کسی که احساس می‌کند زندگی‌اش به عنوان یک معلم شیمی مدرسه نه تنها مایوس‌کننده است، بلکه همچنین بنا به برآورد خودش بیهوده و پوچ است. والد مردی است که رؤیاهای پژمرده‌اش مدام برایش تداعی می‌شوند، مرد سابقاً جاه‌طلب، مغرور، پر تکاپو، و حتی پر جذبه‌ای که اکنون معلم دبیرستانی است با حرمت نفسی اندک و بی‌هیچ رفیقی که به لحاظ فکری هم‌رده‌اش باشد.

با این حال والد تصمیم‌های زندگی‌اش را خودش گرفت — تصمیم‌ها برایش گرفته نشد. او تصمیم گرفت که از آکادمی و از زندگی به عنوان پژوهشگر یک شرکت پرسود بگذرد. او تصمیم گرفت که با اسکایلر ازدواج کند، و معلم شیمی دبیرستان بشود، و در کارواش به عنوان شغل دومی خفت‌آور کار کند تا نان بخورد و نمیری به

دست آورد، و فرزند دومی را به دنیا بیاورد. او در واقع هر یک از جنبه‌های زندگی‌اش را تا جایی که می‌رسد به بیماری سرطان ریه، خودش انتخاب کرده. در برهه‌ای حساس تصمیم به تولید و سپس فروش شیشه به عنوان وسیله‌ای برای تأمین آینده‌ی مالی خانواده‌اش می‌گیرد.

پذیرش مسئولیت اعمال‌مان یکی از محوری‌ترین فضایی است که انسان عاقل و بالغی که آزادی اراده دارد باید آن را در خود بپرورد. اگر مسئولیت آنچه انجام می‌دهیم را نپذیریم، دیگر فرق چندانی با حیوانات یا ماشین‌ها نخواهیم داشت، و این از ما به دور است!

رذیلت و روان آمریکایی

خیلی باید برایمان عجیب باشد که سیم آخر و دیگر سریال‌های تلویزیونی آمریکایی به تعریف و تمجید از شخصیت‌هایی که اشتبهاً رذل شده‌اند یا به نحو تمام عیاری رذل‌اند می‌پردازند؛ و این به نظر از امری مهم و نگران‌کننده درباره‌ی آمریکا به عنوان یک جامعه، و درباره‌ی شخصیت انسان آمریکایی حکایت می‌کند. سریال‌هایی مثل سوپرانوها (*The Sopranos*) و دکستر (*Dexter*)، که در آن‌ها تبهکارانی خشن و قاتلانی بیمارگونه به نحوی از انحاء مبدل به قهرمانانی می‌شوند که اعمالشان معمولاً به لحاظ اخلاقی مبهم و پیچیده، یا حتی فضیلت‌مندانه دیده می‌شود، نشان از دیگر ظهورات این بیماری و ناهنجاری غیر عادی آمریکایی دارد؛ و والتر وایت تازه‌ترین نمونه‌ی آن است.

والتر وایت — که نام خانوادگی‌اش (white) با دلالت بر صلح و صداقت و بی‌گناهی و پاکی، پیش از اینکه او را ببینیم، شخصیتی را با حس مثبتی از طهارت و خلوص به ما القا می‌کند — معلم دبیرستان سرخورده‌ای است که زندگی‌اش نمایانگر فهمی بسیار محدود از چیزی است که موفقیت را می‌سازد: پول؛ که به لحاظ حرفه‌ای یآوری برجسته است.

منش فاسد سرمایه‌داری آمریکایی آن‌گونه که در حال حاضر بروز یافته، در سیم آخر نیز نفوذی فراگیر دارد. والت درون نظامی کار می‌کند که پیوسته (و سالیان سال) تحت فشار قرارش داده که فکر و ذکرش فقط موفقیت مالی باشد؛ و آن حس همدلی که بدان وسیله به والت نزدیک می‌شویم ما را کورکورانه به سوی پذیرا شدن این واقعیت سوق می‌دهد که نظام اقتصادی‌مان در همین صورت کنونی‌اش قابل قبول است. ما همه رنجور این خیال واهی هستیم که گمان می‌کنیم موفقیت بر حسب سود مادی معیار شایسته‌ی یک زندگی خوب است؛ ما هم فکر و ذکرمان ثروت مادی و منزلت وابسته به آن است، که منجر به یک کژبینی از درک مخصصه‌ی والت می‌شود، و متعاقباً به این حکم کژاندیشانه می‌انجامد که این مرد رذل به لحاظ اخلاقی با فضیلت است. اما همان‌طور که نشان دادیم، دلایل بی‌شماری وجود دارد که او را فضیلت‌مند نپنداریم. سیم آخر این فرصت را فراهم می‌کند تا سنخ فضایی که ما به عنوان یک ملت داریم در بوته‌ی نقد گذاشته شود؛ و اخلاق فضیلت‌گرایانه ما را یاری می‌کند تا تکلیف خود را نه تنها با فضیلت‌مندی افراد مردم، بلکه همچنین با فضیلت‌مندی جوامعی که متشکل از آن افراد است نیز روشن‌تر کنیم.

آمریکا از فقدان قضاوتی حساب شده درباره‌ی ارزش‌هایش رنج می‌کشد، به ویژه در مورد منش کسب موفقیت به هر قیمت. در حوزه‌ی کسب و کار، آدم‌ها به میزانی ستایش می‌شوند که بتوانند جیب سهامداران را از پول سنگین‌تر کنند، ولو به قیمت آسیب رساندن به محیط زیست و مردم. این نظام ارزشی، نظامی منحرف است. مخصصه‌ی اقتصادی والت وایت نماد یک نظام ارزشی فاسد و نیز جامعه‌ای است که زیر بار تعهدات بی‌حساب و کتابش به "رؤیای آمریکایی" موفقیت و مصرف‌گرایی، در حال فروپاشی است؛ و این امر به قیمت گزاف قربانی ساختن فضیلت‌ها میان شهروندانش و همچنین ترغیب به (اگر نگوئیم ستایش همه جانبه‌ی) ردیلت‌ها به دست آمده است.

۱۹. شیشه، آزادی، و طلب خوشبختی

آرون سی. آندرسون و جاستین لویز

قهرمان اصلی سیم آخر، والتر وایت، معلم دبیرستانی است ناراضی از وضع موجود، بی‌اعتنا به قانون، و در کار پخت شیشه. و شاید قهرمان آزادی آمریکایی نیز باشد! رساله‌ی جان استوارت میل، درباره‌ی آزادی، از زمان انتشارش در ۱۸۵۹ جایگاهی اساسی در فهم چیستی جمهوری‌های دموکراتیک همچون ایالات متحده داشته است؛ این رساله همچنین در کمک به درک بهتر والت (و دگرخودش، هایزنبرگ) به عنوان یک گونه قهرمان—یا ضد قهرمان—عدالت، آزادی، و پیشرفت انسانی نیز می‌تواند مفید باشد.

بحث اساسی میل عبارت است از نقدی بر دموکراسی و هم‌رنگ‌سازی تحمیلی آن. او از صمیم قلب مخالف هم‌رنگ‌سازی است و استدلال می‌کند که اگر ما کاری را صرفاً به خاطر این‌که به لحاظ اجتماعی امری است پذیرفته شده انجام دهیم، در آن صورت به زیان آرمان آزادی بشر کار کرده‌ایم. قهرمانان آزادی افرادی هستند که از خودشان فکر می‌کنند و همه‌ی ایده‌ها و سبک‌های زندگی را امتحان می‌کنند، حتی اگر ایده‌هایشان اشتباه از آب در بیاید. چه باور کنید چه نکنید، میل معتقد است کسی که کارش اشتباه است اما از خودش فکر می‌کند، به آرمان پیشرفت بشر بیشتر خدمت

می‌کند تا کسی که کارش درست است اما از خودش فکر نمی‌کند! جستجوی افکار و اعمالی خارج از هنجار جامعه فی‌نفسه ارزشمند است، چراکه وضع موجود را به چالش می‌کشد. به عبارت دیگر، متفاوت فکر کردن و عمل کردن به نفع همه است، حتی آن‌هایی که انگاره‌هایشان به چالش کشیده می‌شود.

پس آیا می‌توانیم فعالیت‌های غیرقانونی والت را به کارگیری آزادی‌ای تلقی کنیم که میل چنان فصیحانه از آن جانبداری می‌کند؟ آیا می‌توانیم قوانین علیه پخت شیشه را صرفاً "سلايق" و "پسندهای" وضع شده‌ی اکثریت در نظر گرفت؟

پختن یا نپختن

وقتی والتر وایت را برای اولین بار دیدیم، هیچ‌گاه فکرش را نمی‌کردیم که او تبدیل به بزرگ‌ترین سازنده‌ی شیشه در نیومکزیکو شود. هرچه باشد والت ظواهر آشپز شیشه‌ای که انتظارش را داشته باشید ندارد. او با عینک قاب‌سیمی، پیراهن شطرنجی، و شلوار خاکی‌رنگش، واقعاً مظهر تصویری است که از یک معلم علوم دبیرستان می‌توانید داشته باشید!

اما این وضع هنگامی که والت متوجه سرطان غیر قابل عملش می‌شود تغییر می‌کند، در آخر فصل اول دگرگونی چشمگیرش به دگرخودش آغاز می‌شود—یعنی سلطان مواد کچل با کلاه شاپوی کلوچه‌ای بر سر، هایزبرگ. گرچه که ممکن است با والت موافق نباشیم، اما می‌توانیم درک کنیم که چرا او تصمیماتی را اتخاذ کرد که منجر به این دگرگونی شد. همان‌گونه که خودش نیز در قسمت سوم فصل دو بیان می‌کند "همسرم هفت ماهه بچه‌ای رو بارداره که ناخواسته بوده. پسر پونزده سالم فلج مغزیه. خودم یه معلم شیمی دبیرستان با تحصیلات و کیفیت بسیار بیشتر از این سطحم. . . . سالی ۴۳۷۰۰ دلار در میارم. . . و هیجده ماه دیگه می‌میرم."

خب، اگر شما جای والت بودید چه می‌کردید؟ قبول؛ شاید پختن متامفتامین با کیفیت فوق‌العاده اولین چیزی نباشد که به ذهنتان خطور کند! اما با استفاده از آراء میل، ممکن است اعمال افراط‌آمیز والت توجیه شود و شاید اموری شرافت‌مندانه و حتی نیک

در رفتارش پیدا شود. در پرتو این نگرش فلسفی، تصمیم‌والت مبنی بر تولید و فروش شیشه را می‌توان به عنوان نمونه‌ای از آنچه میل "حق اختیار فرد بر خود" می‌خواند ملاحظه کرد. مطابق رأی میل، یکی از اهداف اصلی جامعه‌ای لیبرال-دموکراتیک عبارت است از این‌که معین کند کجا این "اختیار فرد بر خود" پایان می‌گیرد و "اختیار و مرجعیت جامعه" آغاز می‌شود.

نزد میل، دخالت "مرجعیت جامعه" در زندگی افراد تنها زمانی قابل توجه است که کسی به فرد دیگری آسیبی زده باشد، یا در حال زدن باشد، و یا (احتمالاً) بخواهد بزند. از این رو متفکران پس از میل، از قاعده‌ی آسیب‌او سخن می‌گویند، که از این قرار است: ما به عنوان افرادی آزاد که اختیار خودمان را داریم، جهت تصمیم‌گیری درباره‌ی زندگی‌مان باید کاملاً آزاد باشیم. اما به محض این‌که اعمال‌مان به دیگران آسیب بزند، جامعه شروع به اعمال حق کنترل خود علیه رفتار ما خواهد کرد.

میل در ادامه استدلال می‌کند که ما در قالب یک جامعه‌آزادیم تا مخالفت خود را با اعمال دیگران اظهار کنیم، اما اجازه نداریم به خاطر این‌که با رفتار آن‌ها موافق نیستیم مجازات‌های قانونی بر آن‌ها تحمیل کنیم. این بدین خاطر است که افراد بیش از هر چیز علاقه‌مند به بهروزی و بهزیستی شخصی خودشان هستند و از این رو مناسب‌ترین گزینه برای تصمیم‌گیری در این زمینه نیز خودشان هستند. نزد میل، افراد دیگر، طبقه‌ی حاکم، یا حکومت، در جایگاهی نیستند که برای من یا شما تصمیم بگیرند، یا این‌که توان ما را جهت تصمیم‌گیری برای خودمان محدود کنند؛ و این تا زمانی است که به واسطه‌ی این تصمیمات به دیگران آسیب نرسد.

ایده‌ی میل می‌تواند درباره‌ی بسیاری از شخصیت‌های سیم آخر به کار گرفته شود، از الوالت گرفته و تصمیم‌میش به پخت شیشه تا جسی و تصمیم‌میش به مصرف آن. برای مثال پس از این‌که رفیق (و مواد فروش) جسی، کومبو، در قسمت یازده فصل دوم در حال گشت‌زنی برای فروش مواد تیر می‌خورد و کشته می‌شود، جسی اعتیادش را از سر می‌گیرد. او با کشیدن کریستال شروع می‌کند تا بتواند با مشکلاتش کنار بیاید و کنترل‌شان کند، اما کارش به سرعت بالا می‌گیرد و تا حدی هروئین می‌زند که به نحو

خطرناکی به مرز اُوردُز کردن می‌رسد. گرچه ممکن است به نظرمان مصرف مواد جسی ناراحت‌کننده و حتی "اشتباه" باشد، اما این در نهایت تصمیم شخصی خود جسی است. و طبق نظر میل، باید در مخالفت با اعمال او آزاد باشیم، اما در مجازات او نه (مادامی که به دیگران آسیبی نمی‌رساند).

البته قاعده‌ی آسیب میل در نسبت با تصمیم‌والت به پخت و فروش شیشه بسیار پیچیده‌تر می‌شود. آیا والت باید برای تولید شیشه آزاد باشد؟ اگر چنین است، چه نوع مجازات‌هایی را جامعه می‌تواند به نحو عادلانه بر او اعمال کند و کماکان خود را جامعه‌ای "آزاد" قلمداد کند؟

طلب خوشبختی

سیم آخر پر از شخصیت‌هایی است مادون آن چیزی که جامعه آن را "عالی" یا "خوب" تلقی می‌کند. اسکایلر، همسری فداکار و مادر دو فرزند، رابطه‌ای نامشروع با رئیسش تد بنکی برقرار می‌کند و سپس کارواشی برای پول‌شویی کسب و کار شیشه‌ی والت می‌خرد. ماری، همسر و پرستاری بی‌نقص، جنون دزدی مخفیانه دارد و یک تاج الماس نشان گران‌قیمت برای نوزاد والت و اسکایلر می‌دزدد. گاس، شهروندی به‌ظاهر نمونه و صاحب رستوران زنجیره‌ای لو پویوس هرمانوس، قاتلی بی‌رحم و مهره‌ای کلیدی در تجارت شیشه است. حتی هنک، مأمور شریف و امین اداره‌ی مبارزه با مواد مخدر هم موردهای خاص خودش را دارد که از آن جمله کششی است که به سیگارهای کوبایی غیرقانونی دارد!

چه باور کنید چه نکنید، میل در واقع نوعی ارزش در سبک زندگی‌های "ثانوی" این شخصیت‌ها می‌بیند زیرا نمایان‌گر چیزی هستند که او فردیت می‌خواند. نزد میل، فردیت—یا طلب تصمیم‌سازی فردی و مستقل—کلید پیشرفت انسانی است و مستقیماً با طلب حقیقت و کمال نوع بشر پیوند دارد. پیشرفت نوع بشر به طور بالقوه در اعمال و افکار خاص هر فردی وجود دارد. و میل جهت تشویق فکر و عمل آزاد، استدلال می‌کند که "باید تجربه‌های مختلفی از زندگی کردن وجود داشته باشد". البته

به این معنا نیست که میل همه‌ی اعمال شخصیت‌های سیم آخر را تأیید می‌کند (خصوصاً گاس، "قاتل بی‌رحم!") بلکه "آزادی عمل به شخصیت‌های گوناگون باید داده شود، جز در موارد آسیب به دیگران."

به بیان میل، همواره در افکار و تصمیمات منحصر به فرد زندگی هر شخص مؤلفه‌ی ارزش حضور دارد، حتی اگر تصمیمات مان در نهایت "اشتباه" از آب درآیند؛ اما ایده‌ها و سبک‌های زندگی جایگزینی که ارائه می‌شوند، به مقصود ارزشمند زیر سؤال بردن وضع موجود و تداوم بحث درباره‌ی این که چه چیز درست و چه چیز بیش از همه برای نوع بشر مفید است خدمت می‌کنند. از آن جا که میل می‌گوید وضع موجود همواره باید مورد آزمون قرار گیرد، پس این را نیز می‌توان گفت که "سبک زندگی جایگزین" والت که عبارت از پختن شیشه باشد برای جامعه مفید است، و والت را تبدیل به یک نوع قهرمان می‌کند!

ممکن است تعجب کنید که چطور تصمیم والت مبنی بر تبدیل شدن به آشپز شیشه ممکن است بتواند به عنوان امری خوب تعبیر شود. خب، در این مورد پختن کریستال شیشه—به همراه بسیاری فعالیت‌های "غیرقانونی" دیگر—را می‌توان نمونه‌ای از آن چه میل خودانگیختگی فردی می‌خواند محسوب کرد. والت با احتساب شهریه‌ی دانشگاه فرزندش، پول رهن خانه، و هزینه‌ی زندگی، تخمین می‌زند که به ۷۳۷۰۰۰ دلار برای تأمین همسر و دو فرزندش پس از مرگش نیاز دارد. برای معلمی که در سال حدود ۴۳۰۰۰ دلار درآمد دارد آن رقم واقعاً جور در نمی‌آید! از این رو والت مجبور می‌شود خارج از چارچوب موجود فکر کند تا به راه حلی خلاقانه برای مشکل مالی‌اش دست پیدا کند آن هم با استفاده از چیزی که بیشترین آشنایی را با آن دارد: شیمی.

والت با وجود خطر زندان، از دست دادن خانواده‌اش، یا حتی کشته شدن، تصمیمی را می‌گیرد که باور دارد برای خانواده‌اش بهترین تصمیم است. والت از روی ضرورت "برنامه‌ی زندگی" جدیدی را امتحان می‌کند که شاید تکه‌هایی از "حقیقت" هم در دلش باشد؛ علیرغم غیرقانونی بودن آن و علیرغم مخالفت جامعه با آن. ممکن است نتیجه‌ی برنامه‌ی جدید زندگی والت، یا هر برنامه‌ی زندگی جایگزین دیگر،

سراسر اشتباه باشد، اما چون وضع موجود را به چالش می‌کشد می‌تواند به پیشرفت نوع بشر به سوی جامعه‌ای عادل‌تر و آزادتر به طور بالقوه کمک کند.

از این منظر، سیم آخر حد و حدود آزادی را می‌کاود: در چه نقطه‌ای جامعه‌ای عادل می‌تواند بگوید که آنچه من یا شما تصمیم انجامش را می‌گیریم غیر مجاز یا غیرقانونی است؟ میل همواره بی‌درنگ به ما یادآور می‌شود که حتی مقبول‌ترین دیدگاه‌های رایج در جامعه هم به همان اندازه که درست هستند می‌توانند اشتباه باشند. و حتی اگر دیدگاه‌های جامعه درست هم باشند، اگر مورد پرسش واقع نشوند در آن صورت در معرض از دست دادن نیروی حقیقت قرار خواهند گرفت. مطابق نظر میل، دو گروه اکثریت و آنان که مسئولیت دارند اغلب ذهنیت چندان خوبی نسبت به فردیت ندارند. اما سبک زندگی‌های جایگزینی که توسط یک اقلیت جمعیتی پیش گرفته می‌شود، مثل آنچه در سیم آخر می‌بینیم، می‌تواند حقیقت یا بخشی از حقیقت را با خود داشته باشد، و بنابراین اگر که ما به عنوان جامعه نسبت به آزادی و جستجوی حقیقت و کمال متعهد هستیم، باید مورد حمایت قرار گیرد.

اگر آسیبی زده مشکلی نیست

در حالی که امکان مفید بودن سبک زندگی جایگزین والت برای جامعه می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد، اما تردیدی نیست که او در این میان دست به کارهای کثیفی زده است (جهت یادآوری تان: والت کریزی-۸ را با قفل دوچرخه خفه می‌کند، می‌گذارد جین بر اثر استفراغ نفسش بند بیاید، بمبی انتحاری می‌سازد که گاس را بکشد . . . نیازی به ادامه هست؟). اما والت همچنین تأثیر کمتر مستقیمی نیز بر آدم‌های اطرافش گذاشته است، به ویژه در رابطه با سلامت و بهزیستی آن‌هایی که از محصول او استفاده می‌کنند. کسانی که موافق ممنوعیت مواد مخدر و الکل هستند عموماً استدلال می‌کنند که چون این موارد همیشه به استفاده‌کنندگانشان آسیب می‌زنند مصرفشان باید محدود (یا حتی قدغن) گردد. با در نظر گرفتن اصل آسیب در میل، والت از چه جایی به بعد با پختن کریستال به دیگران آسیب می‌زند؟ آیا والت باید اجازه‌ی پخت و فروش شیشه

را داشته باشد با این که کاملاً واقف است که به سرعت در کف خیابان‌ها پخش خواهد شد، مورد مصرف قرار خواهد گرفت، و بنابراین به سلامت کسانی که استفاده‌اش کنند صدمه خواهد زد؟

درباره‌ی آزادی در میانه‌ی قرن نوزدهم نوشته شد، هنگامی که جنبش میانه‌روی در جریان بود و به گسترش ممنوعیت‌های قانونی و قدغن شدن الکل نائل آمده بود. میل در بحث خود درباره‌ی مصرف الکل، یکی از اهداف اصلی‌اش مقابله با این دیدگاه بود که می‌گفت مواد مست‌کننده بایستی محدود شوند زیرا به لحاظ جسمانی برای مصرف‌کنندگانشان ضرر دارند. میل در کل با جرم شناختن رذایل به طور کل مخالف است و حتی به طور مشخص می‌نویسد که مست‌کنندگی الکل "موضوعی است که تناسبی با دخالت قانونی ندارد". میل به وضوح به عجیب و غریب بودن سعی برای محدودیت مصرف الکل جهت محافظت از سلامت مصرف‌کنندگان اشاره می‌کند و می‌افزاید "اعمال بسیاری وجود دارند که چنانچه مستقیماً فقط برای عاملان به آن‌ها زیان‌آور باشند، نبایستی به لحاظ قانونی قدغن گردند".

با تعمیم این انگاره به مواد (در این جا شیشه)، می‌توان حتی در این مورد بحث کرد که آسپران تحصیل‌کرده‌ای مثل والت و دستیار کم‌عمرش گیل، در واقع به سود جامعه هستند زیرا شیشه‌ی آبی آن‌ها ناب است و بنابراین کمتر به مصرف‌کنندگان آسیب می‌زند. گیل که خود را به ظاهر لیبرال می‌داند شغلش را به عنوان تولیدکننده‌ی شیشه اینگونه توجیه می‌کند که "جرم داریم تا جرم. . . راضی کردن آدمای بالغ به خواستن چیزی که می‌خوان. و اگر من تأمینش نکنم از جای دیگه واسه خودشون تهیه می‌کنن. حداقل من که باشم دقیقاً چیزی رو تحویل می‌گیرن که براش پول میدن—بدون مواد سمی اضافه یا تقلبی" (فصل سه، قسمت شش).

مفهوم آسیب نزد میل در بحث از دامنه و حدود آزادی بسیار مهم است. همان طور که پیش‌تر بیان شد، لازمه‌ی اصل آسیب میل این است که ما اختیار اعمال فردیت خود را داشته باشیم به شرطی که به دیگران آسیب نزنیم. در واقع تا جایی که اعمال فرد به دیگران آسیبی وارد نکند، گرفتن جلوی او از بیان فردیت خود به وسیله‌ی جرم شمردن

اعمال او عملاً خود نوعی آسیب است. پس شاید بتوان این طور گفت که باز داشتن والت از پختن و فروختن شیشه می توانست به جای خیر، آسیب های بیشتری به جامعه وارد کند.

در حالی که اجازه نداریم به دیگران آسیب بزنیم، میل بحث می کند که باید اختیار این را داشته باشیم که باعث ایجاد صدماتی به خودمان شویم. پس بنا بر منطق میل، مصرف مواد تصمیمی فردی است. "مصرف کنندگانی" مانند جسی، بجر و پیت استخونی که از کریستال والت استفاده می کنند آزادند که مواد مصرف کنند و بالقوه به سلامتشان ضربه بزنند زیرا تأثیرات منفی انجام این کار جز خودشان به هیچ کس دیگری نمی رسد. بنابراین می توان استدلال کرد که والت کسی نیست که باید به خاطر تصمیمات فردی آن ها مؤاخذه شود.

مطلب مذکور اما به این معنا نیست که آسیب نمی تواند به نحو غیر مستقیم وارد شود. میل راجع به لطمات ناشی از مصرف مواد، قبول دارد که وقتی فرد از زیر تعهدات و وظایفی همچون رسیدگی به بدهی ها یا مسئولیت های مالی خانواده اش شانه خالی می کند، مرتکب ایجاد آسیب شده است. اما با این حال میل استدلال می کند که اگر بناست فرد مجازات شود، باید مشخصاً به خاطر قصور در وظایفش مجازات شود نه برای مصرف الکل (یا با بسط موضوع، مواد مخدر). در نهایت میل می گوید که "انتخاب لذت هایمان" و شیوهی خرج کردن پول هایمان، پس از این که "وظایف قانونی و اخلاقی خود نسبت به دولت و افراد" را به انجام رساندیم "به خودمان مربوط است"، و اجازه دادن به حکومت برای کنترل این دست مواد الکلی اجحافی آشکار است و به آرمان آزادی آسیب خواهد زد.

جرم و مجازات

با این که والت سیگار ماری جوانا می کشد (چند نخ می کند)، و بیش از هر از گاهی مست و لایعقل می شود، اما عمدتاً آدم خشک و انعطاف ناپذیری است. با وجود این در حالی که والت واقعاً مواد مصرف نمی کند، ولی تولیدشان می کند. پس آیا همان

آزادی ای که میل برای مصرف الکل به افراد می دهد، به تولید کنندگان الکل نیز می تواند بسط پیدا کند—یا در این مورد، شیشه؟

بخش زیادی از بحث میل درباره آزادی و قانون، با مصرف الکل در دوره‌ی خودش پیوند دارد. با این حال مباحث میل می تواند به آسانی به تولید و مصرف مواد مخدر غیرقانونی امروزی نیز گسترش یابد. آنچه در بحث میل درباره‌ی مصرف الکل اهمیت دارد این استدلال است که مصرف کنندگان نباید مجازات شوند زیرا مجازات می تواند در واقع به کل آرمان آزادی و پیشرفت بشر لطمه وارد کند. با این که به نظر می آید نتایج چندان جالبی از این استدلال حاصل نشود، اما میل از جامعه می خواهد که آزادی شخصی را کنار نهد، به ویژه اگر آن آزادی‌ها تنها مربوط و محدود به فردی باشد که تصمیم مربوطه را می گیرد.

موضوع مجازات، برای میل و همچنین سیم آخر مسئله‌ای کلیدی است. هر چه باشد والت در طول سریال با بعضی از عواقب شوم اعمالش مواجه می شود. او پیوسته می کوشد از دستگیر شدن و مجازاتی که در پی آن می آید بگریزد؛ برای مثال، اگر اسکایرلر مچش را بگیرد با طلاق روبه‌رو است؛ اگر هنک بفهمد او کیست و لو برود با زندان مواجه است؛ و اگر که در مقابل گاس دست از پا خطا کند در معرض مرگ قرار می گیرد. با این حال اما میل می گوید که جامعه نبایستی رفتار والت را به او دیکته کند. مطابق نظر میل، والت باید اختیار اداره‌ی زندگی خودش را داشته باشد و بتواند تصمیمات فردی خودش را بگیرد. اما همین که والت شروع به آسیب رساندن به دیگران کرد، آنگاه میل بیان می کند که او سزاوار مجازات شدن است.

بنابراین والت در چه نقطه‌ای سزاوار مجازات شدن به خاطر اعمالش می شود؟ آیا تولیدکنندگان نسبت به مصرف کنندگان موجب رساندن آسیب بیشتر یا کمتری به دیگران می شوند؟ آیا والت به عنوان یک تولیدکننده سزاوار مجازات است؟ میل به نوبه‌ی خودش چندان کاری با تولیدکنندگان ندارد. او به قوانین ممنوعیت در روزگار خود توجه دارد و بحث می کند که این قوانین بیشتر متوجه متوقف کردن مصرف الکل است تا جلوگیری از تولید آن. به نظر می رسد که میل به ممنوعیت تولید مواد مخدر هم رو ترش

می‌کرد و می‌گفت که این قوانین عمدتاً متوجه منع مصرف مواد است و بنابراین محدودیت‌های ناروایی را به آزادی فردی تحمیل می‌کند.

خطرات دموکراسی

طبق نظر میل، جمهوری‌ها و دموکراسی‌ها، شامل آن مواردی که به استواری‌شان بر “خواست مردم” به خود می‌بالند، می‌توانند به عنوان تهدیداتی جدی علیه عدالت و پیشرفت مطرح شوند. شهروندانی که آزادی را ارج می‌نهند نیاز به محافظی در برابر راه‌هایی دارند که اکثریت بدان طریق می‌تواند پیشرفت و آزادی را در تنگنا قرار دهد. در حالی که ما در ایالات متحده تمایل داریم که با شکوه و عظمت از امکانات دموکراسی سخن بگوییم، اما میل هشدار می‌دهد که دموکراسی هم تمایل به تحمیل گونه‌ای “میان‌مایگی همگانی” دارد که در آن شهروندان صرفاً به این خاطر که رفتارهایی خاص همچنان پذیرفته شده‌ی اکثریت یا طبقه‌ی حاکم هستند، به تکثیر و تکرار آن می‌پردازند. شخصیت‌هایی که در سیم آخر یافت می‌شوند به طرق گوناگون منعکس‌کننده‌ی این امر هستند که چطور اکثریت می‌تواند عرف و قانون را تحت تأثیر قرار دهد—آن‌گونه که در ایالات متحده با مواد مخدر و الکل ارتباط پیدا می‌کنند—و راه را بر آزادی سد کند.

میل در رساله‌اش پیوسته توجهات را به سوی خطرات اخلاقیاتی که رنگ قانون به خود می‌گیرند جلب می‌کند: در حالی که قانون‌گذاری در این موارد ممکن است این‌گونه بنماید که از عواملِ لطمه‌زننده به جامعه ممانعت به عمل می‌آورد، اما در موارد بسیاری بازتاب افکار گروه اندکی است که پایگاه “عرف” و نیروی قانون را به دست گرفته‌اند. این قوانین بدون چون و چرا پذیرفته می‌شوند، و می‌توانند افراد را از آزادی محروم کنند و موجب پسرفت نوع بشر گردند. برای مثال، در فصل اول ماری وحشت می‌کند وقتی فکر می‌کند که والْت جونپور “ماریجوانایی” شده. او حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که ترتیبی بدهد هنک والْت جونپور را به مسافرخانه‌ی مخروبه‌ای ببرد تا وندی، یک بدکاره‌ی معتاد تزریقی را ببیند، و درسی برای والْت جونپور شود که چقدر چنین مواد خطرناکی می‌توانند سرآغاز بدی باشند (فصل یک، قسمت سه). در حالی که

ماری بیش از اندازه نگران اثرات سوئی است که مصرف ماریجوانا می‌تواند بر والد جونیور داشته باشد، اما بعداً می‌فهمیم که خودش در جوانی ماریجوانا کیش قهاری بوده است!

در این جا ماری مثال عالی کسی است که به خاطر فقدان دلایل کافی، کورکورانه از عرف پیروی می‌کند و ضدّ مواد است، آن هم صرفاً بدین خاطر که این رفتار به لحاظ اجتماعی رفتار قابل قبولی است که باید انجام داد—و همچنین چون شوهرش مأمور اداره مبارزه با مواد مخدر است! همان‌گونه که میل اشاره می‌کند، حتی تکرار درست‌ترین اندیشه‌ها، صرفاً به خاطر این که به لحاظ اجتماعی پذیرفته شده هستند، پیشرفت بشر را درست در همان نقطه‌ای که قرار دارد متوقف می‌سازد. در نتیجه عرف و عادات جایگزین عقل و استدلال برای رفتارها خواهد شد. میل این را تأثیر جادویی عرف می‌خواند. نهایتاً چنین استفاده‌ای از عرف به مثابه‌ی استبدادی علیه افکار و اعمال افراد خواهد بود.

جامعه‌ی آمریکا تمایل به پذیرش تولید و مصرف الکل دارد زیرا انجام این کار کمابیش عرف است، در حالی که همین جامعه مصرف سایر مواد را پست، ننگ، و قدغن می‌شمارد زیرا این رفتار به لحاظ اجتماعی رفتار پذیرفته شده است.

راجع به این فکر کنید: هنک عاشق نوشیدن الکل است، اما اگر بنا بود او از ذهنیتی ضدّ الکل اندیشانه تبعیت کند، که در روزگار میل عرف بود، در آن صورت به لحاظ اجتماعی پذیرفته شده نبود که می‌گساری کند. کارش به عنوان مأمور اداره مبارزه با مواد مخدر احتمالاً دستگیری تولیدکنندگان الکل را هم شامل می‌شد. و چون هنک آبجوهای خانگی خودش را هم درست می‌کند (آن‌ها را شریدربرو و Schraderbrau می‌خواند) نه تنها عرف را زیر پا می‌گذاشت بلکه حتی قانون‌شکنی هم می‌کرد! هنک هم مانند ماری با ماندن بر این اعتقاد که الکل مشکلی ندارد اما شیشه دارد، کورکورانه فقط پیروی از عرف می‌کند؛ در حالی که هر دوی آن‌ها مواد مخدري هستند که در یک زمان خاص یا زمانی دیگر در ایالات متحده غیرقانونی انگاشته می‌شدند.

از منظر میل، نظر اکثریت در نهایت می‌تواند از قوانین و کیفی‌های قانونی یک حکومت سرکوبگر هم خطرناک‌تر و مستبدانه‌تر باشد. و این هم‌رنگ عرف شدن به خاطر عرف، موجب تنزل خرد آدمی و "ماشین‌وارسازی" افراد بشر خواهد شد. به این خاطر، "فردیتی" که به واسطه‌ی رفتار والت (و دگرخودش، هایزنبرگ) بیان می‌شود، برای پیشرفت و آزادی جامعه امری حساس و حیاتی است.

جرئت کن . . . که متفاوت باشی

والت پیش از تشخیص سرطانش کل زندگی خود را در چارچوب مقررات بازی کرد. اما در خلال تبدیل شدنش از معلم خشک علوم به یک قاچاقچی مواد بی‌کله، در واقع تبدیل به قهرمان باورنکردنی عدالت، آزادی و پیشرفت بشر شد! سیم آخر با داستان معلم دبیرستانی که تبدیل به تولیدکننده‌ی مواد می‌شود، موردی آزمایشی برای قواعد فلسفی میل درباره‌ی آزادی و آسیب فراهم می‌آورد. با عرضه‌ی درباره‌ی آزادی بر سیم آخر و قهرمان اصلی اش والتر وایت، پیوسته با این پرسش مواجه هستیم: آیا قواعد میل در مورد حادث یک آشپز شیشه هم صدق می‌کند و کماکان پابرجا می‌ماند؟

ذکر کلمات میل برای پاسخ به این پرسش بسیار اهمیت دارد: "در این عصر، صرف هم‌رنگ جماعت نشدن، صرف سر تسلیم برابر عرف فرو نیاوردن، خود یک خدمت است". با این‌که میل در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم می‌نوشت، اما کلماتش هنوز هم رنگ و بوی حقیقت دارد. ما نیازمند آزمودن همه‌ی ایده‌ها در جامعه هستیم، اعم از مقبول‌عام‌ترین و "صحیح‌ترین" آن‌ها. از این رو با این‌که توجیه اعمال افراط‌آمیز والت بسیار سخت است، اما میل در واقع به ما مجال یافتن اموری ارزشمند را در سبک زندگی جایگزین یک آشپز شیشه می‌دهد. و خواه والت محق، یا در خطا باشد، رفتار "مجرمانه‌ی" او قهرمانانه است، صرفاً به این خاطر که ایده‌ها و سبک زندگی‌های جدیدی را امتحان می‌کند، وضع موجود را به چالش می‌کشد، و بدین طریق در همین حین به پیشرفت بشر کمک می‌کند.

واکنش‌های خودجوش

معلمان دبیرستانی که به سیم آخر زدند

• اتفاقی شبیه به سیم آخر در اواخر ۲۰۱۱ اتفاق افتاد، زمانی که یک استاد ریاضی دانشگاه هفتاد و چهار ساله و پسر بیست و نه ساله‌اش متهم به پختن شیشه در خانه‌شان واقع در ایالت ماساچوستز، شهر سامرویل شدند. آن استاد دانشگاه از بطری‌های قدیمی نوشیدنی‌های مارک انسپل در فرایند پخت شیشه استفاده می‌کرد، و یکی از دانشجویهای سابقش می‌گفت ”او هیچ‌وقت درس نمی‌داد مگر این‌که از بطری‌های اسنپل سر کلاس می‌نوشید.“

• در ۱۹ آوریل ۱۹۷۳، در ایالت نیوجرسی، شهر هیلزدیل، یک دختر هفت ساله‌ی عضو گروه پیشاهنگان به نام جُن توسط معلم شیمی دبیرستانی که سه خانه آن طرف‌تر از خانه‌ی جُن زندگی می‌کرد مورد تجاوز جنسی قرار گرفت و سپس به قتل رسید. آن معلم به قتل اعتراف کرد. بازماندگان خانواده‌ی او برای ”قانون جُن“ تلاش بسیاری کردند، که مفاد آن امکان آزادی مشروط را از متخلفینی که هنگام ارتکاب جرم جنسی دست به قتل بزنند سلب می‌کند. نسخه‌ی فدرال قانون جُن توسط بیل کلینتون رئیس جمهور ایالات متحده در سال ۱۹۹۸ به امضا رسید.

• در ۲۶ فوریه‌ی سال ۱۹۹۵، یک معلم شیمی دبیرستان ساکن دریاچه‌ی شهر اُزارکس واقع در ایالت میسوری، متهم شد به خفه کردن دختر هفده ماهه‌اش به وسیله‌ی

طناب پارچه‌ای و کتک زدن پسر شش ساله و همسرش با یک لوله تا سر حد مرگ. چند روز پیش از آن، سر کلاس شیمی کتاب داستان نقش برجسته‌ای را که به عنوان هدیه برای دخترش خریده بود به دانش‌آموزانش نشان داده بود. او در اکتبر سال ۱۹۹۶، با یافت نشدن هیچ مدرک فیزیکی طی پیگردهای قضایی، از جرایم تبرئه می‌شود.

● در ۲۱ جولای سال ۱۹۲۵، جان تی. اسکوپس معلم زیست‌شناسی دبیرستان، به دلیل تدریس نظریه‌ی تطور یا فرگشت در ایالت تنسی مجرم شناخته و مبلغ ۱۰۰ دلار جریمه شد.^۱

● در ۴ اوت ۲۰۱۱، باو شفر معلم زیست‌شناسی دبیرستان، به خاطر تدریس نظریه‌ی آفرینش در کلاس خود، مورد توبیخ هیئت امنای مدرسه‌اش در لیبرتی ویل واقع در ایالت ایلینویز قرار می‌گیرد. او کماکان در همان دبیرستان در لیبرتی ویل مشغول تدریس — به جز بخش آفرینش — است.

● در پاییز ۲۰۱۱، یک خانم معلم دبیرستان در شهر آنتیاک ایالت ایلینویز، احتمالاً به خاطر این‌که همسر مربی فوتبال آن‌جا بود، به پایگاه داده‌های مدرسه دسترسی پیدا می‌کند و نمرات ۲۴۰ نفر از دانش‌آموزان را تغییر می‌دهد، که خیلی از آن‌ها در فهرست مردودی‌های ورزشی بودند. او متهم به دستکاری رایانه‌ای شد.

● ”حواسم هست دارم چیکار می‌کنم. سی‌اس‌آی زیاد می‌بینم“ چیزی است که زنی اهل شهر فونیکس ایالت آریزونا به شوهرش پشت تلفن در سال ۲۰۰۷ گفت، در

۱. در آن زمان تدریس نظریه‌ی فرگشت داروین ممنوع، و در عوض نظریه‌ی خلقت آفرینش مجاز بود. کشمکش میان فرگشت‌گرایان و آفرینش‌گرایان در ایالات متحده همواره داغ بوده است. م.

حالی که به خاطر رابطه‌ی جنسی با یکی از دانش‌آموزان شانزده ساله‌ی دبیرستانی‌اش مورد بازجویی پلیس قرار گرفته بود. او رتبه‌ی ۱۶ سایت زیمبیورا در فهرست "۵۰ بزرگ‌ترین رسوایی جنسی زنان معلم غیر معروف" دارد. جای تعجب ندارد که ماری کی لتورنو در صدر این فهرست قرار دارد.

• "معلم دبیرستان اهل بوستون به خاطر بازی در فیلم‌های مستهجن همجنس‌بازی اخراج شد!" این عنوان یکی از ویدئوهای یوتیوب در سال ۲۰۱۱ درباره‌ی داستان معلم دبیرستانی اهل بوستون بود که در فیلم‌های مستهجن فراوانی بازی کرده بود (بیشتر شبیه زدن به در و دیوار است تا زدن به سیم آخر).

• در ۳۰ اوت سال ۲۰۱۰، یک معلم ادبیات انگلیسی در ایالت کلرادو، شهر دنور، کلمه‌ی "کاکا سیاه" را در کلاس به کار می‌برد^۲. معلم در حالی که داستان کوتاه "زهر" اثر رولد دال را می‌خواند، در آن سطری که به جای واژه‌ی کاکاسیاه تعمداً جای خالی گذاشته شده بود، "تو ای [...] کثیف و نکبت" تصمیم می‌گیرد که این واژه را در آن قرار دهد. ادامه دادن به جوک تعریف کردن درباره‌ی کوکلاس کلان و صحبت درباره‌ی پیشینه‌ی نژادپرستانه‌اش در کلاس بلافاصله بعد از خواندن چنین داستانی^۳، احتمالاً زیاد در همراه کردن بچه‌ها کارگر نیفتاد، و چند هفته بعد از آن‌جا اخراج شد.

۱. سریال CSI مجموعه‌ای تلویزیونی با مضمون پلیسی بود که به مدت پانزده سال تا پاییز ۲۰۱۵ پخش آن ادامه یافت. منظور نقل قول بالا اشاره به آشنایی با ترفندهای نیفتادن به دام پلیس با توجه به آن سریال است. م.

۲. در ادبیات رسمی، این واژه به خاطر بار معنایی نژادپرستانه‌ی آن تابو محسوب می‌شود و معمولاً آن را به صورت N-word نشانه‌گذاری می‌کنند. م.

۳. از مضامین اصلی داستان کوتاه یاد شده، تقبیح دیدگاه‌های نژادپرستانه است. م.

- در سال ۲۰۱۰، یک معلم شیمی دبیرستان وسط کلاس شروع می‌کند به خواندن یک آهنگ رپ که در آن عناصر جدول تناوبی آمده بود و حسابی همه جا را با اجرایش به هم می‌ریزد.
- در سال ۲۰۱۰، دانش‌آموزی دبیرستانی در ایالت کالیفرنیا شهر سن متئو، به سیم آخر می‌زند و متهم به اقدام به قتل معلم شیمی سابقش می‌شود. او که در دبیرستان پیشینش در شهر هیلزدیل ناکام مانده بود، قصد داشت کل ساختمان را بر سر آدم‌های آن‌جا خراب کند که خوشبختانه هیچ‌گاه چنین فرصتی نیافت. او همچنین متهم است به اقدام به منفجر ساختن وسیله‌ای ویرانگر در قالب اقدامی تروریستی، در اختیار داشتن وسیله‌ای ویرانگر در مکان عمومی، حمل پنهانی قمه، حمل مخفیانه‌ی مواد منفجره، و اقدام به انفجار وسیله‌ای ویرانگر با هدف قتل.

شیمی‌دان‌هایی که به سیم آخر زدند

- در غروب بیست و نهم آوریل ۱۸۴۴، آگوستوس دالماس شیمی‌دان فرانسوی، خانم سارا مک فارلین را در یکی از پسکوچه‌های لندن به قتل می‌رساند و گلوش را گوش تا گوش می‌برد. او سپس خود را فوراً به مراجع ذی‌ربط معرفی می‌کند، "اما بنا به تشخیص اینکه مشاعر او مختل است" نهایتاً "به عنوان مجرمی مجنون بستری می‌شود".
- در شماره‌ی دسامبر سال ۱۸۸۱ ماهنامه‌ی علم برای مردم (با نام کنونی مجله‌ی علم برای مردم)، یکی از نویسندگان ادعا می‌کند که شیمی‌دان "می‌کشد تا تشریح کند"، یعنی جهت فهم و بررسی عناصر اساسی یک چیز، آن چیز باید به بخش‌های بنیادینش تجزیه و تحلیل شود— و ظاهراً اگر موجودی زنده است حتی کشته شود. البته که نقل قول بالا یک استعاره است، اما شیمی‌دان یا هر دانشمندی که فکر می‌کند، "از آن‌جا که علم می‌تواند این کار را انجام دهد، پس علم مجاز به این کار

است، حال هرچه می خواهد باشد " شاید با انجام کاری که به لحاظ اخلاقی زیر سؤال است دارد به سیم آخر می زند. شیمی دان کنجکاوی را در نظر بگیرید که گره‌ی همسایه را برای پیشبرد پژوهش زیست‌شیمیایی اش " می کشد تا تشریح کند."

● شیمی دانی استرالیایی اهل شهر سیدنی به نام هریس کوکر، ظاهراً به خاطر ترسش از نامه‌ی سر بازگیری و فراخوانده شدن به جنگ، همسر و چهار بچه‌اش را پیش از کشتن خودش در اول اوت ۱۹۱۸ به قتل می‌رساند.

● جیمز واتسن و فرانسیس کریک، گرچه فی نفسها شیمی دان نبودند، اما مشغول به تحصیل بیوشیمی در آزمایشگاه کاوندیش دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۵۳ بودند که ساختار DNA را به صورت نردبان دوتایی مارپیچ در هم تابیده‌ای کشف می‌کنند که امروز همه از آن آگاهیم. اما این پرسش همواره باقی است که آیا آن دو با "قرض گرفتن" اطلاعات منتشر نشده‌ای که توسط روزالیند فرانکلین نوشته شده بود به سیم آخر زدند یا خیر. فرانکلین بریتانیایی زیست‌فیزیکدان و بلورشناسی با تخصص پرتو ایکس بود که عکس‌هایی از DNA توانسته بود بیندازد. عکسی از B-DNA که فرانکلین آن را انداخته بود (و امروز با نام عکس ۵۱ رسوایی به بار آورده) توسط یکی از همکاران آزمایشگاه فرانکلین به واتسون و کریک — بدون اطلاع یا اجازه‌ی فرانکلین — نشان داده شد؛ درست پیش از اینکه آن‌ها اثر مشهورشان را در ۱۹۵۳ منتشر کنند. راستی گذشته از این‌ها: همه جا شایع است که کریک هنگامی که به کشف ساختار مارپیچ دوگانه‌ی DNA کمک می‌کرد یک خرده LSD هم زده بود. اگر این طور است پس رفیق، وقتی رفته باشی فضا می‌توانی کلاً چیزهایی را بینی که آدم‌های دیگر نمی‌توانند ببینند پسر.

● در یک شب بارانی سال ۱۹۵۸ در شهر دوپلستون واقع در ایالت پنسیلوانیا، شیمی دانی معروف به نام اِرل فلوسدورف — که به خاطر اختراع روش خشکاندن انجمادی خون برای جدا کردن پلاسما شناخته می‌شود — سر خودش را با یک تفنگ

کالیبر ۱۶ به باد می‌دهد، البته چند دقیقه پیش از آن جلوی پسر جوانش با همان تفنگ نصف صورت همسرش را هم به باد داده بود. فلوسدورف عموماً آدم تودار و متینی شناخته می‌شد. . . اما عند الزوم می‌توانست به خشم هم بیاید.

● ”دزدی شیمی‌دان قلبی از زنان مسن“ در صدر اخبار عمده‌ی چهاردهم ژانویه‌ی ۲۰۱۰ در غرب لندن بود؛ و از این قرار بود که کلاهداری که خود را یک شیمی‌دان جازده بود به خانه‌های دو زن مسن می‌رود و ادعا می‌کند که کاغذهای اداری مربوط به نسخه‌های دارویی آن‌ها مفقود شده است. هنگامی که پیرزن‌ها آشپزخانه را برای پیدا کردن کپی کاغذهای اداری ترک می‌کنند، شیمی‌دان قلبی کیف پولشان را می‌دزدد و می‌زند به چاک.

● در اوایل سال ۲۰۱۱، شیمی‌دانی که کارمند شرکت داروسازی بریستول بود متهم به کشتن شوهرش توسط تالیوم می‌شود، که عنصر کشنده‌ی اصلی در مرگ موش است. شوهر قربانی فکر می‌کند که سرما خورده و برای معاینه به بیمارستان می‌رود. وقتی پزشکان متوجه وجود تالیوم در بدنش می‌شوند دیگر برای درمان خیلی دیر شده بود. پسر خردسال آن‌ها تحت مراقبت قرار دارد تا زمانی که خانواده‌ی آن شیمی‌دان بتوانند ساز و کارهای با ثبات‌تری برای آمدن به ایالات متحده و سرپرستی کودک فراهم کنند.

● در سال ۲۰۱۱، یک شیمی‌دان سازمان غذا و داروی آمریکا به همراه پسرش به استناد شواهد و مدارک متعدد متهم به مبادلات غیرقانونی در رابطه با اطلاعات محرمانه‌ی سهام‌های شرکت دارو شدند. آن دو در یک بازه‌ی پنج ساله، بر پایه‌ی اطلاعاتی که آن شیمی‌دان به واسطه‌ی دسترسی‌اش به پایگاه داده‌های سازمان غذا و داروی ایالات متحده داشت، حدود ۵/۳ میلیون دلار به جیب زدند.

● این را در نظر بگیرید: همسر یک مرد بر اثر بیماری در حال مرگ است، و نیاز به داروی خاصی دارد. شیمی‌دانی هست که داروی مورد نیاز برای درمان همسر او را

دارد، اما آن مرد نمی‌تواند دارو را بخرد چون پولش را ندارد. و خب شیمی‌دان هم دارو را به او نخواهد داد.

حالا یک سوال: آیا آن شیمی‌دان یک بی‌شعور است یا چی؟ شوخی کردم؛ سوال این نیست. . .

در واقع سناریو از این قرار است: آن مرد می‌زند و وارد دفتر شیمی‌دان می‌شود، دارو را می‌دزد، دارو را به همسرش می‌دهد، و همسرش هم خوب می‌شود.

حالا سوال واقعی: آیا آن مرد با اعمالی که این‌جا انجام داد به سیم آخر زده است؟

مصرف‌کنندگان و پرونده‌های مفتوح شیشه

ابتدا مروری داشته باشیم بر فهرست زیر که در برگیرنده‌ی برخی از اسم‌های کوچپه بازاری شیشه است:

گل، چندر غاز، هِنْدِل، کره بادوم زمینی، اسپید، پیک‌نیک، تیک تیک، کوکائین کارگری، گرد زرد، و البته، کراک دهاتی.

• متامفتامین مخدری محرک است (بدیهی است!) و در ۱۸۹۳ برای نخستین بار در ژاپن ترکیب و تولید شد. کارمندان نظامی ژاپنی، آمریکایی، انگلیسی، و آلمانی (به علاوه‌ی کارگران ژاپنی کارخانه‌ها) در طول جنگ جهانی دوم از شیشه استفاده می‌کردند به دلیل این‌که انسان را قادر می‌سازد تا حجمی باور نکردنی از کارها را به مدتی طولانی بدون نیاز به خواب به انجام برساند. البته همچنین بعداً پدر مغز را هم در می‌آورد! پس از جنگ جهانی دوم، ارتش ژاپن شیشه را در فروشگاه‌های غیرنظامی به مردم فروخت، و بدین ترتیب یکی از نخستین شیوع‌های سوءمصرف شیشه در جهان را در ژاپن دهه‌ی ۵۰ تشدید کرد.

● در سال ۲۰۱۰، اداره مبارزه با مواد مخدر ایالات متحده از توقیف ۱۱۲۳۹ آزمایشگاه شیشه گزارش داد. اگرچه "ابر آزمایشگاه‌های" تولید شیشه امروز در کالیفرنیا و شمال مکزیک قرار دارند، اما میسوری ایالتی است که همواره بیشترین موارد توقیف شیشه را داشته است. برای مثال در سال ۲۰۰۴، ۲۷۸۶ توقیفی در ایالتِ نشانم-بده^۱ وجود داشت، و تنها ۱۲۰ مورد در نیومکزیکو، ایالت محل زندگی والتر وایت. (واقعیت اینکه، وقتی ما مشغول نوشتن درست همین بند بودیم، روزنامه‌ی تریون شیکاگو گزارشی را با چنین عنوانی چاپ کرد: "اعتیاد به شیشه بالای جان روستاهای میسوری".) تمام اقلام مورد نیاز برای درست کردن شیشه در یک چمدان جا می‌شود، از این رو آزمایشگاه شیشه تقریباً همه جا پیدا می‌شود. شاید اهالی میسوری می‌خواهند حسایی سر کیف بیایند تا تمام نگاه‌ها را بی‌وقفه جلب شهر برنسون در میسوری کنند، همانند اجراهای ویولون شوچی تابوچی^۲!

● آزمایشگاه‌های شیشه مکان‌های زیادی را منفجر کرده‌اند؛ مثل زیر زمین خانه، شیروانی خانه، سقف خانه، کناره‌ی خانه، اتاق خانه، کل خانه، آپارتمان، مجتمع آپارتمانی، مجتمع سازمانی، منزل دوبلکس، گاراژ، تالار، خانه‌ی سیار، اتاق هتل، اتاق متل، مسافرخانه، ماشین، ون، اتوبوس، ون مسافرتی، تراکتور، لانه‌ی سگ، و لانه‌ی مرغ.

● چهره‌های شیشه (برگرفته از بازی با نام فیلم کلاسیک "چهره‌های مرگ") یک پروژه‌ی پیشگیری از مصرف مواد مخدر است که تصاویر قبل از مصرف و بعد از مصرف استفاده کنندگان شیشه را برای نشان دادن تأثیرات وحشتناک شیشه بر روی صورت و بدن افراد در معرض نمایش گذاشته است. می‌توانید عکس‌ها را در این نشانی پیدا

۱. عبارت «نشانم بده» اصطلاحاً به عنوان نشان و آرم ایالت میسوری شناخته می‌شود. م.

۲. نوازنده‌ی ژاپنی-امریکایی ساکن شهر برنسون. م.

کنید: <http://www.facesofmeth.us/main.htm>. مطمئن باشید برای ترساندن شما و دور کردن شما از شیشه کفایت می‌کند!

● در سال ۲۰۰۶، زنی به خاطر خیساندن کارت‌های پستال در شیشه و ارسال آن‌ها به دوست پسرش و سایر زندانیان ندامتگاه ایالت واشنگتن در شهر ولولا، بازداشت شد. دیگران نیز تا سال‌ها "شیشه نامه" را در قالب تمبر پستی، کارت کریسمس، کارت عید پاک، کارت تبریک، و حتی کارت تسلیت ارسال می‌کردند.

● در سال ۲۰۰۹، اداره مبارزه با مواد مخدر ایالات متحده پیرمردی را در یک دهکده‌ی تفریحی سالمندان واقع در کالیفرنیا بازداشت می‌کند که با سه عصای توخالی متفاوتی که همراه خود برای گشتن در شهر می‌برد به قاچاق شیشه مشغول بود. وقتی که پیرمرد مأموران را در برابر خود می‌بیند، برای اینکه دستگیر نشود تظاهر به حمله‌ی قلبی می‌کند، و در همین حین ده پاکت دیگر پر از شیشه از جیب کتش بیرون می‌افتد!

● در سال ۲۰۱۱، پلیس اندونزی زنی را دستگیر می‌کند که سعی داشت از مالزی به درون کشور شیشه قاچاق کند. اون شیشه را درون پلاستیکی روغنی در سریش جا داده بود، و ظاهراً وقتی دستگیرش کردند در معده‌اش قرار داشت.

● "مکزیک‌ها در پنیر ناچو شیشه قاچاق می‌کنند" یکی از سرعنوان‌های تاریخ نهم دسامبر ۲۰۱۱ در نشریه‌ی اینترنتی *the fix* است، که "وب‌سایتی است درباره‌ی الکل‌گرایی، اعتیاد، بازیابی، و مبارزه با مواد مخدر".

● شیشه به مدت سه سال یک دختر دانشجوی رشته‌ی حقوق در دانشگاه ریچموند را قادر ساخته بود که بتواند روزهای متمادی بیدار بماند و در کلاس‌هایش حاضر شود،

مقاله تولید کند، و برای امتحاناتش مطالعه داشته باشد. اولین روز کاری او در دادگاه پس از اخذ دکترایش در مقام متهم پرونده‌ای بود که در آن او و سایرین به علت توزیع بیش از پانصد گرم شیشه مورد پیگرد قرار گرفته بودند. او اکنون برای برنامه‌ها و طرح‌های مؤسسه‌ی غیرانتفاعی «یاری وکلا به وکلا» نام‌نویسی شده تا در آزمون وکالت ایالت ویرجینیا شرکت کند.

● در سال ۲۰۱۱، یک کلانتر سابق، به یک مرد در ازای رابطه‌ی جنسی پیشنهاد شیشه می‌دهد، و در عملیات دام‌گذاری دستگیر می‌شود. او متهم شد به اشاعه‌ی بزه و حمل شیشه، و یک مورد اغوای به روسپی‌گری. او همچنین دارنده‌ی جایزه‌ی کلانتر ملی ایالات متحده است، چراکه ماشین پلیسش را به وسط رگبار گلوله‌ها برده بود تا افسری زخمی را در تیراندازی نجات دهد.

● شیشه‌ی پخته شده بویی شبیه پلاستیک سوخته و آمونیاک می‌دهد، لذا ردیابی بوی شیشه‌ی در حال پخت در دستشویی اتاق متلی در شهر آردمور ایالت آلاباما درست سه روز پیش از کریسمس ۲۰۱۲ برای پلیس کار سختی نبود. مظنونین، زن و شوهری بودند که در حال تدارک «هدیه‌های کریسمس» برای اعضای خانواده بودند. آن‌ها همچنین چند اونس ماریجوانا هم در یک قوطی درون محفظه‌ی توالت مخفی کرده بودند. هو، هو، هو! کریشمس مبارک!

● در سال ۲۰۰۹، گزارش شد که کشیشی اهل کلورادو به نام تد هگارد—که مرتباً با رئیس جمهور جورج دابلیو بوش ملاقات داشت تا او را مورد هدایت معنوی قرار دهد—بالاخره اعتراف کرد که با همراهی شریکی مذکر از اوایل سال ۲۰۰۰ به مدت حدود سه سال رابطه‌ی جنسی و مصرف شیشه داشته است. هگارد هنوز متأهل است/بود و مرتباً در باب پلیدی و شناخت همجنس‌گرایی و مصرف مواد مخدر موعظه می‌کند/می‌کرد (عجب!). هگارد در مصاحبه‌ای با شبکه‌ی سی‌ان‌ان در سال

۲۰۱۰، مدعی شد که گرایش او نسبت به مردان به طور معجزه‌آسایی در اثر مشاوره، معالجه، و البته دعا و راز و نیاز، از میان رفته است. در سپتامبر ۲۰۱۱، خبر رسید که هگارد قرار است در برنامه‌ی تلویزیونی شبکه‌ی ای‌بی‌سی با عنوان تعویض همسران مشاهیر ظاهر شود، جایی که همسرش با همسر گری بیزی (که اخیراً به نظر می‌رسد او هم شیشه‌ای شده!) در زندگی خانه‌داری تعویض شد. خداوندا اگر هستی تو دادرس، به فریاد ما رس!

عوامل آخر

آقای آرون سی. اندرسون داوطلب دکترا در دانشگاه کالیفرنیا، شهر سن دیگو است، و در حال اتمام رساله‌اش درباره‌ی تحلیلی از پرخاش در فیلم‌های دلهره‌آور است. او در حال حاضر در بازار کار است و در زمان آزادش پیرامون استلزامات اخلاقی پختن شیشه به عنوان مصداق آزادی عمل، تعمق می‌کند.

هنگامی که آرون و هم‌خانه‌اش، برون، در مدت تعطیلات بهاری دانشگاه‌ها در جزیره‌ی کانکون مشغول کار بودند، یک کپسول آتش‌نشانی را از طبقه‌ی دهم بالکن هتلی که در آن استقرار داشتند به پایین پرتاب می‌کنند. کپسول به کسی برخورد نکرد، اما آن‌ها را از هتل بیرون انداختند.

آقای رابرت آرپ فیسلوف و هستی‌شناسی است با گرایش به فلسفه‌ی زیست‌شناسی، هستی‌شناسی در معنای علم-اطلاعات، و فلسفه و فرهنگ عامه. وبسایت او را در آدرس <www.robertarp.webs.com> می‌توانید مشاهده کنید. با احتساب ملاحظات که او رعایت می‌کند، مصرف مقداری نوشیدنی‌های کافئین‌دار (قطعا!) و در موارد انگشت‌شماری یک خرده‌الکل را داشته، اما هیچ‌گاه مواد مخدر غیرقانونی یا ممنوعه مصرف نکرده است.

راب در دوران فوق دیپلم، با پیچاندن دم گربه‌اش به دور سرش باعث می‌شد حیوان ناگهان به دور خود بپیچد، و نام این حرکت را "گره‌رقصانی" گذاشته بود. (گربه‌اش هم از این حرکت خوشش می‌آمد، پس جای نگرانی نیست.)

خانم کیمبرلی بالتزر-جری پدیدارشناس واقع‌گرایی است با خالکوبی‌هایی در حد متوسط، که گرایش به هستی‌شناسی، تاریخ فلسفه، و زیبایی‌شناسی دارد. شواهد به سیم آخر زدن او به لحاظ فلسفی آن لحظاتی است که (بارها در انظار عمومی!) با صدای بلند اعلام می‌کند که از ایمانوئل

کانت خوشش می‌آید، وقتی درباره‌ی هایدگر صحبت می‌کند بدتر از هر بددهنی به او فحش می‌دهد، و اصولاً از شوپنهاور اینگونه یاد می‌کند، «باریکلا آرتی — پشمالوی بانمک».

سال‌ها پیش در یک مهمانی، کیمبرلی سر تا پای یکی از رفقای مستش را (که از هوش رفته بود) با فوم پلاستیکی به یک صندلی بست، تا انتقامی باشد از این‌که بارها او (یعنی کیمبرلی) راننده‌ی برگزیده^۲ شده بود. کیمبرلی آن شخص را همان‌گونه ترک می‌کند و می‌رود خانه. به گوشش می‌رسد که صبح فردای آن شب اصلاً اوضاع جالب نبوده، اما او اهمیتی نمی‌دهد. بعد از آن واقعه، آن دو دیگر واقعاً با هم دوست نبودند، اما کیمبرلی نگفت که از این فقدان رنجیده خاطر شده است.

آقای آدام بارکمن دانشیار فلسفه در دانشگاه ری‌دیمر است. او مؤلف کتاب‌های سی. اس لوئیس و فلسفه همچون سبک زندگی و با چیزهای عادی، و همچنین ویراستار کتاب‌های مانگا و فلسفه و فلسفه‌ی آنگ لی می‌باشد.

یک بار آدام در سن نوجوانی، یک بسته کارت بیسیال را در فروشگاه تارگت باز می‌کند و بعد با خودش فکر می‌کند که چون کارت‌ها دیگر از بسته‌بندی‌شان خارج شده‌اند پس می‌تواند آن‌ها بردارد. . .

آقای ری باسرت استادیار کالج فرانکلین و مارشال است، که در آن‌جا به تدریس واحدهای ادبیات رنسانس، شکسپیر، و قرون وسطی اشتغال دارد. دامنه‌ی علایق آکادمیک او از گفتمان بردگی سیاسی در انگلیس قرن هفدهم تا ضد مدرنیسم در آثار جی. آر. آر. تالکین را در بر دارد.

ری با خرچنگ قورباغه نوشتن پرسش‌هایی از آگوستین روی در دستشویی به سیم آخر زد.

خانم پت بریس استاد هنر در دانشگاه ایالت مینسوتا واحد جنوب غرب است، جایی که واحدهای تاریخ هنر و علوم انسانی را تدریس می‌کند. او علاقه‌ی خاصی به تحلیل زیبایی‌شناسی

۱. مخفف «آرتور»، نام کوچک شوپنهاور! م.

۲. designated driver: کسی است که در جمع دوستان می‌پذیرد هنگام تفریح نوشیدنی‌های مست‌کننده مصرف نکند تا بتواند با هوشیاری دیگران را با ماشین برساند. م.

فرهنگ عامه دارد. نزد پت، به سیم آخر زدن یعنی خریدن آثار هنری معمولی (مثل مجسمه‌های کوچک لحظات ارزشمند) از فروشگاه گودویل و خرد کردنشان با چکش. امتحانش کنید. بسیار مؤثر و مجرب است.

پت خیلی زود وقتی در سن چهار سالگی توسط دختر بچه‌ی خیابان پایینی به مسابقه دعوت شد به سیم آخر زد. پت که فکر می‌کرد با چشمان بسته سریع تر می‌تواند بدود، همین کار را کرد و با سر به دم کرومی‌رنگ به شدت تیز یک کادیلاک مدل ۱۹۵۹ برخورد کرد. وقتی والدین وحشت‌زده‌اش خون جاری بر روی صورت او را دیدند (جراحت‌های پوسته‌ی سر خونریزی بدی می‌کنند) فهمید که گرفتار مشکل بزرگی شده؛ بنابراین گفت که آن دختر کوچک دیگر با آجر به سرش زده است. پت مایل است که از همین فرصت استفاده کند و در انظار عموم از پم فیلیگر، هر جایی که امروز هست، عذرخواهی کند.

آقای جاستین. سی. دونه‌اوسر دانشجوی دکتری و آموزشیار در دانشگاه بوفالو و همچنین مدرس کالج ایالتی بوفالو است. علاقه‌ی او در تقاطعی که فلسفه‌ی علم و متافیزیک به هم می‌رسند قرار دارد، و توجه او به مشکلات مربوط به کاربری نظریات علمی در جهت سیاست‌ها و دخالت‌های محیطی معطوف است. نام مستعار دوران دبیرستان او "بجر" بود.

وقتی جاستین بچه بود برادر کوچکش را به سمت برکه‌ای یخ زده فرستاد تا تویی را که جاستین به طور اتفاقی به وسط برکه شوت کرده بود برگرداند. اول بهار بود و ضخامت یخ‌ها کم. وقتی برادر کوچکش درون یخ‌های شکسته افتاد جاستین نمی‌توانست پبرد و او را نجات دهد زیرا نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد. خوش‌بختانه دوستی در همسایگی آنها بود که حس شوخ‌طبعی او را نداشت و عقلش را داشت که برادر کوچک جاستین را نجات دهد.

خانم دنیس دو ورنی از مؤلفین کتاب سیمپسون‌ها در کلاس درس: بیشتر شدن تجربه‌ی یادگیری با درایت شهر اسپرینگفیلد است. او کارهایش در زمینه‌ی مطالعات رسانه را در همکاری با چند وبسایت منتشر کرده است، مانند او.سی هفتگی و Splitsider.com، و همچنین در کتاب‌هایی که قالب مجموعه مقالات دارد، مانند باب اسفنجی و فلسفه: بیرون کشیدن رازهایی از کف دریا! و هومر، سیمپسون و پیمان‌های سیاسی. او واحدهای درسی سیمپسون‌ها، ادبیات، نگارش، علوم

انسانی، و سخنوری را به مدت بیش از ده سال تدریس کرده است. وقتی او با شاگردان سابقش آشنایی می‌کند، شاید بعضی وقت‌ها برازنده‌اش نباشد اما هرگز غیرقانونی نیست.

یک بار زمانی که پرواز دنیس لغو شده بود، او وانمود کرد که از آنچه واقعاً بود عصبانی‌تر است تا برای پرواز بعدی او را در قسمت درجه یک بنشانند، همان طوری که دید برای نفر جلویی او در صف چنین اتفاقی افتاد. آن تونیک وودکای رایگان در طول پرواز، بهترین نوشیدنی عمرش (تا به حال) بود.

آقای استفن گلس فارغ‌التحصیل دانشگاه وارویک است، جایی که او رساله‌ی دکتری‌اش درباره‌ی سیم آخر و مردان مدیسون را به مثابه‌ی برداشت‌هایی فیلمی-فلسفی نوشت. علایق دیگر او، که در دانشگاه برانگیخته شد، شامل فرم فیلم، ایدئولوژی، نظریه‌ی روانکاوانه‌ی فیلم، و بازنمودهای وحشت بدنی و جنسی در فیلم است. او از لحظه‌ای پابند سیم آخر شد که کریزی-۸ از مرگ برخاست و این امر تبدیل به درامی زامبی‌گونه شد.

وقتی که گوشی هم‌اتاقی استفن گم شده بود، تا یک هفته استفن تلفن‌های دوستش را جواب می‌داد، تا جایی که با والدین دوستش صحبت می‌کرد، در چند مؤسسه‌ی خیریه و تئاتر محلی ثبت نام کرد، و در نهایت با نامزد دوستش بهم زد.

آقای جفری ا. همیژمن دانشجوی فارغ‌التحصیل از دانشگاه فلوریدای جنوب است. او جزو نویسندگان کتاب‌های راک ۳۰ و فلسفه و مردگان متحرک و فلسفه نیز می‌باشد. او هنگامی که مشغول این مقالات نیست، به نوشتن رساله‌ی دکتری‌اش می‌پردازد و آینده‌ی خودش را با والتر وایت قابل قیاس می‌بیند. او هر از گاهی آرزو می‌کند که کاش یک کم زمان بیشتری صرف یادگیری شیمی و هنر قتل بی‌رحمانه می‌کرد.

با توجه به توانایی بالای جفری در مدیریت بد زمان، او یک بار درست چند لحظه قبل از آغاز شدن زمان ارائه‌ی کنفرانسش به محل رسید. او بسیار مسرور است که چنین عملکرد خوبی داشته.

آقای دیوید کوپسل در بخش فلسفه‌ی دپارتمان فناوری و ارزش‌ها در دانشگاه فنی دلفت، علم‌الاخلاق تدریس می‌کند. همسر او، **خانم ونسا گونزالز**، پژوهشگر مقطع پست‌دکتر در

دانشگاه لایدن است. ونسا هم «پختن» را دوست دارد. همگام با پیش بردن این کتاب، آن‌ها امیدوارند که بتوانند یک کارواش با درآمدی ثابت برای تأمین دخترشان خریداری کنند.

دیوید و ونسا هم‌زمان به سیم آخر زده بودند، وقتی که به سبب سرویس‌دهی افتضاح یک رستورانی که آشپزش اصرار بر تازه بودن توت‌های یخ‌زده‌اش داشت، آن‌ها هم نقدی درخور و افتضاح نوشتند و جوجه‌ای کوچک و تزئینی را دزدیدند.

آقای گریگوری لیتمن استاد دانشگاه ایلینویز جنوب، در شهر اداوردزویل است. او آثاری در باب متافیزیک و فلسفه‌ی منطق دارد و فصل‌هایی از مجلدات مربوط به فلسفه‌ی سیم آخر، نظریه‌ی مهبانگ، دکتر کی، تپه‌ی شنی، فاتری نهایی، بازی تاج و تخت، پیاز، شرلوک هلمز، نابودگر، و مردگان متحرک را نوشته است. شیشه هم نمی‌کشد؛ این همه هم کار می‌کند.

گرگ لیتمن هیچ‌گاه به سیم آخر نروده است. هیچ‌گاه به سیم وسط هم حتی نروده.

خانم جاستین لویز که به تازگی مدرک کارشناسی ارشد خود در رشته‌ی ارتباطات را از دانشگاه کالیفرنیا در شهر فولرتن اخذ کرده، در آن‌جا به پژوهش در باب پرورش و ترویج قالب‌های کلیشه‌ای مرتبط با نقش‌های جنسیتی در تبلیغات تلویزیونی پرداخته است. او که نویسنده‌ای مستقل و روزنامه‌نگاری بلندپرواز است، معمولاً خود را ملامت می‌کند که چرا رشته‌ی شیمی را انتخاب نکرد، . . . دست کم می‌توانست کریستال پیزد تا قبض‌های سرسام‌آورش را پرداخت کند.

جاستین معروف است به این‌که از فروشگاه بارنز اند نوبل کتاب «بخرد»، آن‌ها را بخواند، و یک ماه بعد با دریافت بازپرداخت کامل آن‌ها را پس بدهد. او از فروشگاه بارنز اند نوبل با عنوان «کتابخانه‌ی سی روزه» یاد می‌کند.

آقای دنیل میسوری پزشک‌یار و مشغول تحصیل مراقبت‌های تسکینی در دانشگاه بوفالو در نیویورک می‌باشد. او همچنین جزو دستیاران بالینی در دانشگاه نیویورک واقع در مدرسه‌ی پزشکی بوفالو است، و علاوه بر این عضو شورای علم‌الاخلاق در بیمارستان حلقه‌ی میلارد فیلمور گیتس، جایی که کار می‌کند، نیز هست.

بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵، دنیل پانزده تخلف رانندگی داشت، که چهارده تای آن‌ها به خاطر سرعت غیرمجاز بود (و یک گردش به چپ از چراغ قرمز). طبق قوانین راهنمایی

راندگی نیویورک در آن زمان، این موارد کفایت می‌کرد تا گواهی‌نامه‌اش ۹/۴ مرتبه توقیف شود. اما او قادر به حفظ گواهی‌نامه‌اش بود زیرا حقوق نسبتاً خوب و وکیل بسیار خوبی نصیبش شده بود. شاید نه به خوبی ساول گودمن،... اما به حد کفایت خوب.

آقای آلی مولد جغرافی‌دانی است با علاقه به مسائل شهری، خرده‌فرهنگ‌ها، فلسفه، و نقاط مشترک این سه؛ او همچنین در وبسایت taCity.co.uk نیز دستی بر قلم دارد. او معمولاً ناگهان بی‌خبر ساعت‌ها غیبت می‌زند، می‌رود در یک آزمایشگاه، دروغ‌های پیچیده‌ای سر هم می‌کند و کلی مرغ سخاری می‌خورد. شایعات درباره‌ی "پخت و پز" او را می‌توان نادیده گرفت هر چند این‌ها دیگر جزو ویژگی‌های عادی آکادمسین‌های مدرن امروزی است.

آلی عموماً تلو تلو خوران در سیستم فاضلاب شهرها ول می‌گردد، و با خود چنین می‌اندیشد که یک خرده کند و کاو شهری که به کسی آسیب نمی‌زند، اما پلیس‌ها از این کار خوششان نمی‌آید. او همچنین یک بار روی در پشتی یک میخانه‌ی ایرلندی در شیکاگو خراب‌کاری و خودش را راحت کرد.

آقای دریل مورفی آموزشیار در دانشگاه براک، با گرایش به اندیشه‌های باستان و قرون وسطی (به طور خاص ارسطو)، و تاریخ و فلسفه‌ی علم و تکنولوژی است. نام خلافکارانه‌ی مستعار او پروفیسور دی است، اما تصویر او تا به حال در هیچ آگهی افراد تحت تعقیب نقش نبسته است.

دریل با استفاده از یکی از نام‌های ساختگی بسیارش، یک حساب شنیداری دوم باز کرد تا باز هم کتاب صوتی رایگان دریافت کند.

آقای کرگ سیمپسون دانشجوی مقطع دکتری در کالج ترینیتی واقع در دوبلین است. گرایش‌های عمده‌ی پژوهشی او رابطه‌ی میان سینمای معاصر هالیوود، نظریه‌ی فرهنگی، و فلسفه (فلسفه و فیلم، فیلم به مثابه‌ی فلسفه) را شامل می‌شود. کاراکتری از سیم آخر که بیش از همه به او می‌تواند شباهت داشته باشد ساول گودمن است... ولی این امر برای او به نوعی ناراحت‌کننده است، چراکه او هیچ‌گاه چیدمان دفتر کارش را آن‌گونه انجام نمی‌دهد.

یک بار کرگ و رفقاییش یک «شبه‌ساز باد شکم» را در صندلی خالی سینما درست پیش از آغاز فیلم پیشخدمت در منهن، که بلیت‌هایش را هم خریده بودند جاسازی کردند. و سپس

با یک کنترل از راه دور در دست، در نامناسب‌ترین لحظات ممکن باد آن را خالی می‌کردند. دستگاه به طرز شگفت‌انگیزی تا پایان نمایش پیدا نشد، و همان‌طور که می‌توانید تصورش را بکنید آدم‌های نسبتاً خشمگینی بودند که وسط فیلم دنبال پس گرفتن پول‌شان بودند و با شلوغ‌بازی‌شان مانع دیده شدن نمایش می‌شدند. البته این جزو لحظات غرورآفرین برای کرگ محسوب نمی‌شود، چون از بخت بد نتوانست فیلمی که جنیفر لویز در آن حضور داشت را خوب تماشا کند.

آقای جفری ای. استفنسون به تازگی به عنوان استاد مدعو ثابت فلسفه در دانشگاه کیس وسترن ریزرو منتصب شده است. او استاد علم‌الاخلاق با گرایش به نظریه‌ی اخلاق فضیلت، علم‌الاخلاق پزشکی، و به طور کل متحیر از رفتار آدمی (من جمله خودش) است. او در حال حاضر در شهر بیزه واقع در ایالت آیداهو، به همراه همسر دکترش، دو سگش و گربه‌اش زندگی می‌کند، و هیچ کدامشان هم کلاً به سیم آخر زدن علاقه ندارند.

جفری تحت فشار بی‌امان دوستانش در دوران دبیرستان، یک جعبه ترقه از فروشگاه کی‌مارت بلند می‌کند، و بعد فوراً به عنوان انتقام‌گیری، رفقای بدجنسش را با اجناس قاپیده شده ترقه باران می‌کند.

خانم سارا والر دانشیار فلسفه در دانشگاه ایالتی مونتانا است، جایی که او مشغول کار درباره‌ی فلسفه‌ی آگاهی انسان و اذهان حیوانی است. او به طور خاص مطالعاتی بر روی قاتلان زنجیره‌ای اجتماعی و همیار مانند دلفین‌ها و گرگ‌های صحرایی، و همچنین بر روی جنایتکاران انسانی غیراجتماعی صورت داده است. این پژوهش نتوانست هیچ ماده‌ی روان‌گردانی موثرتر از متن و نوشته را نشان دهد.

سارا در دوران راهنمایی، یواشکی به درون آزمایشگاه مدرسه‌اش می‌رود و گاز خنده را می‌دزد. او تجربه‌ی سرحالی و هرهر خندیدن را با دوستانش در کنار رودخانه به اشتراک می‌گذارد. لذا، والد کوچکی درون دکتر والر وجود دارد. او در سن دوازده سالگی به سیم آخر زد و متوقف نشد.

خانم مگان رایت به تازگی مقطع کارشناسی ارشدش را در رشته‌ی ادبیات انگلیسی به پایان رساند. علایق پژوهشی او شامل مطالعات زنان و جنسیت، و همچنین فلسفه است. نزدیک‌ترین برخوردی که او تا به حال با آفتامین داشته مصرف داروی آلرژی‌اش بوده.

مگان کمی بیش از گهگاهی، دسر را پیش از شام می‌خورد، اما چیز سنگینی نیست—فقط کیک شکلاتی است و بستنی، نه بیسکویت بادامی یا آبنبات میوه‌ای.